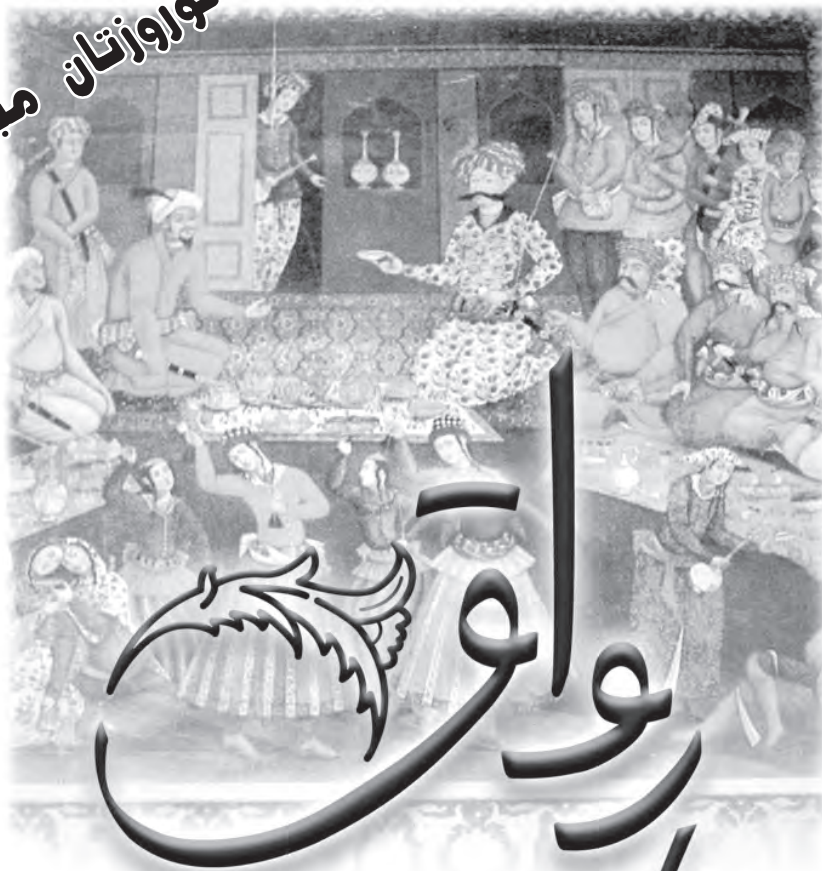


نوروزتان مبارک



رواق

Ravagh

Persian Grill

پذیرایی شایسته از شما و میهمانانتان با غذاهای سنتی ایرانی

Make your next affair a memorable occasion by making it at

Ravagh

Fine Persian Cuisine
Restaurant & Catering

Manhattan

Midtown

11 East 30th St. NYC, NY 10016

(212) 696-0300

Roslyn Heights

210 Mineola Ave., Roslyn Height, NY 11577

(516) 484-7100

Manhattan

Upper East Side

1237 1st Ave., NY, NY 10021

(212) 861-7900

Platinum Capital Corp. Commercial Loans Division

روزبه حکیمیان
متخصص در اخذ وام مسکن و تجارتي

Roozbeh Hakimian
Loans Are Available in
All States

(516) 482 2313

175 East Shore Rd., Great Neck, NY

Lowest Rates

No Income Check

Shopping Center

Appartment Building

Office Building

Warehouse

Investment properties

Mixed Use

Confidential & Fast



با پایین ترین نرخ بهره

بدون چک کردن درآمد

مرکز خرید

مجتمع آپارتمانی

ساختمان های تجاری

انبار

املاک برای سرمایه گذاری

برای هرگونه استفاده

مطمئن و فوری

Mortgage Broker Arranges Mortgage Loans With Third Party Providers



Every thing you need
under one **Roof**



سال نو مبارک
از طرف خانواده مازندرانی

*Enlighten your kitchen
with a new Granite countertop*

Enjoy the luxurious look of Granite at affordable prices now and add value to your home or your client's home for the years to come.

We provide a large selection of materials in our all indoor facility. Each and everyone one of your projects from start to finish is handled by our own staff. We do not sub-out any of our work.

*Our Quality & Service is set in **Stone**.*

Artistic Marble & Granite Surfaces

A ROCK SOLID COMPANY.

269 Goffle Road Hawthorne, NJ 07506 Tel: 973-304-2001

Email: artistic269@aol.com www.artisticmarbleandgranitesurfaces.com





Jamshid S. Irani
Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید

عضو فعال انجمن وکلای نیویورک

عضو فعال انجمن وکلای مهاجرت آمریکا

املاک و مستغلات

- معاملات املاک مسکونی و تجاری
- روابط مالک و مستأجر

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتهای بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- کارت سبز از طریق ازدواج، کار و سرمایه
- تابعیت، حضور در امتحانات و دفاع در دادگاهها
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

1170 Broadway, Suite 510
New York, NY 10001

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شہلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

EXTENSION 143

Cell: 201-805-1756 • Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

Wrap yourself in luxury ...

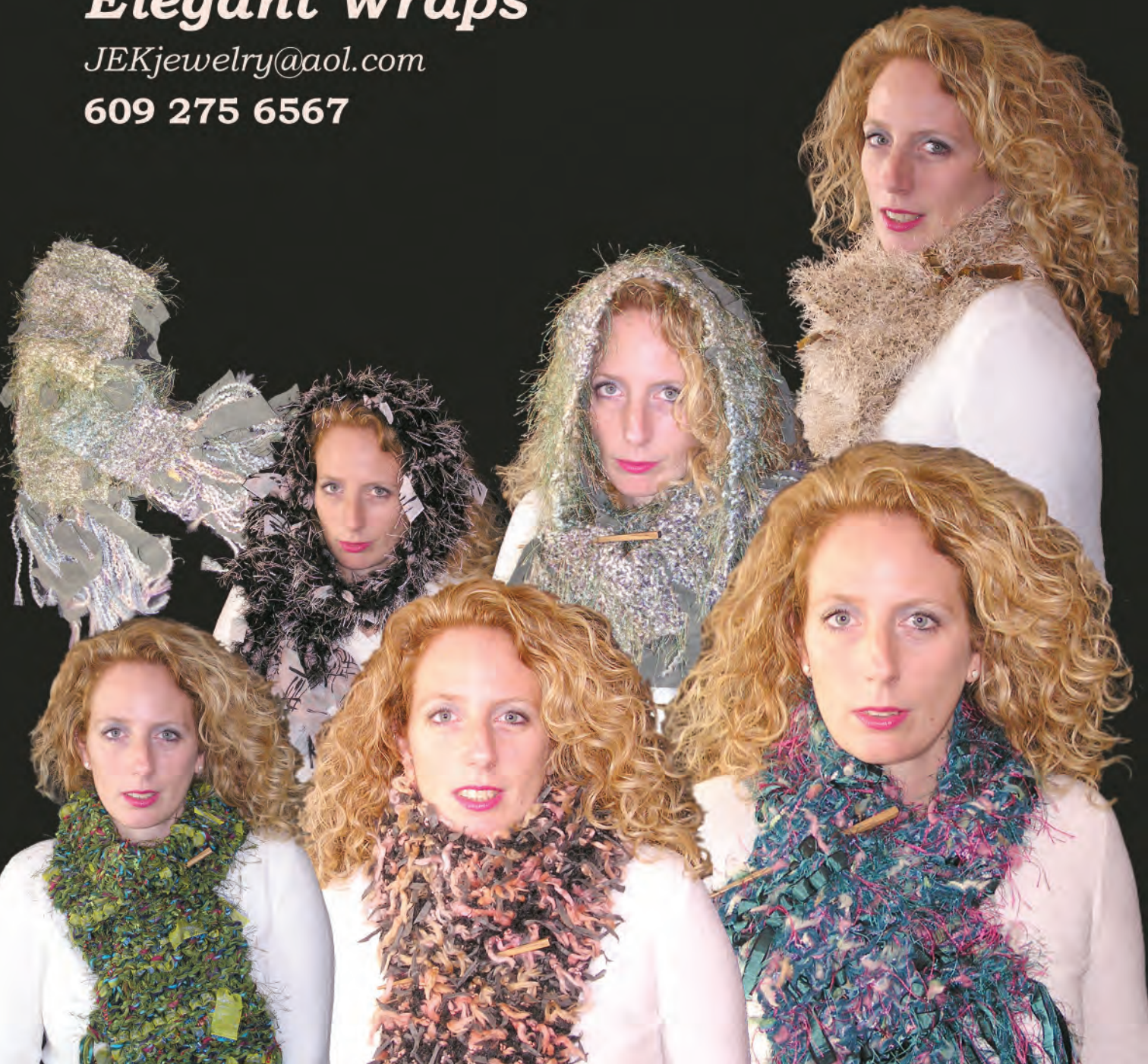
Elegant, original, hand knitted scarves and accessories

Custom designed and colors on request

Elegant Wraps

JEKjewelry@aol.com

609 275 6567



رژه نوروزی ایرانیان

یکشنبه ۲۵ مارس ۲۰۰۷

رأس ساعت ۱۲ ظهر

خیابان مدیسون و چهل و چهارم در منهتن، نیویورک

برای اطلاعات بیشتر با شماره تلفن زیر تماس حاصل فرمایید

۱-۸۶۶ ۴۶۱ ۳۰۹۳

NoeRooz Parade
Iranian New Year Celebration

Sunday, March 25th, 2007, 12 pm

Madison Ave., & 40th St., New York

for more information please call:

1-866 461 3093

www.persianparade.org

Persian Heritage

Don't Forget your Persian Heritage

میراث خود را از یاد نبرید

با درخواست اشتراک و آگهی کار و خدمات خود، ما را در حفظ میراث ایران یاری نمایید

فصل نامه میراث ایران با بخش در سراسر جهان میراث ایران ماهانه با بخش در سراسر آمریکا

برنامه تلویزیونی میراث ایران گویا با بخش در سراسر جهان از طریق ماهواره و صفحه اینترنتی میراث ایران

سایت اینترنتی میراث ایران گویا

Persian Heritage is a by far the most widely circulated bi-lingual

Iranian quarterly publication outside Iran, & circulated around the world.

Persian Heritage Monthly is a bi-lingual newspaper circulated throughout the USA

Advertise your business in Persian Heritage

and reach thousands of people in the US and all over the globe.

* PERSIAN HERITAGE MAGAZINE * PERSIAN HERITAGE MONTHLY

* MIRASS IRAN GOOYA

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

☐ \$20 for one year (US) \$40 for two years (US)

☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)

☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Ave., Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534
973 574 8995

www.persian-heritage.com

or www.mirassiran.com

e-mail: mirassiran@aol.com

- | | | |
|----|-------------------|---|
| ۱۰ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۴ | | نامه به سردبیر |
| ۱۸ | | خبرها |
| ۲۴ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| ۲۹ | | برخورد آرا |
| ۳۰ | طلعت بصاری | بهار در راه است |
| ۳۱ | ژوزف ملیک هوسپیان | حبیب آقا و نارسی سیزم |
| | | نظم نوین جهانی یا طرح تجزیه ایران.... |
| ۳۳ | نادر پیمایی | |
| ۳۵ | دکتر تقی ارانی | تکامل و تغییر زبان فارسی |
| ۳۸ | فرید دهکردی | بحران زبان پارسی |
| ۴۱ | سعید فروزان | ناشنوایان |
| ۴۴ | شعاع شفا | آفتابی در دل ذره |
| ۴۸ | باقر علوی | درفش کاویان یا اختر کاویان |
| ۵۱ | رحمت مهرآز | زیربنای تمدن غرب |
| ۵۵ | رضا صابری | ناصر خسرو یقیناً به خرزویل رفته |
| ۵۹ | هوشنگ بافکر | از یادهای یک دوست |
| ۶۲ | دیوید یگلی | گفتگو با سیروس نورااسته |
| ۶۶ | آلیس هانس برگر | لعل بدخشان |
| ۶۹ | رفعت دری خزانه | بر آستان قرآن |
| | | سلطان محمود غزنوی عارفی ربانی یا فاسقی....؟ |
| ۷۰ | محمد غافری | |
| ۷۳ | | وداع با پرویز یاحقی |
| ۷۴ | آذر آریان پور | سیمرغ |
| ۷۷ | حسن رضوی «شباهنگ» | برای زیبا کاظمی |
| ۷۷ | مسعود عطایی | مشکل عشق |
| ۷۸ | هرمز بصاری | پورسینا (ابن سینا) |
| ۷۸ | بدوح سمنانی | حوادث بهاری |
| ۷۹ | شاهرخ احکامی | گفتگویی با شهرداد روحانی |
| ۸۴ | | بزرگترین دژ آجری ایران |



گفتگو با شهرداد روحانی — ۷۹



ناصر خسرو به خرزویل رفته — ۵۵



سیمرغ — ۷۴



گفتگو با سیروس نورااسته — ۶۲

سخنی با خوانندگان

فرا رسیدن روزهای فرخنده و زیبای نوروزی را به شما عزیزان در هر گوشه‌ی دنیا که هستید از طرف کارکنان وفادار «میراث ایران»، که دوازده سال متوالی جهت خدمت به فرهنگ ایران با فداکاری و گذشت با صرف مال و وقت و عمر خود کار می‌کنند، تبریک گفته و آرزوی صلح و صفا، آرامش و خوبی، سلامت و سعادت، پیروزی و توفیق را برای همه ایرانیان داخل و پراکنده در سرتا سر جهان می‌کنم.

عزیزان، دوازده سال از عمر «میراث ایران» گذشت و اینک در آستانه سال‌روز تولدی دیگر که هم زمان با بیدار شدن طبیعت و شکوفایی درختان و جوانه زدن سبزه‌هاست، به این امید و آرزو بودیم که آغاز سال، پیش‌درآمد آرامی و آسودگی خاطر ایرانیان، جهت حفظ تمامیت و افتخار و سربلندی میهن عزیزمان باشد، اما متأسفانه، طبق گفته معروف و به جا ماندنی «چو آید سال نو، گویم دریغ از پارسال» با نهایت شگفتی شاهد آنیم که آرزو و خواب‌های خوب ما برای میهن‌مان، عبث بوده و روز به روز موقعیت ایران و ایرانیان در داخل و در سطح جهانی ضعیف‌تر و خراب‌تر گشته است. دردا که هر روز و هفته و ماه یک سال گذشته، دست‌مایه‌ای جز وحشت و اضطراب از آغاز جنگی مهیب، برای مردم ما نداشته است.

گاهی که فارغ از اشتغال‌های روزمره که خواسته و ناخواسته گرفتار آنها شده‌ام، در عالم خود غرق شده، به این فکر می‌افتم که راستی چه کسی مسؤول این بلبشوها و سر و صداها است و عاملش چیست؟ آیا این نتیجه نادانی و بی‌تجربگی و خامی و یا بداندیشی حاکمان مسؤول کشور است؟ یا بی‌خیالی و سستی مردم ایران است؟؟ و یا دلیل آن در انگیزه کشورگشایی و حاکمیت بر همه جهان، سردمداران قدرتمند غرب است؟ ... در پاسخ به این سؤال‌ها تنها می‌توانم درباره یکی از آنها افکار خود را با خوانندگان وفادار «میراث ایران» در میان بگذارم تا شاید به یاری شما عزیزان، اگر نمی‌توانیم برای حاکمان ایران و قدرتمندان جهانی راه حلی پیدا کنیم، لااقل راهی برای انجام وظیفه وجدانی خود که سعی و تلاش در حفظ تمامیت ایران است، پیدا کنیم. در شماره اول، سال دوم «میراث ایران ماهانه» (ماه فوریه) در «یادداشت سردبیر» نوشتیم:

«به تصور عده‌ای از ایرانیان که مدعی آزادی ایران هستند، تغییر حکومت و رژیم اسلامی به هر قیمت، حتی به قیمت از دست رفتن صدها هزار هم‌وطن بی‌گناه، خرابی و ویرانی شهرها، تجزیه و از هم پاشیدن سرزمین تاریخی ایران، لازم و ضروری است. این عزیزان غافل از آنند که ۸ سال جنگ ویرانگر بین ایران و عراق، فقط به قیمت از بین رفتن شهرها و کشته و مصدوم شدن صدها هزار بی‌گناه ایرانی و عراقی شد، اما صدام حسین و حکومت اسلامی هر روز قوی‌تر و استوارتر گردیدند و به بهانه جنگ و حفظ تمامیت ارضی، مخالفین و دشمنان داخلی خود را از پای درآورده و یا به سیاه چال‌ها فرستادند. هم‌وطنان عزیز «فردا خیلی دیر است». به خود آیینم و با همدیگر دست یاری و دوستی دهیم، دشمنی‌ها و عنادهای شخصی را کنار بگذاریم و سعی و همت خود را برای جلوگیری از یک جنگ خانمانسوز به کار گیریم. اگر خواستار تغییر حکومت و رژیم ایران هستیم، بایستی راه‌های صادقانه و محتاطانه دیگری در پیش گیریم. به رهبرانی که اعتقاد داریم، اتکا کنیم و آنان را یاری و تقویت نماییم تا بتوانیم به مقصود و حقوق انسانی خود برسیم. نگذاریم از روی احساسات و خشم و کینه، همانی بر سر مام میهن‌مان آید که اسکندر مقدونی به دست معشوقه‌اش در کاخ پر عظمت پرسپولیس بر پا کرد و تا تاریخ برجاست آن خاطره دهشت انگیز در یاد نسل اندر نسل ایرانیان ضبط شده است. باید از سوختن و ویرانی میهن عزیز خود به هر شکلی جلوگیری نماییم. هنوز که اندک زمانی باقی مانده، به خود آیینم. به امید صلح و آرامش در ایران عزیز و جهان»

آری این نوشته‌ای بود که در «میراث ایران ماهانه» به چاپ رسید و عکس‌العمل‌های بسیار مثبتی در پی داشت. عکس‌العمل از طرف عزیزی که همان دلپره سردبیر را درباره مام میهن دارند، و شاید امکان ابراز و نشان دادن آن را ندارند. اما نکته جالب این بود که یکی از دوستان که فعالیت‌های گسترده فرهنگی و سیاسی‌اش این روزها زیانزد خاص و عام است، بعد از اینکه این یادداشت را از طریق برنامه تلویزیونی «میراث ایران گویا» که در سراسر دنیا پخش می‌شود، شنید، در تماس با من اظهار تعجب کرد و پرسید که آیا من ۱۸۰ درجه تغییر عقیده داده‌ام و حالا مخالف جنگ شده‌ام؟!

از وی پرسیدم چرا چنین خیالی درباره من می‌کردی. گفت عده‌ای از دوستان می‌گویند برای سرنگونی حکومت حاکم بر ایران حتی با انداختن چند بمب اتمی و کشتار صدها هزار نفر و با خاک یکسان شدن تهران و بخش‌های دیگر این سرزمین، این امر لازم و ضروری است و این گروه از مشوقین دولت آمریکا هستند و



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: (973) 471-8534

or: (973) 574-8995

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی رئیس
زاده، دکتر طلعت بصاری، محمدهادی حکمی، دکتر
کامشاد ربیسی زاده، قهرمان سلیمان پور، فرهنگ
صادق پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی، دکتر
مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی،
و دکتر دیوید پگلی.

مدیران داخلی: عباس حبیبیان، لورا هولت

تبلغات: نری روسو، وهاله نیا

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

✍ میراث ایران نشریه‌ای است مستقل فرهنگی،

ادبی، تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی

✍ آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر

آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب

نظرات گردانندگان نیست.

✍ میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای

خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به

سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام

وصول آنها معذور است.

✍ نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و

اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

✍ مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان

آنها بازگشت داده نخواهد شد.

✍ نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر

ماخذ مجاز است.

✍ نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا

پست الکترونیک به آدرس یا تلفن یا لارسل شوند.

نکته: شماره ۵ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۰ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

می‌خواهند پای قوای نظامی آمریکا را به ایران بکشانند تا این دولت را برداشته و دولت و حکومت دلخواه خودشان را در ایران سر کار آورند.

به این دوست گفتم، عزیزم اگر به دقت سرمقاله‌های «میراث ایران ماهانه» را در یک سال اخیر می‌خواندی و همچنین برنامه‌های تلویزیونی «میراث ایران گویا» در طول سه سال گذشته را به دقت دنبال کرده بودی، می‌دیدي که «میراث ایران» و سردبیرش همیشه آرزوی یکپارچگی و تمامیت ارضی ایران عزیز را مد نظر داشته و مخالف هر گونه جنگ و حمله و ناآرامی و تجزیه و تخریب ایران بوده است و این چیزی نیست مگر احساسات صادقانه کسی که با قبول بارگران فعالیت مطبوعاتی برای حفظ و اشاعه میراث تاریخی و فرهنگی میهن خود، نزدیک به دوازده سال تلاش کرده است. کسانی که فکر می‌کنند با انداختن چند بمب، کشتار و نابودی هزاران هزار بی‌گناه، می‌توانند رژیم را برداشته و گروه خودشان را به کرسی قدرت بنشانند، بسیار خطا فکر می‌کنند. آن افراد باید بدانند و ببینند که چه بر سر یوگسلاوی و عراق آمده است، شاید آن گاه خط‌مشی مبارزه خود را عوض کنند و در قرن حاضر، قرن بیست و یک، نظیر بسیاری از کشورهای مرفعی از راه مبارزات اصولی با یک صد کردن و یکپارچه کردن گروه ها، یافتن رهبری با لیاقت و فراموش کردن عقده‌های جاه‌طلبی و ریاست‌طلبی حلقه‌های زنجیر اتحاد و یگانگی را به هم دیگر متصل سازند و آنگاه امید رسیدن به اهداف و آرزوهای خود برای میهن‌شان داشته باشند.

وقتی به تک تک ایرانیان پراکنده در سرتاسر جهان می‌نگریم، در اکثریت قریب به اتفاق آنان عشق و علاقه وافر به فرهنگ، تاریخ، سنت و افتخارات باستانی ایران را می‌توان دید. بندرت یک ایرانی در هر سن و سالی یافت می‌شود که به ایرانیّت و اصل و ریشه خود افتخار نکند. اما متأسفانه وقتی که این تک تک عاشقان شبیفته ایران می‌خواهند به جمعی مبدل شوند، گرفتاری‌ها شروع می‌شود. شایعه‌پراکنی‌ها، تهمت‌ها و جدایی‌ها به بازار می‌آید. ظرف‌های بزرگ آماده شده برای پر کردن احساسات خالصانه برای هدف‌های بزرگ‌تر ناگهان با ضربه‌های یک دو عنصر ناخالص و ناباب، دچار ترک و شکستگی می‌شود و تلاش‌های شبانه‌روزی جهت یکی کردن، تبدیل به یاس و واکوردگی می‌شود. در شرایط امروز دنیا، همسایگان عاقل و هوشمند ما نظیر ترکیه و یا کمی دورتر یونان، دور از هر گونه جنجال، با وجود نداشتن هیچ‌گونه منبع طبیعی و مالی، خود را به غافله تمدن و پیشرفته غربی، نزدیک‌تر کرده و وارد دهکده اروپایی شده‌اند. کشورهای نوحاسته در نتیجه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دنیای جنگ سرد و انبار کردن سلاح‌های کشنده خود را به دور انداخته و جای پای خود را نه تنها در دنیای شرق، بلکه در غرب هم محکم‌تر می‌کنند. نمونه بارز این نگرش جدید حضور پمپ بنزین‌های متعلق به شرکت نفت روسیه لاک‌اویل Lukoil، حتی در قلب آمریکا، دشمن دیروز، بر سر هر کوچه و خیابانی است. آنها سال‌هاست که علناً به جای رقابت‌های جنگی، به رقابت‌های اقتصادی و صنعتی و فرهنگی پرداخته‌اند، و تمام هم و غم خود را در این راه گذاشته‌اند. اما، در همین زمان، ندانم‌کاری‌های حاکمان ایران، کشور ما را در آستانه سقوط به ورطه نیستی و نابودی قرار داده است. امروز، هر کودک دبستانی هم می‌داند که با قدرت نظامی و اقتصادی و یکه‌تازی، با وجود ابر قدرت آمریکا به هیچ شکل و عنوانی نمی‌توان لج بازی و عناد کرد و جنگ‌های زرگری با غرب و با آمریکا در افتادن به قول معروف این قایم باشک بازی‌ها و های‌های بچگانه، «بازی کردن با دم شیر» است و نتیجه‌ای جز عقب افتادن از اریه تندرو زمان نخواهند داشت.

بارها در این باره نوشته‌ام و درددل‌هایم را با خوانندگان در میان گذاشته‌ام. چه می‌شد که در این زمان حساس، سردمداران و بزرگان جامعه ما، با نفوذ مالی و اجتماعی‌ای که دارند با فشار دوجانبه، چه به حاکمان ایران و چه به دول غربی، سایه کابوس وحشت‌آور جنگ احتمالی را از سر میهن عزیزمان دور می‌کردند؟ چه می‌شد اگر حاکمان حاکم ایران به جای بخشش مال و سرمایه کشور به دیگران، آن را صرف آبادانی، بهداشت، مبارزه با فقر و اعتیاد و بیماری و بی‌سوادی می‌کردند و

و از خیال‌های موهومی که می‌توانند ابرقدرتی در مقابل ابرقدرت اصلی و واقعی (آمریکا) گردند، بدر آیند، و با دادن آزادی و حقوق اولیه و مسلم به مردم، احترام و حیثیت از دست رفته ایران و ایرانی به آنان بازگردانند؟ و اگر قادر به این امر نیستند، چه خوب بود که تحت شرایط دموکراتیک و آزاد، نظیر سایر کشورهای مرفعی، مردم بتوانند حکومت دلخواه خود را که حق هر انسان آزاده‌ای است به کرسی حاکم بنشانند.

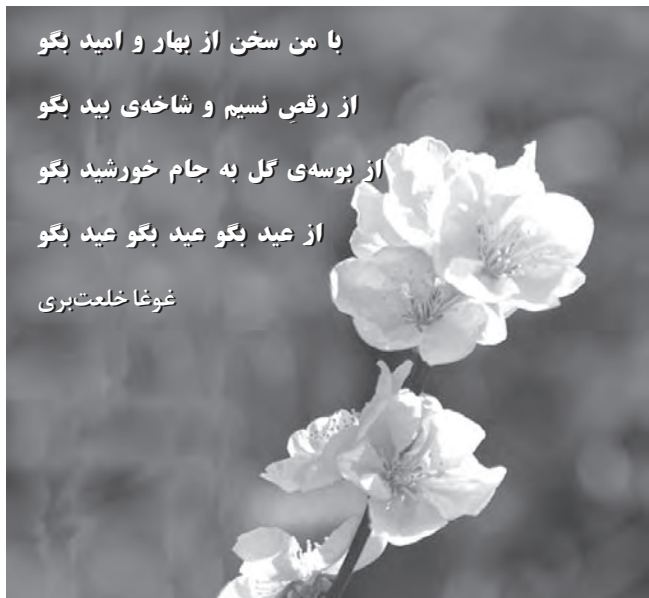
ظلم و ستم، جبر و فشار بالاخره روزی از بین خواهد رفت. کتاب‌های قطور تاریخ کشور خودمان را ورق بزنید خواهید دید که چگونه حاکمان جبار و نامقبول به چه سرنوشت شومی گرفتار شده‌اند. به یاد داشته باشیم که حاکمان می‌آیند و می‌روند، اما مردم و مملکت باقی خواهد ماند و این مردم هستند که تصمیم برای آینده خود می‌گیرند.

مردم ایران، مردمی فهمیده، صبور و عاشق به میهن خود هستند. آنها را دست کم نگیرید. به فکر یکپارچگی، صلح و آرامش میهن عزیز خود باشید تا مبادا آنچه نباید بشود، به وقوع بپیوندد... آن گاه، تاریخ و نسل‌های آینده، هیچگاه این اشتباه و خیانت را نخواهند بخشید و این سیاهی همیشه برای مسؤولین ویرانی و از هم پاشیدگی ایران باقی خواهد ماند.

عزیزان فردا خیلی دیر است. تلاش برای تحقق آرزوی تغییر حکومت به هر وسیله‌ای و قیمتی — حتی به قیمت جنگ و ویرانی و از هم پاشیدگی میهن‌مان — بدون شک نمی‌تواند هیچ توجیه میهن‌پرستانه و ایران دوستانه داشته باشد. به خود آییم و برای یکپارچگی و تمامیت ایران، آزادی و برابری ایرانیان از هر تلاش و همتی دریغ نورزیم.

باز هم نوروز فرخنده را به شما عزیزان تبریک گفته و از اینکه بار دیگر با درد دل‌هایم شما را دل نگران می‌کنم، پوزش می‌طلبم. از کارکنان «میراث ایران» که دوازده سال متوالی برای حیات بنیاد میراث ایران تلاش کرده‌اند، سپاس فراوان دارم. سالی فرخنده و پر از شادی و صفا برایتان آرزومندم

میراث



با من سخن از بهار و امید بگو

از رقص نسیم و شاخه‌ی بید بگو

از بوسه‌ی گل به جام خورشید بگو

از عید بگو عید بگو عید بگو

غوغا خلعت‌بری



SINCE 1975

FLYING CARPET
T R A V E L

CA. St. Lic.# 2022613

آژانس مسافرتی قالیچه پرنده

افتخار ما این است که بهترین سرویس را در اختیار
هموطنان عزیز قرار دهیم

تورهای تفریحی و دستجمعی برای دیدن شهرهای ایران
تورهای جزایرهاوانی، مکزیک، سفرهای رویائی

رزرو هتل و اتومبیل

بیش از ۲۵ سال خدمت راستین به هموطنان گرامی در تمام آمریکا

1 . 8 0 0 . 8 0 9 . I R A N

Toll Free: 800.809.4726

Tel: 916.944.5020

Fax: 916.944.5019

Email: flyingcarpettravel1@yahoo.com

Website: <http://flyingkarpet.com>

25 YEARS, ONE MISSION: GOOD SERVICE AND HONESTY

4201 Glenridge Drive, Building A
Carmichael, CA 95608

Thank you for your valued patience and support.

با قالیچه پرنده آسوده خاطر و سبکبال به هر جا که می خواهید پرواز کنید

Farshad Shafizadeh M.D.

National Board Certified Urologist

دکتر فرشاد شفیع زاده

متخصص و جراح در درمان بیماریهای کلیه و مجاری ادرار

- متخصص و جراح سرطان پروستات
- درمان ناراحتیهای بزرگ شدن پروستات با استفاده از لیزر و ماکروویو
- درمان ناتوانی های جنسی در آقایان
- درمان ناراحتیهای مربوط به کنترل ادرار در خانمها و آقایان
- متخصص در درمان سنگ کلیه با استفاده از مجهزترین تکنولوژی
- Early Detection & Treatment of Prostate Cancer
- Non-Invasive, In-Office Treatment of Enlarged Prostates using TUNA, MICROWAVE, & LASER Technology
- Kidney Stones - Laser & Shock Wave Treatment
- Men's Sexual Health/Impotence
- Urinary Incontinence in Both Men & Women
- Vasectomy
- Sexually Transmitted Diseases



Office hours by appointment

We accept most insurance plans (including PPO/HMO and Medicare)

اکثر بیمه های معتبر پزشکی پذیرفته می شود.
ویزیت با تعیین وقت قبلی

Manhattan Office

232 East 12th Street
Suite 1G

New York, NY 10003
(Between 2nd & 3rd Ave)

(212) 777-8566

Great Neck Office

#1 Barstow Road
Suite P16

Great Neck, NY 11023

(516) 829-3669

نامه به سردبیر

ما موظف هستیم قدر این خدمات گران‌بهای فرهنگی را بدانیم

با درود و احترام دوستانه، از اینکه لطف فرموده همراه «میراث ایران» شماره ۴۴ (زمستان ۸۵) کتاب «اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها در ترازوی زمان»، نوشته جناب محمد جابانی، هم‌کلاس ارجمندم در دانشسرای عالی تهران را برابم فرستادید، از حضور جناب عالی صمیمانه سپاس گزارم. من همواره از دریافت فصل‌نامه و ماه‌نامه «میراث ایران» خرسند می‌شوم و از خواندن مطالب آنها بهره می‌گیرم و لذت می‌برم. همراهی کتاب دوست مشترک‌مان، جناب آقای جابانی با این شماره بر مسرتم افزود. در این کتاب کم حجم (۱۳۳ صفحه)، ولی پُرعمق مطالب بسیار مهم و ارزشمندی آن هم با زبانی ساده، روشن و صمیمی نگاشته شده است.

جناب جابانی، از همان روزگار دانشجویی، انسانی فرزانه و موقر، آموزگاری خردمند و پژوهنده‌ای آزاده و دقیق بودند. خوشبختانه شنیده‌ام همچنان که از ایشان انتظار می‌رفت، در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی و آموزشی، نیز خدمات بسیار ارزنده‌ای در میهن‌مان انجام داده‌اند. این موجب افتخار است. برای ایشان آرزوی سلامت، شادکامی و توفیق بیشتر در ادامه خدمات مفید اجتماعی دارم.

دوست عزیزم، اجازه فرمایید به عنوان یکی از مشترکان اولیه «میراث ایران» اعتراف کنم، زحمات طاقت‌فرسای فراوانی که جنابعالی و همکاران ارجمندتان طی سال‌ها برای انتشار «میراث ایران» کشیده‌اند، نقش بسیار مهمی در شناسایی، گسترش و ارتقای فرهنگ اصیل و تاریخ و ادبیات ما ایرانیان ایفا کرده است. به این مناسبت شما حق دارید بر خود بیایید و ما موظف هستیم این خدمات گران‌بهای فرهنگی شما را قدر نهیم و از شما تشکر کنیم.

دست پرتوان و کارسازت را صمیمانه می‌فشارم.

اصغر مجیدی (فلوریدا)

درودی فراوان به آن سرور گرانقدر باد که با پشتکاری استوار، گوناگون بخش‌های «میراث ایران» را اداره می‌کند.

هرمز بصاری (سوئد)

یک پیشنهاد برای رژه سال نو ایرانیان

برای سومین سال متوالی، امسال هم مراسم آغاز سال نو ایرانیان و جشن نوروز باستانی با همت چند خانواده اصیل ایرانی و کوشش و صرف وقت عده‌ای از ایرانیان دلسوز و فداکار و با شرکت هزاران ایرانی علاقمند مقیم آمریکا و کانادا به صورت رژه با شکوهی در خیابان مدیسون شهر نیویورک برگزار شد. آوای موسیقی شاد ایرانی همراه با رقص و پایکوبی جوانان با لباس‌های رنگارنگ محلی و اراابه‌های پر گل حامل مجموعه زیبای هفت‌سین سنتی، پوستریهای حاوی اشعار زیبای ایرانی و شعر «گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک» و غیره توجه و تحسین رهگذران خیابان مدیسون را به خود جلب کرد. هزاران ایرانی شرکت‌کننده در این مراسم با صف کشیدن در دو طرف خیابان و تکان دادن پرچم‌های سه رنگ ایران، شادی و رضایت خود را ابراز نمودند.

علت نوشتن این چند خط آن است که برگزارکنندگان رژه روز ایران، علاوه

بر صرف وقت و تلاش برای برگزاری این مراسم، مخارج قابل ملاحظه آن را نیز به عهده گرفته‌اند و هر سال مقدار زیادی از وقت آنها صرف جمع‌آوری و تأمین مالی این مراسم می‌شود. لذا پیشنهاد می‌کنم که ایرانیان علاقمند به ایران که از نظر مالی موفق هستند و تعداد آنان در آمریکا و کانادا قابل ملاحظه است، بخصوص آنهایی که تحصیلات عالیه خود را در ایران و بطور رایگان گذرانیده و برای کار و یا گذراندن دوره‌های تخصصی و غیره به خارج سفر کرده و مقیم شده‌اند و به دلایل گوناگون فرصتی برای خدمت به کشور و مردم ایران نداشته‌اند، هر سال یک روز از درآمد خود و یا آنچه را که صلاح می‌دانند به حساب مخصوص برگزاری مراسم نوروز و روز ایران واریز نمایند تا برگزارکنندگان این برنامه بتوانند وقت خود را صرف برگزاری بهتر این مراسم نمایند.

سیمین سلیمی (نیوجرسی)

تلاشی در خور آفرین

درد نیک بر شما. تلاش و پشت کار شما درخور آفرین است. آفرین. کاش این همه جا به ایرادات داده نمی‌شد و یا به رأی گذاشته شود و از بین برود، هیچ نباشد بهتر است. من این تیکه شعر را می‌فرستم. امید است در جایی در «میراث ایران» گنجانده شود.

او به طعنه می‌گفت که دبیرنه با این یار کهن

من بگفتم این قالیچه ژولاف این یار کهن

من اگر بورم و دانم در این دشت و دمن

دیر یا زود بگیرم از افسار گسیخته اسب دهن

با احترام دوباره ابراهیم حدادپور (اوکلاهما)

دعوت از «میراث ایران»

با تقدیم سلام و آرزوی پایداری و موفقیت برای همگی شما دست‌اندرکاران مجله «میراث ایران» و با سپاس از انتشار فصل‌نامه‌ای که حرفی دیگر برای گفتن دارد. من مهری طوماری آموزگار و مسؤول کلاس‌های فارسی نهاد فرهنگی دهخدا در شهر سن‌خوزه ایالت کالیفرنیا هستم. مدرسه‌ای که با کوششی پیگیر در طول ۱۵ سال گذشته آموزش زبان و ادبیات فارسی را در اطراف خلیج سانفرانسیسکو با کادری عاشق و دلسوز به آموزش به عهده گرفته است، از شما دست‌اندرکاران ارجمند «میراث ایران» دعوتی صمیمانه داریم که رنج سفر را پذیرا شوید و دیداری از این ایران کوچک و توانایی ما داشته باشید و در جمع بزرگ دانش‌آموزان ما باشید، با آنها به گفتگو بنشینید و به آنها بگویید که اینان هستند که خوانندگان، شنوندگان و بینندگان آینده تمام رسانه‌های برون مرزی را تشکیل خواهند داد. فرزندان‌ای که در کنار تحصیلات معمولی خود به آموزش زبان فارسی و آموزش همه فعالیت‌های فرهنگی ایرانی در تمام رشته‌های موسیقی، رقص، اردوی تابستانی، خط و خوشنویسی، تئاتر، شعر و نقاشی شرکت می‌نمایند.

ما دست همه خانواده‌های گرامی آنها را می‌فشاریم که با روانه کردن فرزندان‌شان به این محیط آموزشی پایه‌گذار نهادی هستند که در زیر پوشش سازمانی غیرانتفاعی به نام خانه فرهنگ و هنر ایران به همه فرهنگ و هویت ایرانی ارج و قرب می‌گذارند.

با امتنان قبلی از قبول دعوت ما

کادر آموزشی و پرورشی مدرسه و همه دانش‌آموزان مدرسه فارسی دهخدا

باز هم درباره شعبان جعفری

در شماره ۴۴ مجله گرامی «میراث ایران» برگ ۱۴، آقای آراکل خواجه توریانس نوشته است آقای شعبان جعفری در روز ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ در زندان بوده و ایشان در آن روز نمی‌توانستند در حمله به منزل جناب آقای دکتر محمد مصدق دخالتی داشته باشد. من باید آنچه در آن روز دیدم را برای اطلاع خوانندگان

این تنها اشک پدر بزرگ رایان نیست....

با درود و سپاس فراوان از زحمات جنابعالی بابت تهیه و ارسال «میراث ایران». امشب فرصتی دست داد تا «سخنی با خوانندگان» شماره پاییز ۱۳۸۵ مجله را مرور کنم. قسمتی از نوشته شما برایم یادآور شعری لطیف و جاندار بود از دکتر شایگان که پدرم، احمد رادمرد آن را از بر داشتند و هر بار که به مناسبتی صحبت از «ایران» به میان می آمد، ما از ایشان درخواست می کردیم این شعر روح نواز را با تئ صدای آهنگین شان بر ایمان تکرار کنند، و هم اکنون که نوشته شما را در مقابل دارم: آن جا که «رایان»، نوه چهار ساله تان «ایران» را در وجود مهربان پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدر و مادر خود دیده و عشق به ایران را با انگشت اشاره نه تنها از شیراز و مشهد و تهران و بلکه یقیناً تا تبریز و کرمان و اصفهان نشانه گرفته است آن هم از بر، این تنها اشک پدر بزرگ رایان نیست که تا کرانه های خلیج فارس و دریای خزر فرو می چکد. بسیاری بسیار با شما اشک ریختند. اشکی مقدس برای مام وطن «ایران».

با احترام، ژاله رادمرد (سیدنی، استرالیا)

شبی ایرج به دامانم نشسته
ما گفت آن نکوگفتار فرزند
بگو امشب برایم این وطن چیست
گهی مادر بود صحبت از آتش
اثر کرد آنچنان این حرف در گوش
به مانند گل از شادی شکستم
تو چون طفلی و ذهنت بی خبر هست
وطن من هستم و فرزانه مادر
وطن این شهر و این باغ است و خانه
وطن حق دویدن هست و جستن
نشستن، خفتن، افسانه شنیدن
به دامان پدر این سان غنودن
ولی فردا که چشمت باز تر شد
به مکتب رفتی و استاد دیدی
تو را آموزگاران خردمند
بگویندت مرارت های اجداد
اگر بینی کنار جویباری
نشانه از دل خونین آنهاست
چنین شد خون بهای آن دلبران
سخن ها چون به اینجا گشت منجر
سر از بازوی من یکباره برداشت
رخش چون غنچه نورسته بشکفت
مرا هیچ از وطن محبوب تر نیست

دو چشم از ضعف خوابش نیم بسته
«پدر جان از تو دارم پرسشی چند
که اندر خانه غیر از این سخن نیست
گهی خواهر بیارد بر زبانش»
که تلخی های دوران شد فراموش
بسی بوسیدم و با مهر گفتم
وطن بهر تو چیزی مختصر هست
وطن مهر برادر هست و خواهر
که گه گه گیری اندر آن بهانه
به شاخ بید بند تاب بستن
مه و مهر جهان امروز دیدن
ز معنای وطن پرسش نمودن
ز اوضاع زمانه با خبر شد
بیانات معلم را شنیدی
بیاوزند صدها حکمت و پند
چگونه کرد این کاشانه آباد
گلی زیبا فراز شاخساری
که چون خون سیاوش پای برجاست
به یکجا جمع و نامش گشت ایران
تو گویی روح ایرج شد مسخر
ز آب دیدگان رخساره تر داشت
به آهنگی پر از شوق و شغف گفت
به عالم چیزی از آن خوب تر نیست

دکتر سید علی شایگان

مجله بنویسم. من شیفته آقای دکتر مصدق بودم و به سخنرانی های ایشان گوش می دادم و می دیدم که ایشان برای ایران گرامی ما چه جان فشانی هایی کرده بودند تا توانستند نفت را از بیگانگان باز ستانند. آقای شعبان جعفری مؤسس باشگاه پهلوانی را هم بارها دیده بودم. چون او از قضات دیوان عالی کشور و دادگاه های استان دعوت می کرد که با پهلوان های باشگاه آشنا شوند، من هم در آن باشگاه بودم و پس از سخنان آقای جعفری، پهلوانان به ورزش باستانی می پرداختند. گاهی هم ایشان را در مجالس ترحیم می دیدم. روز ۲۸ امرداد، من بر روش معمول با اتومبیل خود به دادگستری می رفتم. نزدیک خیابان سوم اسفند اتومبیل سرباز قرمز رنگی را دیدم که عده ای ایستاده و یا نشسته در آن بودند و شعار جاوید شاه سر داده بودند. آقای جعفری در جلو بود و دو نفر دیگر را هم می شناختم: یکی آقای نعیمی، مدیر روزنامه شاهداد بود و دیگری خانم ملکه اعتضادی و در برابر مغازه ای که بسته بود در کنار جوی آب چماق های رنگی به مقدار زیاد ریخته شده بود که آنها و عده ای که در عقب می آمدند آن چوب ها را بر می داشتند. من با فاصله از دنبال آنها رانندگی می کردم. در چهارراه یوسف آباد که آنها از برابر کلاتری می گذشتند، پاسبان ها هم زنده باد شاه می گفتند. من با سرعت خود را به منزل آقای دکتر مصدق، نخست وزیر رساندم و در را کوبیدم. از پنجره کوچک که روی در آهنین آن قرار داشت آقای سروان فشار کی را دیدم. ایشان پرسیدند که من چه کاری دارم. به ایشان گفتم عده ای قصد حمله به منزل آقای نخست وزیر را دارند، بهتر است ایشان را از منزل برهانید. به منزل رفتم. خانه من در خیابان شاه نزدیک خیابان کاخ بود. پس از یکی دو ساعت دیدم که ۵ یا ۶ افسر نیروی هوایی با لباس رسمی خود یک قالی بسیار بزرگ را در روی سقف یک تاکسی انداخته و می بردند و ناوای لوآش پزی که در مجاورت کوچه ما ناوایی داشت تنها توانسته بود یک در اتاق دکتر مصدق را به غنیمت بیاورد.

در کتاب «شعبان جعفری» که به کوشش خانم هما سرشار با آقای جعفری مصاحبه شده، ایشان در برگ ۱۶۲ کتاب می نویسند: «صدای رادیو یکهو درآمد من دیدم صدای کی بود خدایا — سؤال: میرا شرافی؟ — پاسخ: نه ملکه اعتضادیه، دیدم صدای اونه و بعد میرا شرافی و تیمسار زاهدی و خلاصه چند تا اینا پشت رادیو صحبت کردن که فلان و بیسار شده و ما الان بیسمو گرفتیم. نگو اینا رفتن بیسیم و بعد از اونجا با تانک میان تو شهر بانی حالا تو شهر بانی ام پلیسا و افسرای شهر بانی همه اعتصاب کردن، میگن تا شاه برنگرد ما سر کار نمی ریم. تیمسار محمد دفتری ام رئیس شهر بانی بود. تیمسار دفتری می گه که: «آقایون برین سر کار اتون مملکت شلوغه» می گن تو بگو زنده باد شاه تا ما بریم. تیمسار دفتری ام میگه خب من دوسه ساعت دیگه میگم حالا شما برین مردمو آروم کنین به خدا و جون شما اینو که میگم عین واقعیت. هیچی خلاصه همین موقع، درست یادمه، دیدم تیمسار خلعتبری معاون شهر بانی بود اون موقع تیمسار خلعتبری و بیوک صابر و یه افسری که اسمش یادم رفته، خدایا خلاصه این سه چهار تا یهو اومدن در زندان و گفتن: «زاهدی جعفری رو می خواد». منو برداشتن بردن بالای شهر بانی تو اون اتاق. دیگه مام رفتیم اونجا و یهو تا رسیدیم زاهدی بغل رو وا کرد، مام رفتیم بغل تیمسار و اونم ما رو ماچ کرد. گفت: برو فوراً مادرت رو ببین. گفتم نه ما صبر می کنیم تا اعلیحضرت بیاد. گفت همین الان برو. مملکت هنوز آروم نشده. گفتم قربان پس اجازه بدین من گفت: هنوز ما خیلی با هات کار داریم. گفتم قربان رفقایم زندان هستن. اجازه بدین من برم اینا رو بیارم. خلاصه رئیس زندان صدا کرد. گفت اونارو بده دست این برن. گفت قربان اینا چند تاشون جرمشون سیاسی نیست. اینا چاقو کشی کردن. گفت: جعفری صبر کن دوسه روز. گفتم نه قربان اگه اجازه بدین من برم پیش اونا با اونا بیام بیرون. چون من به اینا تو لوطی گری قول دادم. گفت عیب نداره بده دست این برن من اسماشونو می نویسم....»

با توجه به این مصاحبه روشن می شود که آقای شعبان جعفری را از زندان رها کرده بودند که به خواسته های آنها بپردازد.

پروفسور دکتر منصور راستین (هلند)

**DON'T GO TO IRAN FOR YOUR LEGAL NEEDS
WE'LL DO IT FOR YOU!!!**



دفتر مشاوره حقوقی در امور ایران

لیگال پرتن

نماینده حقوقی سریع العمل شما در تهران - واشنگتن دی سی

(مستقر در واشنگتن دی سی)

حسام میرزائی

کارشناس دادگاه های آمریکا در حقوق ایران و تجارت بین الملل

خدمات حقوقی و اداری ما عبارتند از:

- دریافت مدارک هویت و شناسایی شامل:
- شناسنامه، کد ملی، گذرنامه در اسرع وقت
- دریافت گواهی انحصار وراثت و مالیات بر ارث
- دریافت کارت معافیت از خدمت نظام وظیفه (متولدین ۱۳۳۹-۱۳۵۴)
- تهیه و تنظیم و گواهی تمام اسناد از قبیل:
- وکالت نامه، رضایت نامه و اقرار نامه
- قبول دعاوی مربوط به:
- ازدواج، طلاق، مهریه و فرزند خواندگی
- امور حقوقی، کیفری و ثبتی
- ترجمه رسمی
- دریافت مدارک هویتی پناهندگان و اقلیت های مذهبی



لطفاً با ما با شماره تلفن های

(866) 534 - 5737

(301) 545 - 1860

(301) 545 - 1861

و یا به آدرس

600 East Jefferson St., #316, Rockville, MD 20852

Info@LegalPersian.com

تماس حاصل فرمایید

www.LegalPersian.com

محتوای مجله متناسب با اقتضای زمان تغییر کرده است

ضمن تسلیت به ناهید خانم برای از دست دادن خواهر گرامی شان، از خدا می خواهم که سالی توأم با سلامتی کامل و آسایش روحی و جسمی داشته باشند تا ما ایرانی ها از وجود با ارزش شما با عرضه کردن مجله و روزنامه تان استفاده نماییم.

مجله «میراث ایران» در گذشته بیشتر جنبه های ادبی و شعر را منتشر می کرد. مدتی است جنبه های اجتماعی و سیاسی را بیشتر در نظر گرفته که بسیار بجا است و زمان چنین مقاله هایی را ایجاب می کند.

من روزنامه ها را پس از خواندن می برم بخش خاورمیانه دانشگاه کلمبیا می گذارم تا ایرانی های دیگر نیز بتوانند از آنها استفاده کنند.

عزت سلیمانی (نیویورک)

از برهنه پر تقصیر به احکامی جان سردبیر

بار دگر از ارسال مجله «میراث ایران» با تصویر شخصیت شناخته شده در جهان، دکتر مسعود میرشاهی عزیز از شما سخت سپاسگزارم. همین طور برای شماره های پُر محتوا که مرتب با بزرگواری برایم می فرستید!

از حادثه ای که در بخش «سخنی با خوانندگان» یاد کرده بودید سخت متأثر شدم و امیدوارم در پی اقدامات افتاده باشند. باز هم صد حیف و افسوس که در جشن یازدهمین سالگرد فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی «میراث ایران» اشتراک نتوانستم اما قول و قرار می دهم که در مراسم بعدی در بین شماییان، همزمانان «زبان فهم دل آگاه» خواهیم بود!

معصوم (برهنه)، آلمان

مرحوم پدرم از آخرین امرای ارتش نبود و ...

در شماره های اخیر مجله و ماهانه «میراث ایران» به متن کوتاهی راجع به فوت مرحوم پدرم، شادروان تیمسار سرلشکر منصور مزین برخوردیم. چون «میراث ایران» را مطالعه می کنم و علاقمند به موفقیت آن نشریه می باشم، لازم دیدم برای اطلاع خوانندگان گرامی و رفع هرگونه اشتباه، چند نکته را خاطرنشان شوم. علی رغم اینکه مطالب مندرج کاملاً با حسن نیت به روی کاغذ آمده بودند، اما:

۱. تیمسار مزین از آخرین امرای سلطنت خاندان پهلوی نبودند. تعداد این گروه (بخصوص از سال های ۱۳۳۳ به بعد) بسیار زیاد بوده و خداوند سلامتشان بدارد.
۲. ایشان هرگز به ریاست سازمان امنیت منصوب نشدند، بخصوص اینکه در دوران خدمت نظام وی هنوز چنین سازمانی به وجود نیامده بود.
۳. ایشان هرگز مجبور به استعفا از ریاست شهربانی کشور نشدند و دولت شوروی دخالتی در این امر نداشت. در این مورد مقالاتی چند در نشریات وقت (منجمله در مجله «خواندنی ها») به چاپ رسیده که جریان استعفای او را در زمانی که مرحوم دکتر مصدق هنوز در صدر کار بودند، از زبان خود ایشان نقل کرده است. دلیل اصلی آن آزادی عملی بود که دولت برای توده ای ها قائل می شد.

۴. سمت ایشان در وزارت جنگ معاونت اول آن وزارتخانه بود.
۵. در خاتمه، حتی اگر ۶۰ سال خدمت خستگی ناپذیر ایشان به ایران نادیده گرفته شود، لااقل به احترام سن ۱۰۵ سالگی آن مرحوم، که در فرهنگ و میراث ما ایرانیان جای بسزایی دارد، اقتضا می کرد عکس و مقاله راجع به وی آنچنان در پایین صفحه قرار نمی گرفت.

با احترام، دکتر مهرداد مزین

SOUSAN ALEMANSOUR, ESQ
California Trial Lawyer

دکتر سوسن آل منصور
وکیل

قیمومیت فرزندان - نفقه - تقسیم اموال طلاق
امور جنائی مربوط به نوجوانان

AREAS OF PRACTICE
FAMILY LAW
JUVENILE CRIMINAL LAW

ADMITTED IN:

Federal Courts of the United States of America
United States District Court– Central District
United States Tax Court
All Courts of the State of California

Telephone: (714) 543-5525

Email: esq@ix.netcom.com

www.lawwiz.com

S. A. Myaskovsky
A P C
1002 North Ross
Santa Ana, CA 92701

خبرها

حمله به ایران به تأسیسات هسته‌ای محدود نمی‌شود

در میان برخی از ناظران و تحلیل گران امور سیاسی گمانه‌زنی‌هایی درباره اقدامات احتمالی شدیدتر ایالات متحده علیه ایران منتشر شده است. اخیراً یک مقام سابق وزارت خارجه آمریکا گفته است که طرح‌های احتیاطی علیه ایران به حمله علیه تأسیسات اتمی این کشور محدود نمی‌شود، بلکه ممکن است دامنه گسترده تری پیدا کند.

وین وایت که تا مارس ۲۰۰۵ معاون اداره اطلاعات و پژوهش بخش خاورمیانه و جنوب آسیای وزارت خارجه آمریکا بوده، گفته است فرماندهان ارتش آمریکا که تمایلی به حمله به ایران ندارند در دیدار با جورج بوش گفته‌اند که برای از بین بردن اهداف هسته‌ای در ایران و حذف خطر اقدامات تلافی جویانه ایران علیه تانکرهای نفتی، ارتش آمریکا در خلیج فارس باید به اهداف بیشتری حمله کند. آقای وایت در مصاحبه با دفتر بی بی سی در واشنگتن می‌گوید: «برای باز کردن راه به اهداف متعدد هسته‌ای ایران احتمالاً باید بخش اعظم سیستم دفاع هوایی و نیروی هوایی ایران را نابود کرد که کار بزرگی است. بعد برای از بین بردن توانایی تلافی جویانه ایران در خلیج فارس باید موشک‌های زمین به زمین و ضد کشتی این کشور را که عمدتاً در تنگه هرمز مستقر هستند و زیردریایی‌ها، قایق‌های تندرو و یا حتی موشک‌های بالستیک ایران را هم از بین برد. این کار بسیار دشواری است. بعضی از طرح‌هایی که من شنیده‌ام تا ۱۵۰۰ حمله هوایی و موشکی به تأسیسات مختلف در ایران را طی سه یا چهار روز شامل می‌شود.» (بی بی سی، ۲۰ ژانویه ۲۰۰۷)

دبیر کل اتحادیه عرب :

موافقت سه کشور عربی با حمله اسرائیل به ایران دروغ است

عمرو موسی دبیر کل اتحادیه عرب، برخی خبرهای منتشر شده مبنی بر اجازه سه کشور عربی به اسرائیل برای استفاده از حریم هوایی آنها جهت حمله نظامی به ایران را دروغ و بی پایه خواند. به گزارش خبرگزاری مهر به نقل از خبرگزاری رسمی کویت (کونا)، «عمرو موسی» در شهر قاهره اعلام کرد که وی با وزیران سه کشور قطر، عمان و امارات تماس تلفنی گرفته است و در این تماس‌ها مشخص شد که خبر یاد شده دروغ، ساختگی و بی پایه و اساس است.

روزنامه اسرائیلی «هاآرتز» و روزنامه «السیاسه» کویت با انتشار خبری مدعی شده بودند که اسرائیل موافقت سه کشور قطر، عمان و امارات برای استفاده هواپیماهای اسرائیلی از حریم هوایی آنها جهت حمله هوایی به ایران را کسب کرده است.

هاشمی رفسنجانی: تندروها این روزها باید زبانشان را کنترل کنند

هاشمی رفسنجانی، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام با اشاره به برنامه مسالمت آمیز هسته‌ای ایران، گفت: استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی در قاموس

ایران نمی‌گنجد.

رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در نماز جمعه تهران خطاب به دولتمردان غرب اظهار داشت: «اگر شما راه زورگویی‌تان را ادامه دهید قطعاً برای خودتان، کشورهای منطقه و جهان بسیاری از مشکلات را ایجاد خواهید کرد.» وی همچنین خطاب به برخی سیاستمداران جمهوری اسلامی گفت: «تندروها این روزها باید زبانشان را کنترل کنند و مراقب حرف زدنشان در شرایط حساس کنونی باشند.» رفسنجانی در خطبه دوم نماز جمعه این هفته تهران، گفت: حرکت‌های زورگویانه در موضوع هسته‌ای ایران، برای زورگویان، جهان و منطقه مشکلات زیادی ایجاد خواهد کرد. رفسنجانی از اینکه زورگویان دست از زورگویی خود بر نمی‌دارند، ابراز تأسف کرد و اظهار داشت: دوباره یک حرکت تند همراه با تهدید آغاز شده است و من صریح و قاطع می‌گویم که از این راه به نتیجه نمی‌رسند. وی، راه درست برای حل موضوع هسته‌ای ایران را چشم پوشی قدرت‌های استکباری از پیش شرط‌های زورگویانه خود و نشستن بر سر میز مذاکره خواند و افزود: حرف شما این است که ما به ایران اعتماد نداریم که از پیشرفت‌های هسته‌ای در صنایع نظامی خود استفاده نکند، اما ما حاضریم در این خصوص اطمینان کامل بدهیم. هاشمی رفسنجانی تصریح کرد: باید اطمینان داشته باشید ایران هیچ هدفی جز مقاصد صلح آمیز از انرژی هسته‌ای ندارد و ما این را قبلاً نشان داده‌ایم و اصولاً استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی در قاموس ایران نمی‌گنجد. (انتخاب، ۲۳، فوریه)

هشدار آیت الله منتظری

آیت الله منتظری، با اشاره به مناقشه هسته‌ای ایران هشدار داد: «هر روز تکرار می‌کنیم که فلان چیز حق مسلم ماست. خیلی خوب! حقتان است؛ اما حق را باید به گونه‌ای گرفت که مشکلات پدید نیاید و بهانه به دست دیگران نداد و مگر حق مسلم ما فقط همین است که آقایان می‌گویند و ما حق و حقوق دیگری نداریم؟» آیت الله منتظری همچنین با تأکید بر این که «مردم دولت را برای شعار دادن انتخاب نکرده‌اند»، خاطر نشان کرده بود: «ما با این همه نفت و گاز خرج‌های بیهوده می‌کنیم و به فکر دیگر کشورها هستیم ولی به فکر گرفتاری مردم خودمان نیستیم... بایستی دولت و مسئولین از خرج‌های بیهوده، از مسافرت‌هایی که هیچ فایده‌ای برای مردم و کشور ندارد جلوگیری کنند... مالک نفت و گاز همه مردم هستند، نه فقط یک عده خاص.»

احمدی نژاد: ترمز قطار هسته‌ای را دور انداختیم



ترمز بریده، نیک آهنگ کوثر (روز)

زیباترین ارمغان به یاران

رباعیات (غوغا)

دویتی‌های عشق، عصیان، امید و آزادی

در حدود دویست صفحه با جلد زرکوب



انتشار یافت

سلام بلند طوفانی

مجموعه اشعار شاعر بلندآوازه

غوغا خلعت‌بری

با مقدمه‌ی شادروان محمدعلی جمالزاده

در یک هزار صفحه با جلد زرکوب

سفارشات از سراسر جهان

1-703-437-3045

email: ghogha@comcast.net

واشنگتن - آمریکا

رئیس جمهوری ایران در همایشی در ستاد فرماندهی نیروی انتظامی گفت که ایران فن آوری تولید سوخت را هم اکنون در اختیار دارد و افزود «این قطار در حال حرکت است و ترمز و دنده عقب ندارد، چون ما ترمز و دنده عقب را کنده و دور انداختیم.»

محمود احمدی نژاد با اشاره به اینکه سیاست‌های هسته‌ای ایران توسط رهبری ایران تدوین شده گفت که مسئولان باید این سیاست‌ها را به اجرا بگذارند و دشمنان را مایوس کنند و ما دست‌های خائن را به کشور را قطع خواهیم کرد.»

احمدی نژاد دستیابی به فن آوری هسته‌ای را تنها دسترسی به یک دانش و فن نخواند بلکه آن را رویارویی دنیای استکبار با توانمندی انقلاب ایران دانست و افزود که غربی‌ها نگران غنی‌سازی اورانیوم توسط ایران نیستند بلکه نگران انقلاب هستند. وی با اشاره به دیدارش با گروهی از مسیحیان آمریکا گفت: «دوران سلاح اتمی به پایان رسیده و اگر سلاح هسته‌ای به درد می‌خورد، می‌توانست مانع از شکست جورج بوش، در انتخابات میاندوره‌ای آمریکا و شکست این کشور در عراق شود.... غربی‌ها می‌دانند که ابتکار عمل در دست ایران است و آنها قبول کرده‌اند که ایران فن آوری هسته‌ای دارد.» (بی‌بی‌سی، ۲۵ فوریه ۲۰۰۷)

رایس: آماده‌ام تا با منوچهر متکی دیدار کنم

کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا بار دیگر از ایران خواست تا برای حل مناقشه هسته‌ای بر سر میز مذاکرات بازگردد. خانم رایس در گفتگو با تلویزیون «فاکس نیوز» در واکنش به اظهارات محمود احمدی نژاد، رئیس جمهوری ایران مبنی بر عدم عقب‌نشینی ایران در مساله هسته‌ای و اینکه که «ما ترمز قطار هسته‌ای را دور انداخته‌ایم» گفت که ایران هنوز می‌تواند فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیوم خود را به حالت تعلیق درآورد. کاندولیزا رایس گفت که ایران نیازی به «دنده عقب» ندارد و آنها (ایرانی‌ها) تنها به دکمه «توقف» نیاز دارند. وزیر امور خارجه آمریکا اضافه کرد که اگر ایران چنین اقدامی انجام دهد، آمریکا آماده است تا مسایل سیاسی، تجاری را با ایران مورد بحث و بررسی قرار دهد. خانم رایس همچنین بر آمادگی خود برای دیدار با منوچهر متکی، همتای ایرانی خود در صورت بروز چنین شرایطی تاکید کرد. (بی‌بی‌سی، ۲۵ فوریه ۲۰۰۷)

اکنونمیست درجه ریسک‌پذیری اقتصادی کشورهای دنیا را اعلام کرد: ایران ۵ پله مانده به انتهای جدول

افزایش ریسک سرمایه‌گذاری در ایران طبیعی‌ترین اتفاق ممکن برای اقتصادی است که یک سوی بزرگترین چالش بین‌المللی قرار دارد. از این رو با اینکه وزیر اقتصاد معتقد است که ایران بهترین نقطه جهان برای سرمایه‌گذاران خارجی است و حتی سرمایه‌گذاری در ایران را مطمئن‌تر از سرمایه‌گذاری در دبی می‌داند، اما بر اساس آنچه سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی از اقتصاد ایران گزارش می‌دهند، ارزیابی‌های آقای وزیر با آنچه آنها از اقتصاد ایران می‌بینند، چندان منطبق نیست. واحد اطلاعات اکنونمیست در تازه‌ترین گزارش خود اعلام کرده که ایران بین ۱۵۰ کشور رتبه ۱۴۰ ریسک اقتصادی را به خود اختصاص داده است. (اعتماد ملی، ۷ اسفند ۱۳۸۵)

به دنبال اهانت به پیامبر اسلام در سؤالات آزمون فرهنگیان، نامه عذرخواهی وزیر آموزش و پرورش به برخی مراجع تقلید تقدیم شد

به دنبال طرح سؤالات موهن در آزمون ضمن خدمت فرهنگیان، وزیر آموزش و پرورش در نامه‌های جداگانه‌ای از برخی مراجع تقلید و علمای قم عذرخواهی کرد و حجت‌الاسلام علی ذوعلم، مشاور وزیر آموزش و پرورش در سفری به قم با برخی از علما و مراجع، دیدار و نامه عذرخواهی وزیر را تقدیم کرد.

آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی در دیدار مشاور وزیر آموزش و پرورش در بخشی از سخنان خود طرح سؤالات آزمون ضمن خدمت فرهنگیان را موهن توصیف

درگذشت فرخ غفاری کارگردان صاحب سبک سینمای ایران



فرخ غفاری، کارگردان، نویسنده، پژوهشگر، فیلمنامه نویس و بازیگر ایرانی، روز ۲۶ آذر ماه و بدنبال بیماری سرطان در سن ۸۴ سالگی در پاریس درگذشت.

فرخ غفاری، گذشته از نبوغ هنریش، از شخصیت های پر مهر و انساندوستی بود، که در نهایت متانت، با فروتنی کم نظیری، از محبوبیت زیادی در میان دوستان و آشنایان خود برخوردار بود. فرخ غفاری، پس از پایان تحصیلات دانشگاهی اش در فرانسه، در سال ۱۳۲۹ به ایران بازگشت، و گذشته از فعالیت در تئاتر و سینما، معاونت

فرهنگی تلویزیون ملی ایران را به عهده داشت، و از بدو تأسیس آن نقش مؤثری در پیشرفت تلویزیون ایفا کرد. گذشته از این، مسؤولیت برگزاری جشن هنر شیراز نیز به عهده وی بود.

فرخ غفاری با سبک تازه‌ای در سینمای ایران به عنوان کارگردان و فیلمنامه‌نویس حضوری تعیین کننده داشت و در مدرسه عالی تلویزیون و سینما نیز تدریس می‌کرد. به قول یکی از دوستانش، عباس معیری، گروهی از فیلم‌سازان امروز سینمای ایران از شاگردان او هستند. به گفته وی، هنگامی که فرخ غفاری به عنوان دبیر کل جشن هنر شیراز، مسؤولیت برگزاری آن را به عهده داشت، اغلب هنرمندان اروپایی، بدلیل اعتبار او، برای شرکت در جشن هنر به ایران می‌آمدند. فرخ غفاری که تحصیلات خود را در رشته تئاتر و سینما در فرانسه به پایان رسانده بود، مدتی هم در تئاتر فرانسه فعالیت کرده بود.

فرخ غفاری، فیلم‌های گوناگونی را کارگردانی کرده است، که از مهمترین آنها، فیلم «جنوب شهر» در سال ۱۳۲۷، فیلم «شب قوزی» در سال ۱۳۴۳، و فیلم «زن‌بورک» در سال ۱۳۵۴ ساخته شده‌اند. وی، مؤسس کانون فیلم در ایران و مدیر و مؤسس آرشیو فیلم ایران نیز بود، و مدتی هم مدیریت عامل فدراسیون بین المللی آرشیوهای فیلم در پاریس را به عهده داشت. او در آغاز بحران‌های اجتماعی ایران و اندکی پیش از انقلاب از ایران خارج شد و پاریس شهر مورد علاقه‌اش را برای زندگی برگزید.

علیرضا اسپهبد نقاش و گرافیکست درگذشت

علیرضا اسپهبد، نقاش ایرانی، در سن ۵۵ سالگی در تهران درگذشت. اسپهبد آموزش نقاشی را نزد جعفر رهنما آغاز کرد و از دبیرستان هنرهای زیبای پسران تهران در رشته نقاشی دیپلم گرفت. آموزش‌های او ابتدا در دانشکده هنرهای تزئینی و بعدها در دانشکده گلداسمیت دانشگاه لندن ادامه یافت. اولین نمایشگاه انفرادی او به نام «کلاغ‌ها» در سال ۱۳۵۴ در نگارخانه سیحون برپا شد. برگزیده نقاشی‌های



علیرضا اسپهبد در یک کتاب در ایران منتشر شد و انجمن قلم آلمان نیز برخی از آثار او را به صورت کارت پستال، پوستر و طرح جلد کتاب، تحت عنوان «آزادی بیان» چاپ کرده است.

کرد و گفت: این سوالات نه فقط در مورد پیامبر (ص) حتی در مورد شخص عادی هم توهین است. وی با بیان این که اصل کار، شیطانی است، گفت: طراح این سوالات یا خیلی عامی و سطح پایین یا مغرض بوده است. (ایسنا، ۷ اسفند ۱۳۸۵)

این هم نوعی روزنامه‌نگاری است که با وجود انتشار خبرهای بسیاری مبنی بر اعتراض مراجع مذهبی به وجود توهین‌هایی به پیامبر اسلام در سوالات آزمون خدمت فرهنگیان، هنوز روشن نیست که اصل این توهین‌ها چه بوده و چه دست‌هایی در کار است تا در شرایط کنونی با جنجال‌های این‌چنینی برخورد و اوضاع بیافزایند!! (میراث ایران)

بیانیه انجمن اسلامی دانشکده مدیریت دانشگاه تهران در خصوص وضعیت نگران کننده احمد باطبی

انجمن اسلامی دانشجویان

دانشکده‌ی مدیریت با صدور بیانیه‌ای نسبت به وضعیت نگران کننده احمد باطبی اعتراض کرد. در زیر بخش‌هایی از این بیانیه را می‌خوانیم. ... پس از حوادث ۱۸ تیر ۱۳۷۸، دانشجویی به نام احمد باطبی در میان سیل عظیم معترضان به تعرض وحشیانه به کوی دانشگاه تهران پارچه‌ی خونینی از حوادث روز قبل را بر سر بلند کرد که مورد توجه خبرنگار اکونومیست واقع شد و او نیز عکسی به یاد ماندنی از احمد باطبی در همان روز گرفت که تیتیر نشریه‌ی اکونومیست را در کنار همین عکس در پی داشت «انقلاب اجتماعی در ایران؟»!

اما همین عکس بهانه‌ای بود بر پایان آزادی و فریاد بی‌هراس باطبی تا اکنون در گوشه‌ی زندان پس از ۷ سال با مرگ دسته و پنجه نرم کند. در حالی که حمله‌کنندگان به کوی دانشگاه تبرئه گشتند، احمد باطبی به همراه مرحوم اکبر محمدی و سایر دانشجویان دستگیر شده در حوادث تیر ماه ۱۳۷۸ به جرم اقدام علیه امنیت ملی و جرایمی با همین عناوین به اعدام محکوم شد و روزها به انتظار اعدام نشست و اما از آنجا که می‌دانست این حرکت و عکس او نمادی برای جنبش آزادی خواهانه‌ی ایرانیان گشته در زندان دوام آورد تا حکم او نیز به همراه دیگر دستگیرشدگان با غفور رهبری به ۱۵ سال زندان تقلیل یافت. ...

اینک احمد باطبی... در پی وخیم‌تر شدن بیماری و وضعیت جسمی و همچنین عدم اجازه برای معالجه‌اش دچار تشنج گشت و پس از انتقال به بیمارستان و به هوش آمدن دست به اعتصاب غذا زد. اما پس از آن سمیه بینات همسر مقاوم و زجرکشیده‌ی احمد باطبی از آنجا که بیم مصاحبه‌های او با اصحاب خبر می‌رفت بازداشت شد و اینچنین شد که اصرار احمد باطبی برای اعتصاب غذای خشک دو چندان گشت که هم اینک در وضعیت روحی و جسمی بسیار خطرناکی به سر می‌برد...

مادان دانشجویان دانشکده‌ی مدیریت دانشگاه تهران ضمن محکوم کردن ادامه‌ی بازداشت احمد باطبی در شرایط بد جسمی، از مسئولین می‌خواهیم تا ضمن آزادی همسر محترم احمد باطبی و بازبینی پرونده‌ی این دانشجو با در خواست مرخصی استعلاجی او موافقت کنند تا در بیرون زندان به درمان بپردازد که مرگ او در این اثنا و شرایط بین‌المللی برای حاکمیت هم هزینه‌زا خواهد بود. ... هم چنین از آقای خاتمی که در دوران ریاست جمهوری‌شان در ادامه‌ی روند زندان این دانشجویان نقش توجیهی ایفا کرده‌اند می‌خواهیم که جبران و جلب اعتماد دوباره‌ی مردم برای آزادی او و سایر زندانیان سیاسی تلاش نمایند و از نهادهای حقوق بشری می‌خواهیم که قبل از تکرار حادثه‌ی اکبر محمدی به نجات جان ارزشمند احمد باطبی بشتابند.

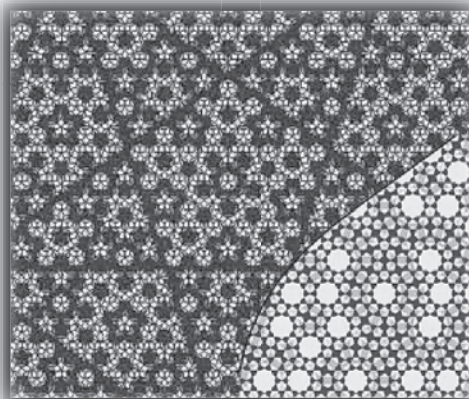


معماری اسلامی هشتصد سال جلوتر از ریاضیات غربی

محققان دریافته‌اند، هنرمندان معماری اسلامی از فرمول‌های پیچیده ریاضی و هندسی استفاده کرده‌اند که هشت قرن بعد توسط ریاضیدانان غربی کشف شده است. به گزارش سرویس بین‌الملل «بازتاب» به نقل از «بی.بی.سی»، هنر کاشی و موزاییک‌های متعلق به معماری اسلامی هم‌زمان با قرون وسطی، دربردارنده مهارت‌هایی از هندسه است که تا چند صد سال بعد در غرب، مشابهی برای آن یافت نشده است.

مورخان سال‌ها گمان می‌کردند که صرفاً تلاش بسیار با استفاده از خط‌کش و پرگار به هنرمندان قرون وسطی اجازه می‌داده تا کاشی‌های ستاره‌ای و چندضلعی را منقوش کنند؛ کاشی‌هایی که مساجد، مقبره‌ها و دیگر ساختمان‌ها را از ترکیه

تا ایران و هند، مزین می‌کنند. تحقیقی در هنر اسلامی این دوره، نشان داد که برخی از الگوهای هندسی آنها از اصولی استفاده می‌کرده‌اند که توسط ریاضی‌دانان مدرن، قرن‌ها بعد کشف شد. یکی از محققان دانشگاه هاروارد بیان می‌کند: بیش از پانصد سال پیش، ترکیب ریاضی با هنر این هنرمندان، باعث ایجاد نقش‌های پیچیده‌تری در کاشی‌ها شد که ریاضی‌دانان امروزه آن را طراحی «شبه بلور» می‌خوانند؛ این در حالی است که الگوهای شبه بلوری تا سال‌های دهه ۱۹۷۰ هنوز در غرب به وجود نیامده بود. تحقیقات می‌گوید، این هنرمندان به رغم آن که تئوری‌های خود را بیان نکرده‌اند، درک بالایی از فرمول‌های ریاضی پیچیده داشته‌اند و



همچنین نتایج نشان می‌دهد که در حدود سال‌های ۱۲۰۰ میلادی، تحولی عظیم در ریاضیات اسلامی و طراحی به وجود آمده است. «پیتر جی. لو»، فارغ‌التحصیل دانشگاه هاروارد که پس از یک سفر به ازبکستان، مصمم شد روی این موضوع کار کند، می‌گوید: «این مسئله فرهنگی را به ما نشان می‌دهد که معمولاً اهمیت زیادی به آن نمی‌دهیم؛ فرهنگی که بسیار پیشرفته‌تر از چیزی است که ما فکر می‌کردیم. آنان کاشی‌هایی را ساخته‌اند که حاوی محاسباتی آنچنان پیچیده است که ما تا بیست، سی سال گذشته، موفق به کشف آن نشده بودیم». طراحی شبه‌بلور، شامل کنار هم گذاشتن مجموعه‌ای از اشکال پنج ضلعی تا ده ضلعی است که برخلاف موزاییک‌ها و کاشی‌های معمولی، تکراری در آنها دیده نمی‌شود.

مجله «Science» در شماره روز جمعه خود، با انتشار نتایج تحقیقات «لو»

و «پل اشتاینهارت» از دانشگاه «پرینستون»، خبر از یافتن طرح‌هایی داد که با اشکالی گوناگون در بیشتر ساختمان‌های اسلامی از قرن ۱۲ تا ۱۵ یافته شده است. لو که طراحی فیزیکی ایستگاه فضایی بین‌المللی را بر عهده دارد، برای بازدید از یک مرکز فضایی به ترکمنستان رفته بود. این نخستین بار نیست که چنین رابطه‌هایی در هنر اسلامی کشف می‌شود. «اولگ گرابار»، کارشناس هنر اسلامی می‌گوید: «این امر کشف واقعه‌ای مهم در پیشرفت‌های چشمگیر هندسه در قلب سرزمین‌های اسلام است که به وسیله هنرمندانی خلق شده که احتمالاً از تئوری‌های ریاضی الهام گرفته‌اند».

VALLEY DENTAL GROUP, LLC

545 ISLAND ROAD, SUITE 1A

RAMSEY, NEW JERSEY 07446

201-818-6565

Sheila Bahadori, DDS, MA. Orthodontist (NJSP#5124)

- * Orthodontics for Children and Adults.
- * Clear Braces for Better Esthetic.
- * Complimentary Orthodontic Consultation. (\$75.00 Value)

Amir A. Ghorashi, DDS, General Dentistry

- * Cosmetic, Preventive, Restorative Dentistry.
- * Porcelain Restorations, White Fillings, etc.
- * Evening and Saturday Appointments.

دکتر شیلا بهادری
متخصص ارتدزی برای اطفال و بزرگسالان

دکتر امیر قرشی
دندانپزشک عمومی برای اطفال و بزرگسالان

- عضو انجمن ارتودنتیست‌های آمریکا
- عضو انجمن دندانپزشکان آمریکا

- عضو انجمن دندانپزشکان آمریکا و نیوجرسی
- ترمیم و زیبایی دندان - روکش‌های چینی و غیره

e-mail: valleydental@att.net

تسلیت

ناهید عزیز
درگذشت خواهر گرامی‌تان، سرکار خانم رفعت حکمی مصباحی را
خدمت شما و شاهرخ عزیز صمیمانه تسلیت می‌گوییم.
مهرنوش و ایرج جاوید

... آنکه رفته‌ست گوارایش باد

خوابِ نوشین ابد

و به جانِ نوشش باد

رستن از بند غم و دردِ گران‌بار جهان ...

سرکار خانم ناهید احکامی، خاندان محترم مصباحی حکمی -
احکامی

در سوگ خواهر گرامی، شریک غم‌تان هستیم.

مریم و عباس حبیبیان

بهار عزیز

درگذشت مادر عزیزت، سرکار خانم اعظم معینی را به تو و خانواده‌های
معینی، ابراهیمی، احکامی و کریم‌زاده و سایر بازماندگان صمیمانه
تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی

دوستان گرامی

جناب آقای مهدی فخارزاده

سرکار خانم مهین خاتمی

درگذشت خواهر و خاله گرامی‌تان، سرکار خانم ایران دینانی فخارزاده
را به شما و خانواده محترم فخارزاده، دینانی و خاتمی صمیمانه تسلیت
می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی

کارکنان «میراث ایران»، ناهید و شاهرخ احکامی، ضایعه درگذشت
تیمسار محمود درگاهی را به اعضای خانواده و بستگان ایشان، بویژه
دوستان عزیز خانم افسانه درگاهی عامری و دکتر حسین عامری
صمیمانه تسلیت می‌گوید.

سرکار خانم لیلی اخوان کاشانی، خانم آزاده و شادی موسوی اخوان،
جناب آقای حسن ساداتی و بانوی محترم
درگذشت آقای احمد موسوی اخوان را تسلیت عرض نموده، سلامتی
و بقای عمر بازماندگان را از درگاه ایزد منان خواستاریم.
ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

سرکام خانم هاله نیا

خاندان محترم نیا، موسویان، محصل فرد

مصیبت وارده را تسلیت عرض نموده و بقا و سلامتی بازماندگان را از
خداوند خواستاریم

هیأت تحریریه و کارکنان «میراث ایران»

در حاشیه سوگ یک عزیز



بانو رفعت حکمی مصباحی روز
چهارشنبه ۱۳ دسامبر ۲۰۰۶ در تهران
دارفانی را وداع گفت. این بانوی شایسته،
مادر و همسر فداکار، خواهر و یاور مهربان،
انسان باگذشت و سعه صدر، بیست سال
در آرزوی دیدار فرزندان و نوادگان دل‌بند
خود، بی‌تابانه شب و روز شمرد و در پایان با
دلی پر حسرت، محروم از دیدار عزیزانش
چشم بر دنیا فرو بست بدین گونه بار دیگر

احساسات و آرزوهای پاک یک مادر قربانی سیاست دولتها شد.

رفعت مصباحی، یکی دیگر از آن قربانیان ساکت و بی‌صدایی بود
که مظلومیت و معصومیت آنان با امواج سیاست‌های غلط و خصمانه
دست‌اندرکاران دولتها درهم کوبیده می‌شود. در حالی که سیل مهاجرین
قاجاقی و غیرقانونی کشورهای قدرتمند را غرق کرده، دانشوران، فرهیختگان
و دانش‌پژوهان که خواهان دیدار همتایان خود در آمریکا و تعدادی دیگر از
کشورهای هم‌پیمان آن، برای انتقال و تبادل دانش و تجربه هستند، و یا
مادران، پدران، خواهران و برادرانی که با آرزوی دیدار عزیزان و دل‌بستگان
خود، قصد سفر به این کشورها را دارند، در سفارت‌خانه‌های مربوط، با
بی‌اعتنایی و سردی تکان‌دهنده‌ای بر پاسپورت آنها مهر باطل زده می‌شود
و مرزهای جغرافیایی به روی آنان بسته می‌گردد.

باشد که روح بانو رفعت حکمی مصباحی، همانگونه که در حیات خویش
با گذشت، صبور و مهربان بود، در دنیای باقی نیز غرق آرامش و صفا باشد
و به امید اینکه با بهبود اوضاع آشفته جهان و میهن‌مان انسان‌های دیگری از
دیدار عزیزان خود محروم نمانند.

این ضایعه بزرگ را به خاندان مصباحی، حکمی، نصیریان، نادری
افشار، احکامی، به خصوص دل‌بندانش خانم آذر مصباحی، مهندس ایرج
مصباحی، لادن مصباحی و نواده‌های نازنینش صمیمانه تسلیت می‌گوییم.
میراث ایران

درگذشت تیمسار محمود درگاهی



تیمسار محمود درگاهی، در سال ۱۹۱۶ در
تهران به دنیا آمد. وی تحصیلات ابتدایی خود را در
مدرسه تمدن تهران و دوره متوسطه را در دبیرستان
فیروز بهرام به اتمام رساند. سپس وارد دانشکده
افسری شد و پس از آن به خدمت خود در ارتش
ایران ادامه داد. تیمسار درگاهی پس از کسب درجه
سرهنگی به دانشکده جنگ وارد شد و از آنجا به درجه
معاذل PHD دست یافت.

تیمسار درگاهی به دلیل فعالیت‌های نظامی و جنگی موفقیت‌آمیز خود،
بارها به دریافت نشان‌ها و مدال‌های مختلف مفتخر گردید. وی ریاست ستاد
ارتش خراسان و همچنین فرماندهی تیپ کماندویی مراغه را به عهده داشت. او
در سال ۱۳۵۲ شمسی بنا به تقاضای شخصی از ارتش بازنشسته شد و پس از آن
به سمت دبیرکل پدافند ملی منصوب شد و تا پایان رژیم پهلوی به خدمت خود در
این سمت ادامه داد. تیمسار درگاهی در ۲۱ فوریه ۲۰۰۷ در نیوجرسی - آمریکا
دارفانی را وداع گفت.



آژانس مسافرتی پارس

تور ۱۰ روزه ایتالیا



فلورانس، رم و ونیس
حرکت ۲ دسامبر و ۲۷ ژانویه
صبحانه، شام و گردش
\$1595
per person + Tax

تور ۱۱ روزه مراکش



کازابلانکا، فیز و مراکش
تاریخ حرکت ۱۵ فوریه
صبحانه، شام و گردش
\$1579
per person + Tax

با تشکر از زائرین خانه خدا تورهای حج بسته شد ولی از الان می‌توانید برای حج عمره نام نویسی فرمایید



تور قونیه

سفری عرفانی به قونیه

با بزرگان عرفان

از تمام شهرهای آمریکا و کانادا به استامبول و قونیه

حرکت دهم دسامبر برگشت ۱۸ دسامبر

اقامت در هتل ۵ ستاره با صبحانه و شام

حضور در فستیوال بزرگ مولانا

پارس تراول: 1-800-343-0208

خانه مولانا: 516-484-8880

لس آنجلس - تهران

بلیط دوسره

\$749 + tax

تورهای چین، شوروی، آرژانتین، ایتالیا، اسپانیا، فرانسه، اسرائیل
و کشتی‌های تفریحی هر ماه ادامه دارد

آژانس مسافرتی پارس

پاسخگوی کلیه نیازهای مسافرتی شما به سراسر دنیا بخصوص ایران می‌باشد

1-800-343-0208

818-774-1432

18013-B Ventura Blvd., Encino, CA 91316



شاهرخ احکامی

بهاء‌ولد والد مولانا جلال الدین رومی

فریتس مایر

ترجمه دکتر مهرآفاق بابیوردی

انتشارات سروش تهران

نویسنده، مترجم و شاعر ارجمند خانم فریده ملک‌الکلامی، تا به حال سه جلد کتاب نفیس به «میراث ایران» هدیه نموده که در شماره زمستانی، دو جلد کتاب «دریای جان» نوشته هلموت ریتز ترجمه دکتر عباس زریاب خویی و دکتر مهرآفاق بابیوردی بررسی شد. ایشان برای این شماره نیز کتاب «بهاء‌ولد مولانا جلال الدین رومی» ترجمه دکتر مهرآفاق بابیوردی، کتاب «همسر رئیس جمهور» نوشته «ایروینگ استون» ترجمه فریده ملک‌الکلامی و چند قطعه شعر زیبای خود را به میراث ایران هدیه داده‌اند.

دکتر مهرآفاق بابیوردی متولد ۱۳۱۵ در شهر مراغه پس از اتمام دانشکده ادبیات تهران در رشته زبان و ادبیات فارسی از رشته‌های شرق‌شناسی، روان‌شناسی و تعلیم و تربیت از دانشگاه وین فارغ‌التحصیل گردید و به ایران بازگشت. از کارهای مهم دیگر وی ترجمه کتاب «ابوسعید ابوالخیر» اثر فریتس مایر می‌باشد.

در دیباچه این کتاب می‌خوانیم: بهاء‌ولد عارفی سرگشته و خودجوش، یا اندیشمندی ژرف و سنت‌شکن؟ و یا جوهری سیال و بی‌حد و مرز؟ آیا فکر و روح و جذبات خدایوانه او را می‌توان در قالب معیارهای متداول سنجید؟ مردی که عشق را با طامات درآمیخت و در غلیات شور و مستی و درک جلال و جمال خداوند به دامن شطحیات درآویخت.... عرفان بهاء تصویری است از آفرینش و جهان اسلامی، اما او، آن را با افکار خود رنگ و جلای دیگری داده است. وی جهان آفرینش را جمع اضداد و صحنه جهاد با سستی‌ها و کاستی‌ها می‌داند و آن را در تصور خود ترکیبی از افلاک متعدد بر یکدیگر مجسم می‌کند که از پایین به بالا عبارتند از: عالم اجزاء یا معادن، روی آن عالم اعراض یا محدثات، سپس عالم عقول و عالم حواس و روی آنها عالم ارواح که همچون دریا موج می‌زنند و هر یک از این عوالم از عالم بالاتر از خود مدد می‌گیرد. خدا در نظر بهاء ولد، گاه بالاست و بس دور و زمانی بس نزدیک و در ابعاد متقاطع، گاه نه در محدوده جهان است و نه در فراسوی آن، هم این جاست و هم آن جا، نه در وجود و نه در عدم، هیچ جا و همه جا.... عرفان بهاء از جدایی هراس‌انگیز دنیا از پروردگار به دور است و این معنی را تلاش او برای ایجاد لذت یا «مزه» در «معیت» بخوبی نشان می‌دهد. احساس «مزه» را بهاء، در جایی بهشت می‌خواند، زیرا بهشت برای بهاء نه تنها بی‌مکان، بلکه فقط حالتی است که از احساس قرب و نزدیکی به خداوند ایجاد می‌شود. با این همه بهاء اعتقاد به آفرینش دارد نه اشراق. وی معتقد است خداوند بشر و مخلوقات دیگر را خلق کرده، اما چیزی از ذات خود به مخلوق نداده است....

به گفته استاد فروزانفر: بهاء در سخن گفتن و اندیشیدن مانند پسرش مولانا، انسان لحظه‌ها و به قول معروف «این‌الوقت» بود. مولانا از قرار معلوم مثنوی خود را در جلسات متوالی به مرید خود حسام‌الدین چلبی دیکته می‌کرد. این مثنوی

مسلماً نه معانی قرآنی یا تجلی عالم بالا، بلکه صرفاً مفاهیمی به شمار می‌رفت که به او الهام می‌شد. اما بهاء دیکته نمی‌کرد، بلکه خود می‌نوشت. او گاهی خود را در آن حالات، گیرنده افکاری احساس می‌کرد که از عالم غیب به وی تلقین می‌شود و خود را مخاطب خداوند و ابزاری در دست او می‌پنداشت: «و همین زمان که سخن می‌گویم و می‌نویسم الله مرا می‌اندازد و می‌غلطاند تا مستعمل بوم در کار به حرکت و سکون، چنان که از غلطانیدن در کار گویی سر و روی من می‌شکند! اکنون چو الله اجزای مرا (برای بهاء اجزای بدن همان جسم و تن است) چنین بر کار می‌دارد و می‌گرداند، در این کارهای اجزای خود نظر کنم، با سهم (ترس) شوم و پرهیبت شوم که چنین کاری در اجزای من است.... بهاء این نظریه و یا پیش‌داوری را کتمان نمی‌کند که پدیده‌های عینی و حسی هرگز خود پروردگار نیستند بلکه ممکن است حجاب‌ها و پوشش‌هایی از او باشند. همین مسأله در مورد صدای بشری و یا صداهای دیگر نیز صدق می‌کند. اگر ما نام خداوند را بر زبان آوریم، هرگز وی با این صدا در جهان عینی ظاهر نمی‌شود، بلکه خود را در پس آن پنهان و آن را همراهی می‌کند و یا این که در آغاز واژه «الله» باقی می‌ماند و از همراهی صدا خودداری می‌کند. به طوری که صدا به تنهایی به سیر خود ادامه می‌دهد. متأسفانه بهاء منظور خود را آن چنان که روشن نمی‌کند تا بدانیم که او در پس پرده نازک صدا، خداوند را در کجا تجسم کرده است.... بهشت برای بهاء سرزمینی موعود و رویایی است که مزه حاصل از رویت و معیت خداوند در عارف را به وجود می‌آورد.... البته بهاء وجود بهشت را انکار نمی‌کرد بلکه آن را وابسته به مکانی نمی‌دانست و تنها به صورت حالتی توصیف می‌کرد که از درک احساس تقرب و اتحاد با خدا حاصل می‌شود. بدین ترتیب سرزنی که یک بار متوجه بهاء شده بود که وی بهشت را هدف اصلی خود قرار داده است، متنفی می‌شود. بهاء خود این ایراد را رد کرده بود، اما در برابر این اعتراض که او مدعی ارتباطی بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای با خداست، در مقام دفاع از خود برمی‌آمد. با استعداد خاصی که او در تعبیر موقعیت و موضع خود در برابر دیگران داشته به آسانی می‌توانست گاه این و گاه آن جمله را از خود دفع کند، بی‌آنکه کوچک‌ترین تغییری در نظریه‌های خود بدهد.... اگر او به تفکرات و تأملات لحظه‌ای و پاره پاره اکتفا نمی‌کرد و آراء و افکار خود را در نظامی منسجم و مرتبط پی می‌ریخت و از آنها در مقابل مخالفان «اصالت ذره» مانند ابوعلی سینا دفاع می‌کرد، بی‌تردید مرد بلندآوازه‌ای در زمینه فلسفه عرفانی ذرات و تاریخ معارف اسلامی می‌شد. اما در شرایط و موقعیت آن زمان، اثری از او بر جای مانده است که اصالت و صراحت بی‌دریغ و صفای سحرآمیز آن خواننده را در برابر تمام کاستی‌ها و تضادهای خلع سلاح و مجذوب می‌کند. «اگر گویند تو الله را می‌بینی یا نمی‌بینی، گویم که من به خود نبینم که «لن‌ترانی» اما چون او بنماید چه کنم که نبینم؟»

یادمان دکتر امیرحسین آریان‌پور، جامعه‌شناس برجسته ایرانی

زنده اندیشان به زیبایی رسند

گردآورنده: بهروز صاحب‌اختیاری

تهران: نشر اشاره، تلفن ۹۱۱۱-۶۳۱۸

خانم آذر آریان‌پور، نویسنده، محقق و شاعر گرانمایه، این کتاب جالب و خواندنی را که به یادمان برادر ارجمندش، دکتر امیرحسین آریان‌پور، نظریه‌پرداز برجسته علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی و فیلسوف معاصر ایرانی، توسط بهروز صاحب اختیاری گردآوری شده را به «میراث ایران» هدیه کرده‌اند.

این کتاب شامل: فصل اول (یاد نوشته‌ها، یادسروده‌ها)، فصل دوم (شناخت‌نامه)، فصل سوم (سیری در اندیشه‌های دکتر)، فصل چهارم «آشنایی با قلم و اندیشه‌های دکتر»، فصل پنجم (گفتگو، مصاحبه و سخنرانی)، فصل ششم (سوگ نوشته‌ها)، فصل هفتم (سوگ سروده‌ها)، فصل هشتم (نامه‌ها)، فصل نهم (عکس‌ها و دست‌نوشته‌ها)، فصل دهم (دکتر در آینه مطبوعات)، فصل یازدهم (مقاله شناسی)، فصل دوازدهم (کتاب‌شناسی) می‌باشد.

احمد پناهی سمنانی در «بزرگداشت مردی بی‌جانشین در فلسفه و علوم» می‌نویسد: دکتر آریان پور استعداد شگرف و قابلیت وسیع و چندجانبه خود را در جامعه‌شناسی، تاریخ، ادبیات و هنر در خدمت بیداری هم‌وطنانش گذاشته است. سر پر شور او هیچگاه از اندیشیدن و آفرینش اندیشه‌های رهایی‌بخش بازنیستاده است.... دکتر آریان پور در سال ۱۳۰۳ در تهران متولد و تحت هدایت مادرش بانو فخرالزمان سپهری، فراگیری و آموزش را در ایران، لبنان، ایالات متحده آمریکا دنبال کرد و دوره دکترای علوم اجتماعی و فلسفه و علوم تربیتی و ادبیات فارسی را گذراند (از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۱ دوره لیسانس علوم سیاسی و دوره لیسانس و دکترای فلسفه و علوم تربیتی و دوره لیسانس و دکترای ادبیات فارسی را در دانشگاه تهران و دوره لیسانس و دکترای علوم اجتماعی را در دانشگاه بیروت و دانشگاه پرینستون و دوره تخصص ادبیات انگلیسی را در بخش خارجی دانشگاه کمبریج).

دکتر آریان پور از ۱۳ سالگی به ترجمه و نگارش پرداخت و از ۱۵ سالگی به بعد، جز معلمی که به تناوب با کنباداری، ترجمه و کتاب‌نویسی همراه بود، شغلی نپذیرفت. چهل سال معلمی کرد و در این مدت از معلمی کودکان، دبستان، دبیرستان به استادی دانشگاه رسید و در همان حال و علیرغم فشار پیوسته پلیسی بر او و خانواده‌اش، هرگز از مبارزات اجتماعی دست نکشید و حتی حاضر به خدمت در دانشگاه‌های خارجی، که همواره از او برای تدریس و تحقیق دعوت می‌کردند، نشد....

[دکتر آریان پور] با ورزش‌های گوناگون خاصه اسب‌سواری و تیراندازی آشنا شد و سپس به مشت‌زنی و وزنه برداری پرداخت. در اسفندماه ۱۳۲۶ در مسابقه بوکس جوانان خراسان در مشهد نفر اول شد، در آبان ۱۳۲۲ در مسابقات وزنه‌برداری قهرمانی کشور در کنار چهره‌های نامدار این ورزش یعنی محمود نامجو و جعفر سلماسی (در رشته پر وزن) مقام دوم را به دست آورد و در سال ۱۳۲۲ در مسابقات وزنه‌برداری مختلط (چند ملیتی) خاور نزدیک (دسته پروزن) در بیروت به مقام اول رسید. اما او دعوت سازمان تربیت بدنی را برای شرکت در المپیک نپذیرفت.

دکتر آریان پور در «از مدرسه تا مدرسه» بر بزرگداشت یاد جلال آل احمد، یار همکلاس و همسایه دوران کودکی‌اش می‌نویسد: ... نیم قرن از زمانی که آل احمد و من در قالب «جلال جتی» و «امیر باغی» همکلاس و همسایه بودیم، گذشته است. دور دیگر دور ما نیست، دور مصطفی و دوست اوست. مصطفی و امیرپویا همکلاس و همسایه‌اند در شیرمان در کاشانک زندگی می‌کنند. مدرسه آنها در خیابان انقلاب، نزدیک بیمارستان زنان قرار دارد. در کلاس دوم، هنرستان هنرهای تجسمی درس می‌خوانند، مصطفی پیکری باریک و چهره‌ای گیرا دارد، خوش‌بین و نکته‌گیر و شوخ است، در تقلید لحن‌ها و اداهای دیگران و نیز در خواندن شعر و تلاوت قرآن کسی به گرد او نمی‌رسد. جسور است و در برابر شاگردان و حتی معلمان نسبتاً گرگ‌خو قد علم می‌کند. قرآن‌خوان کلاس است با این همه با جوش و خروش و شوخی‌ها و شیطنت‌های ظریف خود در دل بچه‌ها رخنه می‌کند. قیافه مصطفی در سال ۱۳۶۶ به قیافه جلال در سال ۱۳۱۵ می‌ماند. همچنان که قیافه امیرپویا به قیافه من در آن زمان که با جلال همکلاس و همسایه بودم شباهت دارد و تصادف است یا تصادفی نیست که نام خانوادگی مصطفی همان نام خانوادگی جلال است همچنان که امیرپویا نام خانوادگی مرا دارد. از این بیشتر، مصطفی عموزاده جلال است و امیرپویا فرزند من است!... آیا روزگار به زبان حال می‌گوید که جلال‌های دیگر می‌آیند و راه جلال نخستین را می‌پیمایند؟ ...

آذر آریان پور درباره برادرش می‌نویسد: از همان آغاز کودکی، امیرحسین در چشم من بزرگ‌تر از زندگی بود....

روح‌انگیز علیخان نژاد (رویا) در بررسی روان‌شناختی از «ابعاد شخصیتی» دکتر آریان پور می‌نویسد: دکتر آریان پور به وطنش و به مردمانش عشق می‌ورزید و لذت زندگی مرفه در کشورهای دیگر را بر خود روا نداشت. تنها دلخوشی او در زندگی، حضور در میهنش، ادامه فعالیت‌های پژوهشی‌اش، دیدار دوستانش و از

همه مهم‌تر خانواده مهرپانش بودند.

داریوش مهرآیین می‌نویسد: دکتر آریان پور در پاسخ به سؤال «از چه راه می‌شود عوارض فردی و اجتماعی دیکتاتوری را از میان برداشت؟» می‌گوید: «از راه تعلیم و تربیت و بی‌تردید تعلیم و تربیت سریع و مؤثر، تعلیم و تربیت عملی است، تعلیم و تربیت تجربی است، آن هم به صورت جمعی و در دل جامعه. اگر می‌خواهیم از سموم انسان‌کش دیکتاتوری رهایی یابیم باید همچنان که عملاً با دستگاه دیکتاتوری سیاسی می‌جنگیم با دیکتاتورزدگی، با روحیه دیکتاتورمآب، با روش‌های دیکتاتورپسند هم عملاً بجنگیم. باید عملاً بلندنظری و آزادمنشی و مدارا را تمرین و تجربه کنیم. باید با تکاپوهای جمعی، بستگی‌های ملی و همبستگی‌های بین‌المللی، عملاً خود را برای آزادزستی بسازیم. همراهی و همکاری پادزهر دیکتاتورزدگی است»....

همچنین در این کتاب به نقل از مجله «میراث ایران» شماره ۲۳ سال ششم (پاییز ۱۳۸۰) چنین آمده است: «... دکتر آریان پور به خاطر افکار ترقی‌خواهانه خود همواره هم از سوی رژیم پهلوی و هم از سوی جمهوری اسلامی تحت فشار بود. وی به مدت چند دهه متمادی با نظام مستبد پهلوی عناد داشت به طوری که بارها از موقعیت‌های آموزشی و اداری خود اخراج شد. دکتر امیرحسین آریان پور در جمهوری اسلامی نیز هیچگاه از آزادی عمل برخوردار نبود و فشارها به او قطع نگردید. آریان پور در کتاب فریدویسم می‌نویسد: ... کمال مطلوبی که جامعه برای سلوک انسان ارائه می‌کند بر شخصیت هیچکس قابل انطباق نیست.»

حسن شهباز، سخن‌های پراکنده در شب یاران لوس آنجلس از انتشارات فصل‌نامه «ره‌آورد»، لوس آنجلس ۱۳۸۵۶۳۱۸

«سخن‌های پراکنده» مجموعه مقالاتی است در زمینه‌های گوناگون ادب فارسی به خامه حسن شهباز سردبیر «ره‌آورد» که اینک به صورت کتاب در اختیار علاقمندان آثار و نوشته‌های حسن شهباز قرار گرفته است. این کتاب به همت بانو شعله شمس (شهباز)، همسر وفادار و همکار دلسوز حسن شهباز که در سال‌های پایانی عمر وی، همراه و همکار وی در تدوین و انتشار مجله وزین «ره‌آورد» بود و امروز هم پس از فوت این مرد فرزانه شعله پر تاب «ره‌آورد» را روشن نگهداشته، انتشار یافته است.

از حسن شهباز بالغ بر ۱۳ کتاب ترجمه و به چاپ رسیده، که شاید معروف‌ترین آنان، «بر باد رفته»، اثر مارگارت میچل، «تراژدی فاوست» از گوته، «کاندید» از ولتر، «ربکا» از دافنه دوموریه باشد و همچنین ده‌ها برنامه رادیویی و تلویزیونی که پیش از انقلاب در ایران تهیه و اجرا کرده بود به جای مانده است. شهباز با مجلات و روزنامه‌های مختلف تا پیش از انقلاب همکاری داشت و در ۲۶ سال پایان زندگی خود در آمریکا، ۷۵ شماره مجله وزین «ره‌آورد» را به علاقمندان ادب و تاریخ ایران هدیه کرده است. کتاب «غرور و مصیبت» نوشته حسن شهباز در واقع زندگی‌نامه اوست. «با گام‌های خسته در دشت‌های دور» شعرهایی از شهباز و خاطره عشق و سخن‌های پراکنده و بدرد و با مشاهیر شامل برخی از مقالات اوست.

«سخن‌های پراکنده» حاوی ۲۴ مقاله جالب است که با سعادت آدمی در چیست؟ ثروت، قدرت، مقام، علم، آزادی یا بی‌نیازی؟ و بالاخره با واژه‌نامه و واژه‌نویسان فارسی به اتمام می‌رسد.

شهباز در «سعادت آدمی در چیست؟» از قول سعدی می‌نویسد:

چو نداری کمال و فضل، آن به که زبان در دهان نگهداری

آدمی را زبان فضیحت کرد، جواز بی‌مغز را سبکباری

از قول دکتر شاهین یکی از کاراکترهای مقالات کتاب می‌نویسد: به گفته خردمندان، خوشبختی در سه اصل خلاصه می‌شود: صلح، آرامش و آشتی درون... و باز دکتر شاهین در جای دیگر می‌گوید: خوشبختی موهبتی است که در اختیار همه نیست. فقط در اختیار کسانی است که می‌فهمند خوشبختی چیست و می‌دانند چگونه زندگی کنند تا خوشبخت باشند....

کنار آب حیاتی و آب می جویی
به روی گنجی و از فاقه در تک و پویی
تو کوی دوست همی جویی و نمی دانی
که گر نظر به حقیقت کنی تو آن کویی

آقای دین پناه از قول سیمون دوبوار درباره شوهرها می گوید: «من همیشه آرزو داشتم مردی را ببینم که با گوریل قابل مقایسه نباشد و حیرت آور این است که این زن ها، حتی زیباترین شان، بازهم از این هیولا، شمایل یک انسان دوست داشتنی را می سازند.»

در «چرا ایران را دوست می داریم؟» می خوانیم: اگر مهر وطن، خوشبختی به بار می آورد، دشمنی و خیانت فنا می آفریند.

در «عشق چیست و عاشق کیست؟» آقای مستفرنک، کارآکتر دیگر داستان های پراکنده از قول جبران خلیل جبران در کتاب پیامبر می گوید: «حتی اگر این عشق بر شما دیهیم شاهی نهد، بدانید که سرانجام شما را مصلوب خواهد کرد، هرچند شما را قدرت رویدن دهد، شاخ و برگتان را هرس خواهد کرد... در محبت چیست و چه تفاوتی است بین محبت و عشق؟ آقای ادیب، کاراکتر دیگر می گوید محبت کالایی نیست که بتوان آن را خرید یا معامله کرد. محبت را فقط با محبت می توان خریداری کرد. اگر تشنه محبت هستید، خودتان بیاموزید که به دیگران محبت کنید...» به گفته مولانا: تو عاشق شو که تا عاشق بینی / وفا کن تا که بینی باوفایی.

شهباز در «دوست کیست و دوستی کدام است؟» می نویسد: آقای خوشبین کارآکتر دیگر می گوید: «حالا من فهمیدم چرا لوطی ها و داش مشدی ها همدیگر را رفیق صدا می کنند. برای آنکه باهم سازگارند و موافق هم هستند. ای کاش زن ها هم با شوهران شان رفیق بودند، به جای این که عاشق و معشوق باشند. یا همسر هم باشند...» و از قول نظامی گنجوی می نویسد

مرا پرسی که چونی؟ چونم ای دوست
جگر پر درد و دل پر خونم ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن
تو لیلی شو که من مجنونم ای دوست
شنیدم عاشقان را می نوازی
مگر از آن میان بیرونم ای دوست؟
نگفتی گر بیفتی گیرم دست؟
از این افتاده تر، کانونم ای دوست؟
غزل های نظامی بر تو خوانم
نگیرد در تو هیچ افسونم ای دوست

«در زیبایی چیست و زیبا کیست؟» چنین آمده است: شخص زیبا، باید ظاهرش با معیارهای علمی زیبایی، زیبا باشد و باطنش با معیارهای اخلاقی، نیکو. این فرد خوب و زیبا باید از آن سه موهبتی که زرتشت برای آدمی قابل شده، بهره کافی داشته باشد، یعنی درست بیندیشد، درست بگوید و درست رفتار کند. و به قول سعدی:

نگویم آب و گل است این وجود روحانی
به این کمال نباشد جمال انسانی
اگر تو آب و گلی، همچنان که سایر خلق
گل بهشت مخمر به آب حیوانی
وجود هر که نگه می کنم ز جان و جسد
مرکب است و تو از فرق تا قدم جانی

و بالاخره در «جبر و اختیار»، چه زیبا می نویسد: «اولا مرگ رهایی ناپذیر است و ثانیاً زندگی بدون عشق مرگ است، سوم این است که در این دوران کوتاه عمر، باید تلاش کرد و وجود قابل احترام شد و چهارم این که با کارنامه ای از این دنیا رفت که در محکمه عدل الهی سرفراز بود. به قول اقبال لاهوری:

چنان بزی که اگر مرگ توست، مرگ مدام
خدا ز کرده خود شرمسارتر گردد

داشتن و خواندن این مجموعه زیبا و آموزنده را به خوانندگان «میراث ایران» توصیه می کنیم.

ساعت های زندگی، دفتر شعر امیل ورهارن
برگردان از فرانسه به فارسی، اردشیر لطفعلیان
طرح و نقاشی: ناصر اوپسی

نشر پرینت اکسپرس، واشنگتن دی سی

اردشیر لطفعلیان، چهره آشنایی است در میان علاقمندان به شعر و ادب فارسی، نوشته، اشعار زیبا و لطیف، ترجمه ها و کارهای تحقیقی او چه به صورت کتاب و مجموعه های متعدد و چه به شکل مقالات و اشعار و گفته های خواندنی در نشریات و رسانه های گوناگون در داخل و خارج از ایران سال ها است که به دست علاقمندان آثار وی می رسد. علاوه بر آن، اردشیر لطفعلیان در این دیار غربت با همکاری و همیاری همسر ارجمند و وفادارش و گروهی از دوستان مؤمن به او توانسته است شب های شعر واشنگتن را به صورت دایمی و معتبری ادامه دهد. یکی از خوشبختی های من با انتشار مجله «میراث ایران»، دیدار اردشیر لطفعلیان و دریافت کمک های ارزنده و بی حد و حصر او برای ادامه حیات مطبوعاتی «میراث ایران» بوده است.

اردشیر لطفعلیان این ترجمه زیبا و خواندنی را به همسر گرامی اش تقدیم کرده و از محبت های هنرمند ارزنده ناصر اوپسی سپاسگزاری نموده است. «ساعت های زندگی» شامل سخنی از مترجم، پیشگفتار، ساعت های روشن، ساعت های بعد از ظهر و ساعت های غروب است. لطفعلیان آشنایی خود را با شعر امیل ورهارن به روزهای پر تب و تاب بعد از انقلاب و در آخرین ماه های عمر نظام پیشین که راین سفارت ایران در بروکسل بوده، رجوع می دهد. زمانی که او پس از انقلاب با حکمی به امضای دکتر کریم سنجابی، وزیر خارجه بعد از انقلاب به عنوان کاردار به سرپرستی سفارت و نمایندگی ایران در بازار مشترک اروپا گماشته شد. لطفعلیان درباره این دوره می نویسد که دانشجویان ایرانی عضو انجمن های اسلامی مانند سایر سفارتخانه ها و کنسولگری های اروپا، هر روز به بهانه ای به سفارت می ریختند؛ یک روز به این بهانه که عکس «امام» بر همه در و دیوارهای سفارت خودنمایی نمی کند و روز دیگر بدین سبب که تصویرهای «شهدای انقلاب» در تالار ورودی به اندازه کافی بزرگ و جاندار نیستند. کار کردن تحت جنگ روانی، سخت دشوار بود و اعصاب فولادین می خواست. برای من، در برابر درشتی های روزگار، همواره مطمئن ترین پناهگاه جهان فراخ و زیبای کتاب بوده است.... بسیاری از روزها بعد از ساعات اداری، برای آرام ساختن اعصاب فرسوده خود به کتابفروشی های شهر بروکسل روی می آوردم و در آنجا واقعیت های تلخ محیط کار و به ویژه اندوه ژرف خود را از مصادره انقلاب بهمن ۵۷ به دست مشتکی روحانی نمای تشنه جاه و قدرت به فراموشی می سپردم. چنین بود که با امیل ورهارن، سراینده بزرگ بلژیکی و شعر تابناک و پر جاذبه او آشنا شدم. در یکی از آن روزها بود که کتاب «ساعت ها»ی او را خریدم و با خود به خانه بردم. سروده های این مجموعه در گوش جان من چنان طنین دلنشینی داشتند که بی هیچ تردیدی به برگرداندن آنها به زبان فارسی کمر بستم... پس از آنکه سفارت بروکسل نظیر سایر تشکیلات و سازمان ها به دست نوسیدگان آژمند صحنه قدرت افتاد و دیگر کمترین جایی برای من و امثال من در آن دستگاه باقی نماند. اندکی بعد از آن دوران مهاجرت و غربت نشینی... دست نوشت ترجمه «ساعت های زندگی» و برخی دیگر از نوشته های من.... مدتی بیش از ۲۰ سال درون کیف کهنه ای به فراموشی سپرده شد. در یکی از روزهای بهاری ۱۳۸۰ که پی مدرکی به سر وقت کیف کهنه ام رفتم، آن دست نوشته را مانند کشف تازه ای باز یافتم....

امیل آدولف گوستاو ورهارن در سال ۱۸۵۵ در روستای سن امان در بلژیک

که هم‌اغوشی تنگی ناگهان آنها را به یکدیگر نزدیک کرده است نمی‌شنود و در ساعت‌های غروب با هم می‌خوانیم:

آیا ما باید، و این جای افسوس است، سنگینی مرگ آسای سالیان را

تا آنجا تحمل کنیم که از ما دو موجود سر به راه و آرام

که هر غروب هنگام شعله کشیدن آتش در گودی بخاری دیواری

چند بوسه بی‌آسیب کود کانه با هم مبادله می‌کنند، چیزی بر جای نماند؟

آیا میل‌های دوست داشتنی مان را خواهند دید

که با گام‌های آهسته خود را نزدیک میز چوبی می‌کشیم

و در حالی که برای رسیدن به پنجره خود را به دیوار تکیه داده‌ایم

بدن‌های لرزان مان روی صندلی‌های سنگین می‌افتد؟

اگر روزی وجود ما به چنین ویرانه‌ای تبدیل شود

و رخت مغزها و بازوهای ما را بیاکنند،

ما به رغم این سرنوشت نافر جام لب به شکوه نخواهیم گشود

واشک‌های گره شده مان را در سینه نگاه خواهیم داشت

زیرا که با این همه هنوز چشم‌هامان برای ما باقی مانده‌اند

تا روزی را که زندگی در آن جریان دارد نظاره کنیم.

و سپیده و خورشید را در حال پرتوافکندن بر زندگی

و تبدیل زمین را به چیزی ستایش انگیز به تماشا بنشینیم.

حکایت پیر و جوان

داستانی به قلم ناصرالدین شاه قاجار

به کوشش: کوروش منصوری

مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تهران، تلفن: ۳۷۸-۰۴۰-۲۲۶

«حکایت پیر و جوان» شامل پیشگفتار، متن و عکس است. در پیشگفتار نوشته شده است که: ... سخن درباره تاریخ سیاسی وی و آن دوره نیست. بلکه درباره هنر و ادب وی است. با اینکه ناصرالدین شاه در عرصه مملکت‌داری بسیار نالایق بود ولی باید اذعان داشت وی احساسی لطیف و اندیشه‌های نازک داشت و اگر در حیطه هنر و ادب گام می‌زد، شهرتی به سزاتر از پادشاهی خود داشت و شاید در میان دل‌های همه جا می‌گرفت. او هم شعر می‌سرود، البته نه پخته، که دیوان وی چاپ شده است؛ هم نقاشی می‌کرد و به هنر و ادب بسیا ر عشق می‌ورزید؛ ترجمه هم می‌کرد. به هر روی، می‌توان وی را در طبقه پایینی از هنرمندان و ادیبان قرار داد. حکایت پیر و جوان، داستانی کوتاه به سبک فرنگیان آن دوره نگاشته که برای زمان خود قابل توجه است. مضاف بر اینکه، داستان آمیخته به سبک ایرانی است و بر اهمیت و زیبایی آن بیشتر افزوده است... از جمله علاقه‌های ناصرالدین شاه می‌توان از: پیوستگی او با شکار و طبیعت یاد کرد، حتی می‌توان نوع اندیشیدن او را از متن داستان بیرون کشید... «علاقه به شکار» «غالباً از شکار این مرغان وحشی مسرور و مشغوف بودم و همواره ایشان را با شاهینیان تیز پر صید می‌کردم.» صید با شاهین، کاری است شاهانه و همان طور که در تاریخ و خاطرات نوشته شده: در دربار ناصری کسانی بودند که شاهین پرورش می‌دادند و سلطان در شکار از آنها استفاده می‌کرده است. علاقه شاه به گل و گیاه و حیوانات چیزی است کتمان ناشدنی، شاید به این خاطرات که موضوع داستانش را فصل بهار قرار می‌دهد و در جای جای داستان از گل‌ها، گیاهان و زیبایی‌های بهار سخن می‌راند... در این داستان هرچند کوتاه است نویسنده بر آن بوده که به طبیعت و حیوانات نیز شخصیت بدهد. آنجایی که سخن از طفل می‌رود، نویسنده از قول و در حد او بسیار بچگانه سخن می‌راند و چون سخن از او به شخصیت‌های فرعی مثل «بقال»، «استاد کبابی» و ... منتقل می‌شود، سخن به گونه‌ای دیگر است. آنگاه که جوان بر روی پرده کاغذ به نمایش می‌نشیند سخن دو گونه است: ۱. سخن جاهلانه و کوجه بازاری، آنجایی که با دوستان و همقطارانش می‌باشد: «داداش جان به مرگ خودت همین است که گفتی...» ۲. سخن از روی

به جهان دیده گشود.... [اواخر پس از دوران دبستانی و دبیرستانی و مدتی کار در کارخانه روغن‌کشی در سال ۱۸۷۵ وارد دانشکده حقوق شهر لووین در نزدیکی بروکسل شد. و در سال ۱۸۸۱ به دریافت دکترای حقوق نایل شد. از ۱۸۷۶ به بعد نخستین سروده‌هایش در نشریه «روژنرال» انتشار یافت و جلب توجه کرد. در ۱۸۸۴ مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه و در ۱۸۸۶ مجموعه شعر «زاهدان» را منتشر کرد. در ۱۸۸۹ دو اثر مهم «عصرها» و «گفت و شنود» و در سال ۱۸۹۰ با انتشار کتاب «در کنار جاده»، ورهارن به عنوان یکی از درخشان‌ترین چهره‌های جوان شعر اروپا شناخته شد. در ۱۸۹۱ با مارت ماسن، یک هنرمند نقاش آشنا شد و دیری نپایید که با هم پیوند همسری بستند. در ۱۸۹۳ سه اثر مهم ورهارن «نبردهای موهوم»، «شهرهای گسترده دامن» و «سپیده‌ها» انتشار یافت. در ۱۸۹۹ کتاب «چهره‌های زندگی» از او در بروکسل انتشار می‌یابد. سال بعد «افسانه‌های کوچک»، و در ۱۹۰۱ «فیلیپ دوم» نمایشنامه تراژدی ورهارن منتشر و به روی صحنه می‌رود. سال بعد یکی از جوایز مهم ادبی به نام «پنجسالانه» به ورهارن تعلق می‌گیرد. پس از آن ۸ اثر بزرگ دیگر از او به چاپ می‌رسد.... در روزهای پایانی نوامبر ۱۹۱۶ برای شرکت در کنفرانسی به شهر ژوآن در فرانسه عزیمت می‌کند. او در بامداد ۲۷ نوامبر با فرستادن تلگرافی بازگشت خود را در همان روز به وسیله قطار به همسرش اطلاع می‌دهد. ورهارن در آن روز هنگامی که در اسکله انتظار ورود قطار را می‌کشد، با دیدن ازدحام جمعیت تصمیم می‌گیرد به قطار در حال حرکت سوار شود... اما در این جریان زیر چرخ‌های قطار می‌افتد و ساعتی بعد از این حادثه در حالی که پاهایش خرد شده بود دیده از زندگی فرو می‌بندد. در ۱۹۲۸ پیکر شاعر از فرانسه به بلژیک انتقال می‌یابد و در زادگاه او «سنت امان» به خاک سپرده می‌شود.

عنوان کتاب به فرانسه *Les Heures* یعنی «ساعت‌ها» می‌باشد، اما مترجم عنوان «ساعت‌های زندگی» را برگزیده است. در ساعت‌های روشن می‌خوانیم:

هرچند که ما این باغ تابناک را که با سکوت از آن می‌گذریم

پیش دیدگانمان در شکفتن می‌بینیم،

اما برتر از آن در درون خود ماست

که دلپذیرترین و پاک‌ترین باغ جهان شکفته می‌شود.

زیرا ما زیستن همه‌ی گل‌ها،

همه علف‌ها و همه‌ی نخل‌ها را

در خنده‌ها و گریه‌های خود

که از خوشبختی ناب و آرام ما یه گرفته‌اند احساس می‌کنیم.

زیرا که ما همه شادی‌ها را

که از فریاد جشن و سرور بهاران آکنده‌اند

در اعتراف‌های خویش که در آنها

سخنان شورانگیز و ملتهب با هم تلاقی دارند تجربه می‌کنیم

آه بگو در ماست که شادمانه‌ترین

و دلپذیرترین باغ جهان شکفته می‌شود.

در ساعت‌های بعد از ظهر:

در خانه‌ای که عشق ما زاده شد

یادگاران دل‌بند در هر گوشه و کناری انباشته‌اند

همان خانه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم و تنها شاهدان ما

سرخ‌گل‌هایی هستند که از پنجره ما را نظاره می‌کنند.

این روزها که چنین از آرامش سرشارند روزهایی برگزیده‌اند،

و ساعت‌های تابستان چنان از سکوت زیبا شده‌اند،

که من گاه زمان را، که درون آن ساعت دیواری صفحه طلایی

و ساخته از چوب بلوط در گذر است، می‌ایستانم.

در چنین حالتی زمان، چه روز و چه شب، از آن ماست

و خوشبختی که بر بالای سر ما در پرواز است

هیچ آواز دیگری جز تپش قلب من و تو

رو به انتهای جاده یخی دارند... می خواهی که در ذهنت خاطره‌ای شیرین بیابی. اما احساس می کنی که فرصتی برای جست و جو و یافتن نداری و اسیر نوعی بداعت بی درنگ هستی. مثل وقتی که می خواهی ببینی که ساعت چند است، اما بدون این که دچار شایبه شوی، می بینی که ساعت عقربه ندارد. مثل جمجمه بی دندانی که نمی دانی که یکی دندان هایش افتاده است و مطمئن هستی که هیچ دندانی در درون گور به راحتی نمی افتد....

پرویز رجبی با قلمی سحرآمیز و ماهرانه و زیبا در حالی که غرق در افکار بی تحرک است، نردبانی از جنس یخ از آسمان به زمین می آید و به محله او نزدیک می شود و بعد می بیند که در محله‌ای دوردست نردبانی با شتابی یخ زده به بالا کشیده می شود و در موقعیتی است که می تواند نردبان‌ها را ببیند... و بالاخره احساس می کند که دیگر نیازی به دیدن ندارند...

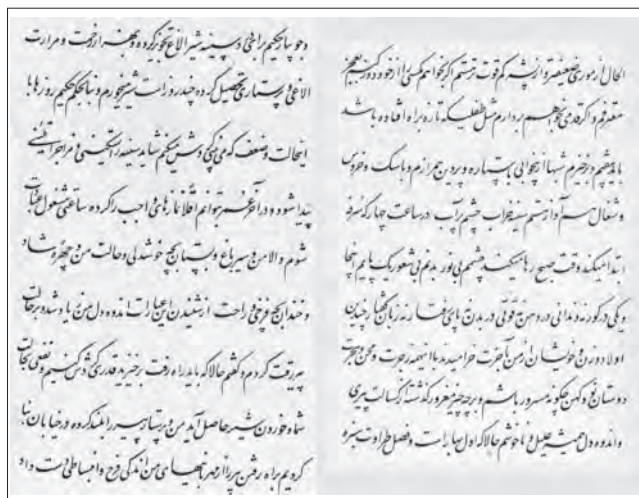
رجبی در «ملکوت اول» می نویسد: ... در این جا دوست داشتن واقعاً از جنس دوست داشتن است و می توانی یکریز دوست داشته باشی و می توانی بی آن که به چشم های کسی نگاه بکنی و یا حرفی بزنی، مطمئن باشی که نیازی به ثابت کردن دوست داشتن نداری... در این جا خودت، هم رودی و هم دریا، هم بخاری و هم باران و برودت... و در «ملکوت دوم» می خوانیم: ... تو می دانی که نشاطی که در درون نباشد، منشاء مادی دارد. یعنی خانه‌ای خوب، لباس خوب، خوراک خوب، سفر خوب و روی هم رفته وسایل خوب. حالا به هیچ کدام از این‌ها نیاز نداری. بی نیازی هستی تمام عیار و به تعبیری از درون! همیشه با دیدن مردم نیازمند در رنج بودی. همیشه می خواستی وارد حزب و یا گروهی بشوی که در تلاش ریشه کن کردن نیازها بود. می دیدی که برخی در این راه حتی جان خود را می بازند. اما حالا می بینی که نیاز ریشه کن شده است... حالا، به خاطر حضور خدا، تنها یک نگرانی را پنهان می کنی و آن نگرانی از تنهایی یار همیشه عروست است. فکر می کنی که تحمل تنهایی، پس از سی سال تنها نبودن، می تواند خیلی دشوار باشد... افکار را که پیریشان تر از یک سیل هستند با زنت در میان می گذاری و بی درنگ فکر می کنی که چرا فکر کردی یا فکر کرده‌ای که او زن تست و با حضورش ملکوت زیبا و عظیم خدا را ملکوتی تر کرده است؟

در بخش نهایی «سیمرغ» می خوانیم: از آفرینش گله داشتی که چرا همه یکسان آفریده نشده‌اند، چرا باید بیماری‌های متنوع وجود داشته باشند و چرا باید انسانی برای انسان دیگر کار کند؟ و حق هم داشته باشی که در گله باشی. بیدادگری بیداد می کرد و بیماری به راستی چشم درمی آورد... زمین، زمین حاکمان و محکومان بود... در ملکوت هیچ امکانی برای داشتن نیاز وجود ندارد... پس از مدتی مدید، شاید چند قرن ملکوتی، در یک ناگهانی ملکوتی شایعه‌ای مثل نسیم وزید که برخی از عقاب‌ها گمان می کنند که در محله‌ای دور افتاده، بر فراز کوهی بسیار بلند، سیمرغ را دیده‌اند... یکی از امتیازهای بی‌مانند ملکوت، تفهیم‌های ملکوتی است. چون زبان و صحبتی در میان نبوده، اگر تفهیم هم نبود، موقعیت ساکنان ملکوت به مراتب غیر قابل تحمل تر می شد. اصلاً سیمرغ برای این آفریده شده است که در تنگناهای بزرگ، برای اقامی فراگیر آستین‌ها را بالا بزند... تردید خیلی زیباست تردید خیلی بهتر از شک است! وقتی که تردید داری، می توانی به قاطعیت هم فکر کنی. تردید مشیمه قاطعیت است... دروازه ملکوت سوم درست مانند دروازه ملکوت دوم است با این تفاوت که نگهبان ندارد و پشت دروازه چیزی پیدا نیست. بلافاصله از دروازه، در زیر پا، در جلو و در همه پیرامون لایتناهی چیزی به چشم نمی خورد. از هر سوی می توانی به عمق نیستی فرو افتی... حالا در کنار دروازه پی میبری که چرا نگهبانی بر دروازه گمارده نشده است. یک بار فکر می کنی که اگر تاب یاس را نیاوردی، خودت را می توانی بیندازی پایین. اما بی درنگ این فکر را هم می کنی که ممکن است میلیون‌ها سال همچنان در حال افتادن باشی و هنوز به جایی نرسی که با برخورد با آن جا تنت متلاشی شود...

این کتاب بسیار خواندنی را پرویز رجبی به همسر دلبندهش که حتی وی را در ملکوت هم همراهی کرده، به بانوی فرزانه مینا رسول زاده تقدیم کرده است.

ادب و تعقل، البته بسختی، آنجا که با زنان گفت و گو می کند: «ای خانم‌ها! من نوکر شما هستم...» سخن طفل، از روی شیطنت بازی و سخن جوان، از روی نادانی و بی‌خردی‌اش است. زمانی که شخصیت پیر است، سخن سخته و سنجیده و از روی اندیشه و آگاهی است...

از پایان این داستان می توان درک کرد که خط و صفحه آرایشی آن اثری است بجا ماندنی از عبدالکریم منشی طهرانی، چون صفحه‌آرایی و خط بسیار زیبا نظیر تابلویی پرارزش است به جای نقل بخش‌هایی از آن تصویر صفحات را برای خوانندگان گرمای «میراث ایران» در زیر کلیشه می کنیم.



سیمرغ

پرویز رجبی

ناشر: امید ایرانیان، omideiranian@maktoub.ir

دکتر پرویز رجبی، مورخ، نویسنده و شاعر که بنا به نوشته خود او چهل و دو سالی است دست به قلم دارد، مدعی است که از هیچ یک از نوشته‌های خواندنی‌اش به اندازه این نوشته کوتاه راضی نیست. پرویز رجبی می‌خواسته این کتاب را «لاهور» بنامد اما دوستی نام «ناسوت» را پیشنهاد کرد. می‌گوید ظاهراً ما آدمیان در ناسوت به پیمانه می‌خوریم. حافظ هم بر این باور بود که ملایک، در میخانه‌ای در ناسوت گل آدم را بسرشتند و به پیمانه زدند. و ظاهراً ناسوت است که ما شکل نهایی خود را برای حضور در لاهوت ابدی می‌یابیم...

رجبی می‌نویسد: پنهان نمی‌کنم که هم ناسوت و هم لاهوت، ریشه در عمق وجودم دارند. هر کدام به اعتباری، یکی به اعتبار زندگی ناسوتی و دیگری به اعتبار بیم از لاهوت. و پنهان نمی‌کنم که گاهی برای من ناسوت و لاهوت قابل تفکیک نیستند و یا هر یک مکمل دیگری است... با این همه، در آخرین لحظه، اسم کتاب را گذاشتم «سیمرغ».

پرویز رجبی سفارش می‌کند که: بلند پایگانی که به مقام خود عشق می‌ورزند، از خواندن این کتاب پرهیز کنند!

... در دوران کودکی (۵ سالگی) روزی که روی دوش پدرش نشسته بود، از وی می‌پرسد خدا کجاست؟ و آیا او خدا را دیده است؟... پدر سرش را به آسمان بلند کرده و تکه ابری سفید را که مثل انباشته‌ای از پنبه بود نشان می‌دهد و می‌گوید: «این هم خدا»... حالا پدرم خود را یک قدمی آسمان نشانم می‌داد. می‌خواستم باز هم از پدرم درباره خدا بپرسم، اما او که آدمی کم‌حوصله بود، گذاشتم زمین و گفتم: «حالا یک روز دیگر». چند روز بعد، پدرم رفت که دیگر برنگردد و آن یک روز دیگر، هرگز نیامد... فکر می‌کنی که فرشتگان یخی و نگران پیرامون خدا، وظیفه دارند که نگذارند تا ذره‌ای از آرامش سرد خدا کاسته شود... کمی آن طرف‌تر از خدا، باز هم آن طرف‌تر، مردم یخی بی‌شماری، پشت به تو و بدون کوچک‌ترین جنبشی،

برخورد آرا

در نوشتار سخنی با خوانندگان در فصل‌نامه پاییزی «میراث ایران» نگاشته‌اند یک رهنمای فکری برای مردم بی‌یار و یاور ایران است.

متأسفانه دولت حاکم بر ایران این حقیقت و نقطه ضعف روانی مردم ایران را دریافته که ایرانی باید گرسنه بماند و گرنه سرکش می‌شود. اگر گرسنه بود می‌توان بر او هر نوع که خواستی حکومت کنی. این است که مردم را در فشار و سطح زندگی نامناسب قرار داده‌اند، طوری که یک استاد دانشگاه، حقوقی زیر خط فقر دارد و مردم فلک‌زده به تن فروشی و فحشا و اعتیاد روی می‌آورند.

کارگرهای ساختمان که نهارشان نان و پنیر و انگور بود (با حلوا ارده) در زمان رژیم سابق چلوکباب می‌خوردند. این بود که سر به طغیان انقلاب بردند. حاکمان مذهبی ایران به بیگانگان کمک‌های مالی بالای چندین میلیون دولاری می‌نمایند و ایران را به صورت زندانی بزرگ نگاهداری می‌نمایند که نان نداشته باشند که بخورند و به فکر شورش و انقلاب باشند. اینان ثروت خداداد و رایگان مردم ایران (پول نفت) را ملاخور می‌کنند و به مردم وعده و وعید می‌دهند. این حاکمان نه اینکه به فکر کشور و مردم مظلوم نیستند، بلکه آنان را سپر بلای خود نموده و با موهومات و خرافات دینی سرگرم کرده‌اند. دیده‌اند چاه جمکران علاقمند دارد، چاه جمکران زنانه و مردانه درست کرده‌اند.

آقای دکتر احکامی از ایران می‌نویسند که احتمال تیکه تیکه شدن آن است. متأسفانه این راه و روش حکومت حاکمان ایران همان است که شما نگاشته‌اید. آنان قلباً خواهان تیکه تیکه کردن ایران‌اند. آقای بوش، در شصت و یکمین مجمع عمومی سازمان ملل، سخنانی ایراد کرد. هم چنان دایه‌ای گریان برای نوجوان پرورش یافته خود، او از رنج و معصومی مردم ایران دفاع کرد. وی از ظلم و جور حاکمان ایران نسبت به مردم بی‌دفاع و بی‌یار و یاور نالید و از جهتی دیگر آقای کوفی عنان مدیرکل سازمان ملل متحد را به تهران فرستاد تا از احمدی‌نژاد دیدن کند و مؤدبانه از وی خواهش کند تا غنی‌سازی اورانیوم را طبق خواسته شورای امنیت به حالت تعلیق درآورد و قطعنامه ۱۶۹۶ شورای امنیت را بپذیرد. که عدم اجرای آن، ایران در معرض مجازات‌های بین‌المللی قرار خواهد گرفت.

آیا این اعمال جز همکاری با ایران و بردن نفت ایران به قیمت بشکه‌ای پنج دلار که ایران گاو شیرده آمریکا و انگلیس لقب گرفته و جنگ زرگری ظاهری برای فریب مردم دنیا و چاپیدن ثروت ملی ایران چیز دیگری نام دارد؟

آقای بوش در سخنرانی خود در سازمان ملل گفت «جمهوری اسلامی در مورد سیاست‌های آمریکا به آنها دروغ می‌گوید و مانع اصلی در راه پیشرفت ایران

و سرکوبی طالبان و سازمان القاعده، بن‌لادن، که افراد آن موجب واقعه ۱۱ سپتامبر شده بودند و در افغانستان مأوا و مسکن داشتند و حکومت را رهبری می‌کردند، به افغانستان حمله کرده و تنها کاری که کرد اینک طالبان را از قدرت معزول و حکومت را به کرزای ملی گرا و از هواداران خود سپردند. و تا کنون نه طالبان ریشه کن شده، و نه به بن‌لادن و دست‌پروده‌های او آسیبی رسیده است.

به عللی که اعلام نشد، فقط شعار شکار بن‌لادن بعضی مواقع شنیده می‌شود و بن‌لادن و معاونش الظواهری برای تظاهر هر چند گاهی طرح حمله‌ای را اعلام و ویدیویی هم پخش می‌کنند. در سال ۲۰۰۳ پس از تهدیدات مکرر به صدام حسین و راه و چاه استعفا و کناره‌گیری، و گوش ندادن صدام بر فشارهای بوش، آمریکا به عراق حمله کرد و خود را در چاهی انداخت که پایان آن نامعلوم است.

چند ماه پیش سوریه با فشار آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی مجبور به عقب کشیدن سربازان خود از خاک لبنان، که چندین دهه در اشغال داشت شد و در نتیجه حزب‌الله که در جنوب لبنان مرکزیتی داشت، این خلاء را پر کرد و دست ایران را باز نمود تا کمک‌های تسلیحاتی بیشتری به حزب‌الله بدهد.

سؤال این است آیا این اعمال خفه کردن طالبان، برکناری صدام، و دست حزب‌الله را در لبنان باز نمودن به نفع آمریکا بود یا ایران که دولت به ظاهر دشمن آمریکا است. آمریکا جمهوری اسلامی را در این سه سال و اندی از شر طالبان و صدام حسین دشمن ایران رها نید و دست حزب‌الله در لبنان بازتر شد. در جنگ اخیر اسرائیل و حزب‌الله در لبنان، آمریکا از پیشرفت و پیروزی و سرکوبی حزب‌الله توسط اسرائیل که به ظاهر می‌گوید متحد ماست، جلوگیری کرد و آتش‌بس برقرار ساخت در حالی که برنامه اسرائیل پاک‌سازی لبنان از حزب‌الله بود. این لفاظی‌های آقای بوش در مورد مردم مظلوم و ستم‌دیده ایران جز حرف هیچ پایگاه راستینی ندارد و حمله‌های لفظی به زمامداران ایران جز جنگ زرگری چیز دیگری نیست. جنگ‌های سرد تبلیغاتی که آقای دکتر احکامی

آمریکا برای ایران و نفت عراق در خاورمیانه می‌جنگد

از نزدیک به ۷ سال ریاست جمهوری بوش - چینی، چنین نتیجه‌گیری می‌شود که آمریکا در خاورمیانه به خاطر ایران و نفت عراق به جنگ و تجهیزاتی نظامی و به کشتن بیش از ۳۰۰۰ سرباز آمریکایی خود را آلوده و درگیر نموده است.

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که معماران این حمله مانند معماران کشتن کندی و پرئنس دایانا هنوز ناشناخته مانده‌اند، آمریکا و انگلیس هر دو غلم‌دار و سردم‌دار جنگ با تروریسم شدند و این جنگ با تروریسم در عالم سیاست، مد روز شد. حاکمان ایالات متحده به هر بهانه‌ای جنگ با تروریسم را در رأس برنامه‌های خود قرار می‌دهند و در نتیجه خوراک خوبی برای رسانه‌های گروهی دنیا، تلویزیون، رادیو، روزنامه و مطبوعات درست نموده‌اند. ولی آنچه از این جنگ با تروریسم مفهوم می‌شود و دنیا از آن نتیجه می‌گیرد، بیشتر شدن اعمال و فعالیت تروریستی و شدت یافتن حملات جمعی تروریستی به آمریکا و اروپا (مادرید، لندن، پاریس) و سایر ممالک بوده است.

تروریسم و حامیان آن بیشتر و بیشتر رجزخوانی و خودنمایی و حادثه‌آفرینی نموده‌اند. چنانکه در داخل آمریکا اگر از شهری به شهر دیگر بخواهیم سفر کنیم، خیلی از وسایل ضروری را نباید همراه داشته باشیم و آنقدر محتویات جیب‌ها و کفش و غیره را در وسایل کامپیوتری ضد تروریستی بازرسی و جستجو می‌کنند و خود شخص را از تیغ و وسیله‌یاب ترور می‌گذرانند که انسان از سفر و هر چه در پی آن است منزجر و منصرف می‌شود.

اما چرا آقای بوش و پلر در خاورمیانه برای ایران و استفاده از چاه‌های نفت عراق و ایران می‌جنگند؟ چندی پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ایران تعدادی دیپلمات خود را به کابل (افغانستان) فرستاد. عوامل طالبان از قبل یکی از رهبران ملی افغانستان احمدشاه مسعود را ترور نموده بودند. این سیاست‌مداران جمهوری اسلامی را هم سر بریدند. چند ماه بعد آقای بوش به بهانه مبارزه با ترور

بهار در راه است

صدای پای بهار می آید.

بهارا!

در جهان چه می گذرد

آنچه می گذرد جنگ است و

نفاق، فتنه و آشوب،

دل نگرانی و دلهره،

دوگانگی و بیگانگی

من از جنگ چه بگویم

که دیگران نگفته باشند!

من از جنگ بیزارم

من از آشتی و دوستی و

صلح سخن می گویم.

بهارا

صلح را ارمغان بیاور

بهارا!

آشتی را به یاد جهانبان بیاور

بهارا!

بجنب، برخیز، شتاب کن،

گیتی را دریاب!

ایران را دریاب

زندگی شیرین است

زندگی زیباست،

زندگی چون تو پر طراوت است

سبز است

پر گل است

با صفاست

باصفاست

باصفاست....

حیف است

که انسان ها از آن محروم مانند

تندباد نامساعد برد

اگر ابر عنایت کند

دارم اطمینان که تا دنیا بود

ایران بماند

نوروز ۱۳۸۶

طلعت بصاری (قبله)

معلم ها و نوازنده ها یاد می کردند. آقای علی تجویدی موسیقیدان بزرگ ما یکی از شاگردهای ممتاز استاد صبا نزدیک به دو سال در محضر استاد حسین یاحقی شاگردی کرد تا رمز و رازها و رنگ و عطرهای خاص مکتب ایشان را فرا گیرد.

امثال استاد حسین یاحقی در تاریخ موسیقی ما فراوانند که پرداختن به تک تک آنها باعث طول کلام می شود.

۲. آقای زندیه شاید به خاطر هیجان زدگی، چون نمی خواهم بگویم عصبانیت، گفته اند که در این حوالی فقط یک نفر را می شناسند که هم موسیقی می داند (بگو نت) و هم نوازندگی! ایشان حتی با پرهیز از بردن نام این دوست هنرمند، ما را از آشنایی با ایشان محروم کرده اند. برای یادآوری به آقای زندیه و اطلاع خوانندگان «میراث ایران»، فقط به ذکر دو هنرمند آشنای ایشان بسنده می کنم.

دکتر هوشنگ امیری، پزشک عالیقدر، از شاگردان ممتاز و مستقیم استاد صبا هستند که حتی در دوره ای، شاگردان استاد را تعلیم می دادند (باز هم برای نمونه آقای حبیب الله بدیعی هیچگاه شاگرد استاد صبا نبودند و شاید به همین خاطر سبک زیبای نوازندگی خاص خود را داشتند.) تقدیرنامه استاد روح الله خالقی از دکتر امیری موجود است. همین طور نامه های خصوصی که بین استاد صبا و شاگرد مورد علاقه اش رد و بدل شده است، در کتابی که از آثار آقای امیرجاهد چاپ شده است و موجود است. اکثر نت های موسیقی به خط دکتر امیری است. دکتر امیری موسیقیدان است و باعث افتخار من که بارها از محضرشان کسب فیض کرده ام و انشاء الله خواهم کرد.

خانم شهلا نیکفال، نوازنده قانون، از فارغ التحصیلان هنرستان عالی موسیقی با درجه ممتاز هستند. ایشان در هنرستان موسیقی پیش از اینکه ساز به دست کسی بدهند یا می دادند، باید نت و سلفژ را که الفبای موسیقی است فرا گیرند. خانم نیکفال نه تنها اصول علمی موسیقی را خوب می دانند، بلکه نوازنده بسیار خوبی هم هستند. آشنایی با ایشان برایم غنیمتی است.

در خاتمه باید گفت، اکثر کسانی که نوازندگی را از راه علمی و اصولی و از روی نت یاد می گیرند و مرتب هم تمرین می کنند، متأسفانه به جایی نمی رسند و بهتر است از اجرای «زنگ شتر» و «زده ملیحه» احتراز کنند و به همان بدیهه نوازی گرچه «ملس» راضی باشند. بخصوص وقتی که پا را از گلیم مجالس خصوصی فراتر می نهند و برای عموم برنامه اجرا می کنند.

بهر حال بعد از سال ها از فرصت استفاده می کنم و دست مریزاد می گویم برای زحماتی که در راه پرخطر روزنامه نگاری می کشی و آرزوی سلامتی و موفقیت روزافزونت را دارم.

دکتر محمد زمانی (نیوجرسی)

حکومت آن می باشد و خطاب به ملت ایران افزود، مردم ایران، آمریکا به شما و کشور شما احترام می گذارد. ما تاریخ غنی، فرهنگ پر جوش و خدمات بی شمار شما به تمدن را تحسین می کنیم. شما شایستگی فرصت انتخاب آینده خود، اقتصادی که پاسخگوی هوشمندی و استعداد شما باشد و جامعه ای که به شما اجازه رسیدن به پتانسیل فوق العاده شما را می دهد دارید.»

ایشان از این سخنان عوام فریبانه زیاد گفته اند به قولی حرف باد هواست. این قلم به شما و خوانندگان محترم «میراث ایران» و شاید به کلیه مردم ایران با اطمینان کامل آگاهی می دهد که آمریکا هیچ گاه به ایران حمله نظامی نخواهد کرد ولو اینکه ایران دارای تسلیحات اتمی هم بشود. چنانچه ضرب شستی به ایران بخواهد نشان دهد، اسرائیل را جلو می اندازد که خود از منافع پرسود نفتی بتواند استفاده کند. کاری که در لبنان عملاً دیدیم. آقای بوش، پس از شکست در عراق و جان باختن بیش از ۲۵۰۰ سرباز آمریکایی و اینکه کره شمالی بالاخره پس از خروج از سازمان جهانی انرژی هسته ای به قدرت اتمی دست یافت، تازه به قولی دوزاریش افتاده و می گوید بهتر است که با دیپلماسی در امر جهان رفت نه زور و جنگ. این ترفند هم نوع دیگری از همکاری آمریکا با ایران است.

امیر شوشانی (نیویورک)

دانستن نت لازم است ولی کافی نیست

سر دبیر عزیز

با اینکه اهل نوشتن نیستم و هرگز ادعای صاحب نظری در موسیقی را نداشته ام، خواندن نوشته آقای مجید زندیه (برخورد آرا، میراث ایران، شماره ۴۴ زمستان ۱۳۸۵) انگیزه این کار شد.

۱. داشتن سواد و شاعر بودن، درست مانند دانستن نت و موسیقیدان بودن، داستان «ماه من و ماه گردون» را به خاطر می آورد. وارد مقوله «میراث ایران» و شعر نمی شوم چرا که این درد کهنه را بارها حضوری گفته ام و آنچه البته بجایی نرسد فریاد است!

از استثنایا که بگذریم (برای نمونه نوازنده بی نظیر و بدون شک یکتای پیانو و خالق جاودانه ترین آهنگ ها، مرتضی خان محجوبی نت نمی دانست) البته دانستن نت لازم است ولی کافی نیست. گذشته از نبوغ ذاتی، اساتید مختلف هم شیوه های خاص خود را در تربیت شاگردان شان داشته و دارند. یادگیری موسیقی علمی و اصولی، محدود به شاگردان مکتب صبا و هنرستان موسیقی نبوده و نیست.

باز هم برای نمونه از استاد حسین یاحقی، دایی و معلم پرویز یاحقی نام می برم که شاگردان خود را با اصول علمی و از روی نت پرورش می دادند. ایشان سه دوره آموزشی (دوره اول، دوم و سوم) مخصوص به خود را داشتند که البته مدون و از روی نت بود. استاد صبا همیشه از ایشان به عنوان یکی از بهترین

حبیب آقا و

نارسی سیزم

یا خودشیفتگی

ژوزف ملیک هوسپیان (کالیفرنیا)

داشته است، لیکن اکنون با شناسایی و پذیرفتن این حالت به عنوان یک سوء رفتار یا اختلال شخصیتی، قدم نخستین در بهبودی و درمان آن در جامعه سنتی ایرانی می باشد. و چه بسا بتوان انگیزه بسیاری از رفتارهای نزدیکان و سایرین را بر مبنای آن توجیه نمود.

در رابطه با موارد فوق بی مناسبت نیست به شهر «اهواز» و «آرایشگاه» حبیب آقا از دورانی نه چندان دور گذری بنماییم. سخن از ایامی است که مصادف با ملی شدن صنعت نفت بود. آن برهه زمان از تاریخ کشورمان را به یقین می توان سال های «بیداری سیاسی» ملت ایران خواند. در آن روزها حزب های متعددی از جمله حزب توده، جبهه ملی، نیروی سوم، پان ایرانیسم، حزب ایران، حزب زحمتکشان ایران و سومکا در صدر مبارزات آزادی خواهانه ایران هر یک مرام و جهت سیاسی خاصی را ارائه می دادند.

شرکت فعالانه دانش آموزان و دانشجویان و نیز سایر افراد در تظاهرات، مباحث سیاسی و عضویت در حزب های مختلف نشانه رشد سیاسی آنها و اهمیت دادن به امور مملکت و سرنوشت کشور بود. افرادی که به نحوی در این جنبش و تحرک سیاسی و ملی شرکت داشتند جزو طبقه «روشنفکر» به شمار می رفتند.

از دیگر خصوصیات قشر «روشنفکران» آشنایی با آثار نویسندگانی چون صادق هدایت و فرانس کافکا، ماکسیم گورکی، تولستوی، ولتر، ژان ژاک روسو، ارنست همینگوی و جک لندن و شماری دیگر از نویسندگان و متفکرین طراز اول دنیا بود. علاوه بر آن از رنگ لباسی که می پوشیدند و نشریه ای که می خواندند به آسانی ممکن بود به مرام سیاسی و همبستگی آنها به یکی از احزاب پی برد.

خوزستان نبض اقتصاد ایران به علت چاه های نفت و پالایشگاه آبادان و محیط کارگری آن زمینه مساعدی برای تبلیغات حزب توده بود و افرادی که دارای عقاید دست چپی بودند پیراهن سفید پوشیده و شماره ای از روزنامه «مردم» ارگان رسمی حزب توده ایران را در دست داشتند.

بدیهی است که اشاره به مرام نامه هریک

فرهنگ اساطیری یونان شامل رویدادها و افرادی است که طی چندین هزار سال از آنها در نمایشنامه ها و اشعار حماسی و دیگر موارد هنری نام برده شده است. قهرمانان افسانه ای این داستان های کهن اسطوره ای دارای رفتار و کردارهایی بوده اند که به عقل سلیم، واهی و غیرواقعی بوده، مکانی در زندگی عادی و روزمره انسان ها ندارند. اکنون با نگاهی «دیگر» به این افسانه های خیالی و رویایی، این توهم و خیال پیش می آید که وجود نامرئی آنها جان گرفته اند و در انسان های امروزی حلول کرده و آنها را به کارهایی وادار می کنند که بی شباهت به افسانه های چندین هزار ساله گذشته ها نیست. روان شناسی و روانکاوی پیشرفته کنونی با الهام از این اسطوره ها و به کمک قهرمانان آنها سوء رفتار و کردارهای افراد را شناسایی کرده، در قالب های علمی ارائه می دهد.

یکی از این موارد، شخصیت افسانه ای و خیالی جوانی است زیبا و رعنا به نام «نارسیسوس» که به خودشیفتگی دچار شده و در اسطوره های یونان زندگی او تعبییرهای گوناگونی به خود گرفته بود. این جوان رعنا برای رهایی و گسستن از تار و پود وجود خود که قادر به دوست داشتن دیگری جز «خودش» نیست، به کنار چشمه ای زلال که در مجاورت آبشاری خروشان قرار دارد رفته و با نگاه کردن در آن فریفته چهره زیبای خود می شود. نارسیسوس از فرط شیفتگی برای در آغوش کشیدن «خود» در آب فرو رفته و غرق می شود. خدایان یونان در کوه مقدس المپ بر سرنوشت غم انگیز او گریسته و او را به گل نرگس (نارسیسوس)* (نرگس به یونانی همان «نارسیسوس» می باشد) تبدیل می کنند که همیشه در کنار چشمه سارها و جویبارها بروید و چهره خود را در آب ببیند.

بیماری شخصیتی نارسی سیزم یا بیماری خودشیفتگی با الهام از داستان زندگی نارسیسوس تعریف و بیان شده است. یکی از پدیده های نوین پزشکی قرن بیستم در رشته روان شناسی و روان کاوی، شناسایی خصوصیات روانی افراد و نیز سوء رفتارهای آنان به عنوان «بیماری روانی» می باشد. در حال حاضر دادگاه های آمریکا و کشورهای پیشرفته برای محکومیت و یا آزادی مجرمان علی رغم وخامت و شدت خلاف کاری ها و جنایات آنان، حالات «روانی» آنها را در نظر گرفته و مطابق آن رأی خود را صادر می کنند.

اهمیت این امر در «لژوم» شناسایی و «پذیرفتن» عنوان و برچسب بیماری روانی با اختلالات روانی برای سوء رفتارهای خودمان می باشد که ما ایرانیان به دلایل مختلف از جمله مردسالاری، ملاحظات سیاسی و اجتماعی و نیز فرهنگ سنتی از پذیرفتن آن به شدت روی گردان بوده ایم.

بیماری خودشیفتگی یا منم، منم، و پی آمدهای ناشی از آن که گریبان گیر نزدیکان، دوستان و اطرافیان شخص خودشیفته می باشد، در جامعه ما همیشه وجود

از احزاب آن دوره و نیز خصوصیات هواداران آنها اگر چه نشانه گوشه ای از تاریخچه سیاسی کشورمان می باشد، لیکن چون آشنایی با قهرمان داستان و حالات نارسی سیزم او را به تعویق می اندازد، از آن چشم پوشی کرده، در ضمن خاطر نشان می شود که «حبیب آقا» نام حقیقی قهرمان داستان نبوده، از ذکر نام واقعی سایرین و نیز خیابان ها خودداری شده است. محل تجمع و گردهم آیی «روزانه» روشنفکران در اهواز، خیابان و چهارراه ها، بستنی فروشی و جلوی سینماها بود و افزون بر آن در باشگاه های ورزشی و «باتوق» هایی بود که با افراد جدیدی آشنا می شدند و به بحث و گفتگو می پرداختند.

یکی از این باتوق ها آرایشگاه مردانه ای بود در ابتدای خیابان زاهدی که همه مشتریان آن را روشنفکرانی که به آنها اشاره شد تشکیل می دادند. این آرایشگاه دارای سالن طولی بود که در انتهای آن صندلی مخصوص «حبیب آقا» قرار داشت و یک صندلی کوچک تر نیز در کنار آن بود که همیشه خالی می ماند چون گویا آرایشگر دیگری «زیر دست» حبیب آقا نمی توانست دوام بیاورد. در ابتدای سالن دوردیف صندلی روبروی هم برای مراجعان قرار داشت که موقعیت ایده آلی برای آشنایی و صحبت و بحث بود.

حبیب آقا قدی داشت متوسط و چهره ای گندم گون، چشمانی درشت و سبیلی پر پشت و از تصادف روزگار سری کم موی. حبیب آقا همیشه قیافه ای جدی به خود می گرفت و خنده در صورت او کمتر دیده می شد. تظاهرات بیماری نارسی سیزم یا منم، منم حبیب آقا به محض نشستن مشتری روی صندلی مخصوص و تقاضای اصلاح دلخواه خود شروع می شد. حبیب آقا اول با چشمان نافذ خود نگاه خیره ای از توی آینه تحویل مشتری می داد و سپس در حالی که در یک دست قیچی سلمانی و در دست دیگر شانه را گرفته بود با دو آرنج شلوار خود را بالا کشیده و اولین کلمه ای که از دهان او خارج می شد کلمه معروف «من» بود.

جناب ایشان چنان حرف «منم» را با صدای بلند و کشدار، ادا می کرد که مشتریانی که منتظر نوبت بودند سرهای شان مانند پاندول ساعت به چپ و راست چرخیده و متوجه او می شدند. حبیب آقا اکنون تمام سالن آرایشگاه را تحت کنترل خود داشت. مشتری از صدا و هیبت او سر جایش میخ کوب می شد و سایرین نیز به او نگاه می کردند. حبیب آقا یک بار دیگر با آرنج هایش کمر شلوار خود را بالا می کشید و در حالی که به سوی دیگران نگاه می کرد یک «آقاجون» چاشنی «من» کرده و خطاب به آنها می گفت که مشتری باید حرف «او» را گوش کند و آنچه «او» صلاح می داند همان نوع اصلاح سر را بپذیرد. بدیهی است که آقایی که سر و گردنش زیر دست حبیب آقای تیغ به دست بود چاره ای جز تسلیم نداشت. اصلاح موی سر هنوز به نیمه نرسیده

بود که حبیب‌آقا با صدای ملیح و غلط‌انداز عقیده مشتری خاموش را درباره نطق نخست وزیر که روز قبل در مجلس شورای ملی ایراد کرده بود می‌پرسید. روشنفکر مارگزیده متوجه دامی که در راه او بود نشده و با حرارت و شعار دادن شروع به صحبت نمود ولی قبل از اینکه نفسی تازه کند آرنج‌های استاد سلمانی مجدداً به طرف کمرش می‌رفت و برنامه من و منم، منم تکرار می‌شد.

سال‌ها یک پس از دیگری سپری شدند و همراه آن خط مشی و جهت سیاسی کشور و نیز دیگر مسایل اجتماعی دستخوش تغییرات عمده‌ای گشتند، لیکن حالات بیماری و خودشیفتگی (نارسی سیزم) حبیب‌آقا نه تنها از شدت آن کاسته نشده بود بلکه به وخامت آن نیز افزوده شده بود. مهم‌ترین دلیل این امر عدم شناسایی و تشخیص بیماری و در نتیجه عدم درمان آن بود. در حالی که این روزها با کوچکترین رفتار غیرعادی، دوستان و بستگان شخص توصیه می‌کنند که حتماً به درمان آن اقدام شود. افزون بر آن دانش‌آموزان دیروز اکنون سال‌های آخر دانشگاه را می‌گذرانند و دانشجویان آن روزها به مقام‌های ریاست و مدیر کلی رسیده بودند. لذا خودشیفتگی حبیب‌آقا در برابر این تغییرات ابعاد دیگری پیدا کرده بود و او می‌بایست برتری خود را به افرادی تحمیل کند که وجه تمایز آنها یک سبیل پرپشت یا یک شعار حزبی نبود.

در یکی از روزهای بهاری نوروز که برای دیدن پدر و مادرم به اهواز رفته بودم، به اتفاق دوستی که سال آخر دانشکده پزشکی جندی شاپور را می‌گذراند برای اصلاح سر به آرایشگاه حبیب‌آقا که کماکان در محل سابق بود رفتیم. حبیب‌آقا از دیدن ما ابراز خرسندی کرده، برنامه آینده ما را از نظر مطب‌داری و یا گرفتن تخصص جویا شد. حقیر که تجربه ناگواری از این گونه سؤال‌های ایشان داشتم، سعی کردم با حداقل کلمات حداکثر جواب را داده باشم. دوست من که او را «آقای دکتر» خطاب می‌کنیم هنوز در صندلی مخصوص جا به جانشده بود که استاد سلمانی با دو آرنج خود کمر شلوار را بالا کشید و ناغافل با صدایی مهیب «من» را به زبان آورد و متعاقب آن شروع کرد از دانش و دانستنی‌های بسیط و گسترده خود درباره بیماری‌های کبد و کیسه صفرا و غلایم آن و نحوه درمان با داروهای عطاری (گیاهی) سخن گفتن. حبیب‌آقا در حین کار نگاه نافذ خود را از توی آینه به «آقای دکتر» دوخته بود و به قول شیرازی‌ها هر دم از گاهی مرا مخاطب قرار می‌داد مبنی بر اینکه هر دوی ما باید به گفته‌های «او» درباره بیماری‌های کبد و کیسه صفرا احترام بگذاریم.

آقای دکتر که از دیر باز به ورزش کشتی علاقه داشت و در تمرینات و مسابقه‌های کشتی شرکت می‌کرد، دارای گردنی بود قطور که به خاطر آن به «صمد سه کله» معروف شده بود و موهای خود را نیز به سبک «آلمانی» اصلاح می‌نمود.

در این نوع اصلاح، موهای پشت گردن و بناگوش با ماشین نم‌ر ۳ زده می‌شد به طوری که در بالای سر اندکی موی به جای می‌ماند و اکثر کشتی‌گیران به علت تماس سر و گردن با تشک کشتی آن را ترجیح می‌دادند. آقای دکتر از اظهار فضل حبیب‌آقا هاج و واج مانده بود، زیرا ایشان مرتب می‌گفت: «من» دکتر نیستم ولی اطلاعات و تجربیات پزشکی گران‌بهایی در مورد این بیماری‌ها دارم، لیکن خیلی از دکترها هستند که از آنها بی‌خبرند. در فاصله‌هایی که حبیب‌آقا نفسی تازه می‌کرد، آقای دکتر نگاه‌های استفهام‌آمیزی به حقیر می‌انداخت مبنی بر اینکه حبیب‌آقا متکلم‌الوحده تا کی شرح خوراکی‌هایی را که باعث تصفیه خون و تقویت کبد می‌شوند ادامه خواهد داد.

در این هنگام که برای تغییر دادن موضوع و در ضمن برای تقاضای تسریع در اصلاح موی سر به صندلی مخصوص نزدیک شده بودم، متوجه شدم که روی گردن عریض «صمد سه کله» عارضه پوستی خاصی که به صورت لکه‌های سفید رنگ می‌باشند وجود دارد و معلوم شد که این لکه‌های سفید علت و انگیزه و بهانه حبیب‌آقا در ارشاد ما بوده است. توجه حقیر به ضایعه پوستی گردن آقای دکتر باعث شد که حبیب‌آقا شمشیر برتری و منم، منم خود را بر فرق دو پزشک آینده فرود بیاورد و این بار فرمودند... درست است که شما هر دو پزشک هستید ولی «من» می‌دانم که این چه نوع ناراحتی و بیماری می‌باشد و از کجا سرچشمه می‌گیرد و درمان آن کدام است. بدیهی است که آنچه ما دو نفر درباره این عارضه پوستی که کوچکترین ربطی به کبد و کیسه صفرا و تصفیه خون و خوراک و گیاه خوردنی و مالیدنی نداشت، تحویل ایشان دادیم به جایی نرسید و جناب ایشان با یک لبخند تمسخر حاکی از این که این «منم» که به هر دوی شما علت این بیماری را گفتم، ما را تا بیرون آرایشگاه بدرقه کرد.

تنها منبع درآمد حبیب‌آقا حرفه و شغل او بود. نه ارثی به او رسیده بود و نه همسری ثروتمند داشت. از صبح تا شب و هفت روز هفته را کار می‌کرد تا بتواند زندگی خود را سر و سامان دهد. کرایه منزل و آرایشگاه را بپردازد و خرج تحصیل فرزندان، خوراک، و پوشاک و سایر وسایل زندگی و مایحتاج یک خانواده چند نفره را برای یک عمر تأمین نماید. لازمه این امر، مردم‌داری راضی نگه داشتن مشتریان بود تا آب باریک‌ای که درآمد او بود ادامه داشته باشد... ولی او بدون اینکه «خواسته» باشد دارای یک نوع ناراحتی و یا بیماری روانی و شخصیتی بود که امکان داشت مشتریان را ناراضی کرده و فراری بدهد و زندگی او را مختل نماید. با این همه چون ناراحتی او درمان نشده بود، نمی‌توانست تعدیلی در رفتار و گفتار خود بدهد.

خلق و خوی حبیب‌آقا و منم، منم‌های او برای اطرافیان و نزدیکان او دردسرهای زیادی ایجاد

می‌کرد. تماس مشتریان با او حداکثر یکی دو ماهی یک بار بود ولی افرادی که هر روز با او در تماس بودند، روز و روزگارشان را سیاه می‌کرد. در این زمینه نگاهی درون چهاردیواری او انداخته و از بین بستگان و فامیل و خانواده او، تنها به چگونگی موقعیت همسر او اکتفا می‌کنیم. زوجه حبیب‌آقا اتاق‌ها و حیاط و جلوی منزل را آب و جار می‌کرد، لباس‌ها را شسته و اطومی‌زد. پختن غذا به عهده او بود و مدام در فکر لباس و درس بچه‌ها بود. این همسر فداکار سعی می‌کرد که صورت خود را پیش آشنایان و اهل فامیل با سبلی سرخ و گلگون جلوه دهد. شوی او تنها ستون استوار و محکمی است که می‌تواند به آن تکیه کند، ولی شوهرش، یعنی حبیب‌آقا از اول صبح که چشم باز می‌کند کارش ایراد گرفتن است و شماتت کردن و داد و فریاد زدن... خانم چون چرا این طوری کردی... خانم چون چرا آنچه «من» گفتم نکردی... جنگ اعصاب و بدبختی روی هزار بدبختی دیگر برای دختری جوان که احتمالاً برای فرار از محیطی غیر قابل تحمل که در بیشتر موارد منزل پدری می‌باشد به امید یک زندگی و آینده بهتر به خانه بخت حبیب‌آقا وارد شده بود و اکنون در بن‌بستی گرفتار شده بود که رهایی از آن امکان‌پذیر نبود.

بطور خلاصه علایم خودشیفتگی (نارسی سیزم) شامل خودپسندی، تحمیل خواسته‌ها و عقاید و کردارهایی است که شخص مبتلا به آن بدون توجه به خواسته یا عقاید دیگران به آن مبادرت می‌ورزد. این افراد مایل به تعدیل و یا تغییر حالات خود نیستند و به عبارت دیگر «قادر» به تغییر آن نمی‌باشند. مبتلایان به اختلالات روانی و شخصیتی ناشی از خودشیفتگی که رفتار و گفتار آنان باعث رنجش و دگرگونی در محیط کار و منزل و در رابطه با دیگران می‌شود خود را مقصر ندانسته و دیگران را مسؤول به وجود آمدن آن می‌دانند. در صورت تشدید حالات نارسی سیزم، شخص مبتلا به آن از رفتن به مدرسه و کار و دیدار دوستان دوری گزیده و تمام وقت خود را در منزل می‌گذراند. در مورد درمان این ناراحتی باید توجه داشت که داورى بخصوصی برای آن وجود ندارد و تنها راه مبارزه با آن روش‌های روان‌کاوی و روان‌شناسی توسط پزشک متخصص می‌باشد و امید است که در آینده درمان مؤثری برای آن پیدا شود. ماجرای «حبیب‌آقا» نمونه‌ای بود از یک زندگی واقعی که اختلالات شخصیتی به تدریج دگرگونی‌هایی در محیط کار و زندگی او به وجود آورده بود... چه می‌شود کرد... زندگی است و حساب و کتابی ندارد، آنچه که می‌توان روی آن حساب کرد... تکرار زندگی است.

گر کار فلک به عدل سنجیده بُدی

احوال فلک جمله پسندیده بُدی

ور عدل بُدی به کارها در گردون

کی خاطر اهل فضل رنجیده بُدی

(خیام)

نظم نوین جهانی یا طرح تجزیه ایران، تحت عنوان فدرالیزم!!

نادر پیمایی (سن دیگو)

ژاپن به بندر پرل هاربر، آمریکا به طرفداری از متفقین، علیه ژاپن و ایتالیا و آلمان وارد جنگ شد. باز هم قدرت نظامی و صنعتی و اقتصادی آمریکا باعث پیروزی متفقین علیه متحدین گردید.

دولت اتحاد جماهیر شوروی با تصرف تعداد زیادی از کشورهای اروپای شرقی، از قبیل لهستان، چکسلواکی، رومانی، مجارستان، بلغارستان و قسمتی از آلمان و غیره و تشکیل حکومت‌های کمونیستی در این کشورها، قدرت و گسترش فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. در عوض دولت‌های فرانسه و انگلیس و ایتالیا و غیره به جهت تحمل خسارات سنگین

مالی و جانی ناشی از جنگ، و به علت استقلال‌خواهی مللی مثل چین، هندوستان، پاکستان، اندونزی، فیلیپین، خاورمیانه و آفریقا، متصرفات خود را یکی پس از دیگری از دست دادند. آمریکا به جهت حفظ دول اروپایی غربی در مقابل نفوذ روزافزون شوروی و افکار کمونیستی، اقدام به تقویت دول غربی و ملل تازه استقلال یافته نمود و دنیا عملاً به دو بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، و غرب به رهبری آمریکا وارد میدان مبارزات اقتصادی و سیاسی و نظامی گردید.

با توجه به اینکه آمریکا متحمل صدمات و خساراتی در داخل نشده و به جهت احتیاجات جنگی، دست به افزایش سریع محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی زده و از طرف دیگر موفق به استفاده از بمب‌های اتمی شده بود. بنابراین از هر لحاظ به شوروی برتری داشت و اتحاد جماهیر شوروی هم با تمام قدرت مشغول ترمیم خرابی‌های جنگ و تولید تسلیحات و تجهیزات جنگی و دستیابی به نیروی اتم شد. بدین ترتیب جنگ سرد بین دو بلوک شرق و غرب شروع و هر روز دامنه آن وسیع‌تر گردید.

بالاخره اتحاد جماهیر شوروی به علت هزینه سنگین مبارزات تسلیحاتی و عدم رضایت مردم شوروی و سایر کشورهای تحت تسلط شوروی نتوانست دوام بیاورد. بنابراین در سال ۱۹۹۲ میلادی حکومت کمونیستی شوروی فرو ریخت و کشورهای آسیای میانه و اروپای شرقی از زیر سلطه حکومت کمونیستی شوروی آزاد شدند، ولی این کشورها از هر لحاظ ضعیف و ناتوان و احتیاج به کمک دول غرب مخصوصاً آمریکا داشتند و هنوز هم دارند. پس آمریکا با دستیابی به منابع نفت و گاز خاورمیانه و بازارهای مصرف برای محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی خود بدون رقیب و به عنوان نیروی برتر وارد صحنه سیاسی و نظامی و اقتصادی دنیا گردید.

برای حفظ قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی دول غرب (در رأس آنها آمریکا) مشغول تهیه طرحی به نام «نظم نوین جهانی» شدند! یکی از برنامه‌های این طرح تقسیم و تجزیه کشورها به مناطق کوچک‌تر است. بعد از فروپاشی شوروی و تقسیم شوروی به ۱۸ کشور کوچک و تقسیم چکسلواکی و یوگسلاوی به چند کشور، در حال حاضر کشور عراق به سه منطقه کردنشین و سنی‌نشین و شیعه‌نشین، در حال تجزیه است. متأسفانه و شوربخانه ایران هم از این طرح خامن‌برانداز به دور نمانده و طبق نقشه و طرحی که از طرف یکی از طراحان نظم نوین جهان به نام برنارد لوئیز تهیه گردیده، ایران به شش منطقه به نام‌های **آذربایجان، کردستان، عربستان، بلوچستان، ترکمنستان و ایرانستان** یا پرژیا!! تقسیم و تجزیه خواهد



آمریکا با توجه به موقعیت جغرافیایی و با داشتن سرزمین پهناور و تعداد نفوس و وفور محصولات کشاورزی و منابع عظیم طبیعی و معدنی، بیش از دو قرن است که از لحاظ قدرت صنعتی و اقتصادی در رده اول کشورهای پیشرفته جهان قرار گرفته است. به جهت عدم احتیاج ارضی و اقتصادی و همچنین طبق اصول اعلامیه «مونرو» دایر به عدم دخالت آمریکا در امور سایر کشورها، عملاً آمریکا تا جنگ اول جهانی دخالتی در امور نظامی، سیاسی، اقتصادی و ارضی سایر کشورها نداشت. جنگ اول جهانی بین کشورهای اروپایی شروع گردید.

کشورهای آلمان، اتریش، ایتالیا، بلغارستان و عثمانی به نام متحدین با کشورهای انگلیس، روسیه، فرانسه به نام متفقین وارد جنگ شدند. آمریکا در این جنگ اعلام بی‌طرفی نمود، ولی چون ناوگان جنگی آلمان‌ها چندین کشتی باری و مسافری آمریکا را مورد حمله قرار دادند، بنابراین آمریکا به طرفداری از متفقین وارد جنگ شد، قدرت نظامی و اقتصادی و صنعتی آمریکا باعث شکست متحدین و پیروزی متفقین گردید.

سه کشور غالب (روسیه، فرانسه، انگلیس) به عنوان میراث‌خواران به جان کشورهای دنیا افتادند و هر یک مناطقی را در اروپا، آسیای میانی و جنوبی و جنوب شرقی، خاورمیانه و بین‌النهرین و آفریقا تحت سلطه درآورده و مستعمره خود کردند. با اینکه آمریکا عامل اصلی پیروزی در جنگ بود، ولی کوچکترین دخالت و یا مشارکت با سه دولت استعمارگر غالب نداشت. حتی طبق اسناد منتشر شده مربوط به وزارت امور خارجه انگلیس و آمریکا، ویلسون رئیس‌جمهوری آمریکا در موارد مختلف به اعمال استعمارگرانه دول اروپایی اعتراض کرد. به هر حال در مدت تقریباً بیست سال در فاصله پایان جنگ اول و شروع جنگ دوم جهانی تغییرات زیادی در اوضاع جهان به شرح زیر پدیدار شد:

۱. افزایش سریع استفاده از مواد نفتی و اهمیت آن به عنوان سوخت و تولید انرژی در کشتی‌ها و هواپیماها و خودروهای موتوری و صنایع.
 ۲. بیشتر منابع نفتی در خاورمیانه و همچنین در ایران، تحت مالکیت انگلیس قرار گرفت.
 ۳. روسیه تزاری منقرض و به جای آن حکومت کمونیستی به نام اتحاد جماهیر شوروی با الحاق کشورهای اوکراین، آسیای میانی، مغولستان و منچوری با وسعت بزرگ و نفوس زیاد و منابع طبیعی و معدنی، مخصوصاً نفت و گاز عظیم وارد میدان مبارزه نظامی، سیاسی و اقتصادی شد.
 ۴. دول ژاپن و آلمان با توسعه سریع در صنایع و تشکیل نیروی نظامی بسیار نیرومند، دنیا را از لحاظ اقتصادی و نظامی مورد تهدید قرار دادند.
 ۵. محصولات کشاورزی و تولیدات صنایع آمریکا بیش از مصرف داخلی شده و به حد اشباع رسید و بازار مصرف را طلب می‌کرد که بیشتر این بازارهای مصرف در دست دول انگلیس و فرانسه و سایر کشورهای اروپایی بود.
- جنگ جهانی دوم هم در مرحله اول به وسیله آلمان و ژاپن و ایتالیا به نام متحدین علیه دول اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه و انگلستان به نام متفقین شروع گردید. این بار هم به جهت حمله زیر دریایی‌های آلمان به کشتی‌های آمریکا و حمله

شد!! بطوری که ملاحظه می‌شود **ایرانستان** بدون داشتن راه به خلیج فارس، عبارت‌است از تهران، ساوه اراک، اصفهان، یزد، شیراز، کرمان، بخشی از خراسان و قسمت اعظم کویر لوت!!!

در چنین دنیای آشفته‌ای، مدتی است که عده‌ای با تشکیل جلسات و کنفرانس‌ها و انتشار نوشته‌هایی برقراری نظام حکومتی بر مبنای تشکیل حکومت‌های خودمختار تحت یک حکومت مرکزی و به اصطلاح فدرالیزم را تجویز می‌کنند! با توجه به اهمیت موضوع لازم است که به اطلاع برساند، متأسفانه افرادی که اجرای چنین طرحی را دنبال می‌کنند دانسته به عنوان عوامل بیگانه و یا ندانسته فریب صورت ظاهر واژه «حکومت فدراتیو» را خورده و اجرای آن را برای ایران لازم می‌دانند. کشور ما با داشتن تاریخ و تمدن باستانی، از دو هزار و پانصد سال قبل دارای حکومت به هم پیوسته و تشکیل شده از اقوام مختلف و اعلام کننده اعلامیه آزادی و حقوق بشر بوده است و طی چندین قرن و ایجاد شدن نشیب و فرازها و بحران‌ها و حوادث گوناگون هیچ وقت، و تحت هیچ عنوانی اشکال و اختلاف یا جنگ و برادر کشی بین اقوام مختلف ایرانی به وجود نیامده است. با وجود سعی بیگانگان مخصوصاً در دو سده اخیر از طرف روس و انگلیس و عثمانی با تمام تلاشی که درباره ایجاد تفرقه بین افراد و اقوام ایرانی به عمل آمده، هیچکدام از ترندها مؤثر نبوده است.

شوربختانه امروز به علت افزایش عدم رضایت عمومی از نابسامانی اوضاع اقتصادی و اجتماعی، عده‌ای در داخل و خارج از ایران سعی می‌کنند که بین ملت ایران با ایجاد کردن اختلافات قومی و مذهبی و زبانی از قبیل سنی و شیعه یا ترک و فارس، تفرقه ایجاد کنند و با استفاده از نیروی گریز از مرکز، خواهان خودمختاری برای مناطق مختلف و برقراری حکومت فدرال شده‌اند. متأسفانه عده‌ای افراد ساده لوح و ناآگاه را هم فریب داده و با خود هم‌صدا کرده‌اند و در توجیه نظر خود، سیستم حکومتی کشورهای آلمان، سوئیس و آمریکا را، که دارای حکومت‌های فدرال موفق هستند، مثال می‌زنند. غافل از اینکه در شرایط امروز ایران و مخصوصاً جو حاکم بر منطقه هر اقدامی در جهت برقراری حکومت‌های خودمختار و فدرالیزم نبوده، بنا به دلایل زیر نتیجه‌ای جز قطعه قطعه شدن ایران که مورد نظر بیگانگان است در بر نخواهد داشت.

۱. در هر منطقه‌ای از جهان با توجه به ده‌ها عامل مختلف سازنده آن جامعه، از قبیل موقعیت جغرافیایی، عوامل اقتصادی، نظامی، فرهنگی، مذهبی و ورخداهای تاریخی، ... در به وجود آمدن سیستم‌های حکومتی دخالت داشته‌اند، به همین جهت شرایط یک کشور و ملتی کاملاً منطبق با کشور و ملت دیگر نیست. مثلاً در جوار کشور جمهوری فدرال آلمان، کشور مشروطه سلطنتی هلند، کشور فدراتیو سوئیس متشکل از ۱۴ کانتون مرکب از سه قوم با نژاد و زبان و مذهب مختلف (آلمانی، فرانسوی و ایتالیایی)، و کشور سلطنتی سوئد با سیستم سوسیالیستی وجود دارند. یعنی هر کدام از این کشورهای پیشرفته برحسب شرایط مملکت و ملت خود، دارای سیستم حکومت‌های خاص خود هستند و اشکالی هم نه در داخل و نه در خارج ندارند.

۲. ایران یک کشور باستانی است که اقوام با نژادها و زبان‌ها و مذاهب مختلف

در تشکیل آن مشارکت داشته و قرن‌ها است که به نام کشور و ملت ایران شناخته شده است. ما مثل کشور اتحاد جماهیر شوروی و یا یوگسلاوی نیستیم که ما را با زور و جبر و فشار به هم چسبانده باشند و به مجرد برداشته شدن فشار از هم جدا شده و متلاشی بشویم!

۳. در هیچکدام از حکومت‌هایی که به شکل فدرال اداره می‌شوند هیچ ایالت و یا استانی به لحاظ نوع مذهب و یا زبان یا قومیت تقسیم نشده‌اند. بلکه تقسیمات برحسب عوامل اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سنتی که بین مردم یک منطقه وجود داشته با در نظر گرفتن شرایط جغرافیایی انجام شده است، در صورتی که طبق طرح آقای برنارد لوییز و یا خواست تجزیه طلبان، حکومت فدرال مبنای تقسیم ایران به مناطق قومی و زبانی و تشکیل دولت‌های خودمختار پیشنهاد می‌شود. نمونه اجرای چنین طرحی همان بود که در سال ۱۹۴۵ دولت اتحاد جماهیر شوروی با تشکیل‌های حکومت‌های خودمختار آذربایجان و کردستان در صدد تجزیه این دو منطقه و الحاق آن به کشور شوراه بود!!

ملت ایران باید بداند و آگاه باشد که منظور بیگانگان و عوامل آنها در عنوان کردن اجرای طرح فدرالیزم جز برای از بین بردن استقلال و تمامیت ارضی ایران در جهت منافع بیگانگان چیز دیگری نیست. آذربایجانی، کردستانی، خوزستانی، بلوچستانی، خراسانی، مازندرانی، و ... وقتی تحت یک حکومت و به نام یک ملت واحد، با برپایی حکومت مردم‌سالاری بر پایه دموکراسی و آزادی و تقسیم عادلانه ثروت ملی بین تمام آحاد ملت و دادن حق اداره امور داخلی هر منطقه به مردم آن منطقه (خودگردانی، نه خودمختار) مالک و صاحب همه ایران‌اند، ورنه در صورت تجزیه، مثل گوسفند گرگ دریده هر قطعه نصیب گرگی خواهد شد.

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه آن قطره و دریا و دریاست

شرکت مسافرتی و جهانگردی میهن تورز - سیمرغ



SEAMORGH TRAVEL
MIHAN TOURS COMPANY

آسانترین راه مسافرت به ایران و سایر کشورهای اروپایی با ارزان‌ترین بهاء بلیط

ابتکار ما گرفتن جا و تأییدی روز حرکت شماست

میهن تورز اولین آژانس مسافرتی ایرانی

در ایالت نیوجرسی در خدمت شما

برنامه‌های فوق را با بهترین سرویس در اختیار شما می‌گذارد

لطفاً با تلفن‌های ذیل با ما تماس حاصل فرمایید

(973) 376-1141 1-800-543-2994

fax: (973) 379-2432



www.seamorghtravel.com

انتشارات طلیعه

**حروف چین، صفحه آرا و طراح «میراث ایران»
و صدها آگهی تبلیغاتی، کارت دعوت و کتاب.
حروف چینی و صفحه‌آرایی کار خود را با اطمینان به
انتشارات طلیعه بسپارید!**

(818) 392.8292

تکامل و تغییر زبان فارسی

دکتر تقی ارانی

سلسله انتشارات علمی، فلسفی، اجتماعی، هنری برای همه، تهران، ۱۳۳۰

دکتر تقی ارانی، دانشمند، محقق و اندیشمند بزرگ ایرانی، که سالیان درازی پیش از تولد حتی نسل هم‌سن سردبیر، به خاطر افکار و عقاید سیاسی-اجتماعی خود، جان خویش را از دست داد، هنوز نامی زنده، پابرجا و به حق قابل اعتنا در بسیاری از علوم تجربی، اجتماعی و ادبی است. نوشته حاضر را، که بیش از نیم قرن از نگارش آن می‌گذرد، با توجه به بحث‌های رایج درباره پاک‌سازی زبان فارسی، جهت دامن زدن به برخورد آرا در این زمینه بسیار مفید و با ارزش یافتیم.

میراث ایران

چند ده سال است که از تغییر زبان فارسی صحبت می‌شود و این نهضت امروز مخصوصاً شدت پیدا کرده است. خوانندگان ما چون می‌دانند ما تمام قضایا را از یک نقطه نظر دقیق معین بحث می‌کنیم، از ما علل این نهضت و همچنین موقعیت ما را نسبت به این نهضت می‌خواهند. مختصراً به آنها جواب می‌دهیم:

نهضت برای تغییر زبان فارسی مخلوط امروز، دو دلیل کاملاً متضاد دارد که بایستی باهم مخلوط نشود:

۱. نهضت شووینیسم.

۲. نهضت ترجمه علوم ملل غربی

به فارسی.

شو وینیسم را نمی‌توان وطن‌پرستی ترجمه کرد. وطن‌پرستی مادی با شرایط معلوم در موارد مخصوص با خط مشی مجله دنیا موافقت کامل دارد عبارت از این است که توده‌ای که از زمین و آب و آفتاب و معدن و یک سرزمین ضروریات حیات خود را تأمین می‌کند و در آن سکنی دارند، بدان سرزمین علاقه مادی دارند.

اگر دست خارجی بخواهد از محصولات این سرزمین که از تبدیل رنج اهالی آن به جنس به وجود آمده است، استفاده غاصبانه کند آن توده با آن دست خارجی می‌جنگد. این علاقه عبارت از وطن‌پرستی مادی یعنی وطن‌پرستی حقیقی است.

اما اگر این حقیقت حالت عرفانی و پرستش روحانی پیدا کرده زیر پای تجسمات مجازی محو شده این علاقه مادی به پرستش الوان، خاک، اسم، روح شخص مبدل می‌شود یعنی بطور خلاصه حالت پرستش مثل بت‌پرستی، روح‌پرستی، جن‌پرستی را پیدا کند، آن را شووینیسم می‌نامند.

از این بیان واضح می‌شود، وطن‌پرستی حقیقی یک علاقه حساب شده منطقی و مادی و شووینیسم یک نوع بت‌پرستی است. حال به موضوع برگردیم.

اولین جنبش در زبان فارسی بعد از عرب، زمان صفاریان است که محمدبن وصیف را مجبور می‌کند برای یعقوب لیث اصلاً به فارسی شعر بگوید. (ولو اینکه لغات عربی زیاد مخلوط

دارد) علت مادی این جنبش فوراً به هر فکر منطقی می‌رسد. یعقوب عملاً با شمشیر برای حفظ ریاست برای خود و خانواده خود بر ضد قدرت مرکزی خلافت قیام کرده بود. این عمل هم قیام ایده‌تولوژیک او بود. (ایده‌تولوژیک را اگر غلط ترجمه کنیم باید بگوییم قیام فکری) این قدم اول بود که برداشته شد و عملی شد.

با همین ترتیب علت مادی قیام فارسی سره دقیقاً و فردوسی هم واضح می‌شود. این قیام عملی شد و یک شاهنامه با فارسی بالنسبه پاک از عربی به وجود آمد. اما چرا از آن به بعد مردم با فارسی شاهنامه صحبت نکردند؟

لغاتی که قبل از آن زمان هم معمول بود و متروک نشده بود و در رودکی و دیگران به کار برده شده از آن به بعد هم معمول ماند، ولی لغات «دژ» بجای «قلعه» و زوبین و خشت و امثال آن هم معمول عموم نشد.

دلیل مادی این امر هم بر متفکر مادی معلوم است. چون قدرت مرکزی خلفا از میان رفت و دیگر علتی برای مخالفت با عرب نمانده بود. از طرف مرکز فشاری نبود تا از طرف ملت زبردست عکس‌العملی تظاهر کند. مذهب اسلام هم که با اوضاع اجتماعی قرون وسطی مطابقت داشت. امیر محلی که به وجود یک مذهب در توده احتیاج دارد و توده مسلمان است و از

طرف مرکز اسلام هم فشار مادی وجود ندارد، پس امیر محلی دیگر چه داعی دارد قیام کند؟ برعکس، از آن به بعد باز عربی دانستن، گفتن، نوشتن و وارد کردن مثله و عبارات و لغات عربی در میان روابط فارسی جزء هنرها شمرده می‌شود. کتبی مثل کلیله و دمنه ترجمه ابوالمعالی و دره نادری پیدا می‌شود، سعدی به زبان عربی هم (زبانی که در محیط فارسی زبانان بدان عربی اطلاق می‌شود) شعر می‌گوید، نفوذ عربی نتیجه صرف احتیاج آن دوره به یک مذهب و فقدان ضررهای مادی از طرف مذهب اسلام بوده است.

در دوره جدید با نفوذ تمدن اروپایی در ایران باز یک نهضت جدید راجع به زبان فارسی دیده می‌شود، در اوایل قرن بیستم هنوز وطن‌پرستی شعار مهم ملل اروپایی است و این شعار به ایران هم نفوذ می‌کند. علی‌الخصوص یک عده به غلط تصور می‌کنند که مانع ترقیات ایران فقط مذهب اسلام است. در این توده محدود که تا حدی منورالفکر ترقی‌خواه وقت محسوب می‌شوند، احساسات وطن‌پرستی به جوش می‌آید. اسکندر را ملعون خطاب می‌کنند. تمام تقصیرها را به گردن عرب می‌اندازند. می‌گویند اگر عرب کتابخانه‌های ما را آتش نزده بود مردم می‌دیدند که تمام این اکتشافات امروز

در کتب زمان داریوش ضبط بوده است. از این احساسات، خروارها در گفته‌ها و نوشته‌های این دسته دیده می‌شد. اما واضح است که این عده خیلی کم بودند و اکثریت که در دین خود متعصب بودند به این حرف‌ها پشت پا می‌زدند.

در این دوره بعضی کتاب‌ها به زبان فارسی خالص منتشر می‌شود. مثلاً کتابی در سال ۱۲۷۳ یعنی ۴۱ سال پیش منتشر شد به اسم پرور نگارش پارسی که بی‌مناسبت نیست پشت جلد آن کتاب را در اینجا نقل کنیم:

پرور نگارش پارسی
کارخانه

میرزا رضاخان بیکشلو قزوینی
که از پی نگارش پارسی اوپژه برای نمونه از هر گونه نوشته شده است.

چاپ دوم

مخصوص است به کتابخانه

معارف — قیمت پنجهزار در
خارج بعلاوه اجرت پست —
عنوان مکاتیب. تهران — مقابل
شمس‌العماره کتابخانه معارف شیخ
محمد علی بهجت دزفولی.

این پشت جلد را برای این عیناً اینجا نقل کردیم که نشان دهیم موقع انتشار این کتاب «فارسی اوپژه» فارسی معمولی زبان که نصف اخیر پشت جلد کتاب با آن زبان نوشته شده است در چه حالی است؟ از عبارت «مخصوص است...» تا آخر پشت جلد قریب ۲۶ کلمه است که از آن ۱۸ کلمه عربی و یک کلمه «پست» اروپایی و ۷ کلمه فارسی است.

از این جا می‌توانید حدس بزنید که اگر شما کتاب مزبور را بخوانید نخواهید فهمید زیرا مثل این است که کتابی به زبان کجراتی و یا ترکی جیغوتی می‌خوانید و شاید اگر پشت جلد کتاب را بکنند شما در فارسی بودن کتاب هم شک می‌کنید. اما با وجود این می‌بینید که این کتاب چاپ دوم هم دارد (من نمی‌دانم شاید بیشتر از این هم طبع شده باشد). از اینجا باید نتیجه بگیرید: انتشار این کتاب نتیجه بوالهوسی یک شخص نبوده بلکه یک نهضت موافق با این فکر وجود داشته است و چنانکه گفتیم این نهضت از نفوذ

تمدن اروپایی در توده‌ای که نسبت به مذهب جنبه شک و تردید پیدا کرده بودند، پیدا شده است. این نهضت گاه شدید و گاه ضعیف ادامه داشت.^۲ امروزه ما در یک مرحله جدید نهضت اصلاح زبان فارسی هستیم که باز با دوره‌های قبل فرق دارد. امروزه ما در این موضوع یک چیز را خوب فهمیده‌ایم. حتماً باید تمدن اروپایی را فرا بگیریم و خود را مانند یک ملت متمدن مسلح کنیم.

ببینیم تمدن اروپایی یعنی چه؟ یعنی علم اروپایی، صنعت اروپایی و هنر اروپایی. آیا مهد علم و صنعت اروپایی، یکی از ممالک اروپا است؟! اروپا و آمریکا و ژاپن تمام عامل پیشرفت تمدن هستند. فلان تحقیق علمی یا صنعتی که در فلان گوشه دنیا به عمل می‌آید فوراً در همه جا منتشر می‌شود. علت سهولت این ارتباط علمی با وجود اختلاف السنه ملل متمدن چیست؟ علت عمده این است که زبان علمی دنیا در حقیقت یکی است و لغات علمی که در تمام این زبان‌ها به کار می‌رود در همه مشترک و تمام ریشه لاتینی و یونانی دارند. چون بتدریج زندگانی علمی با زندگانی عادی توأم می‌شود، اسباب‌های علمی جزء لوازم و ضروریات خانه‌ها می‌شود. این لغات بین‌المللی علمی هم بتدریج لغات بین‌المللی عادی می‌گردد. کسبه فرانسه و دهقان آلمان و ماهیگیر روسی تمام اسباب اندازه‌گیری درجه حرارت را «ترمومتر» می‌گویند. این لغت و این اسباب دیگر در چهار دیوار لابراتوار محبوس نیست، بلکه در میان توده وسیع رایج است. همه «فون» را به معنی صدا می‌دانند و هر اسباب که اختراع می‌شود و «فون» جزء اسم آن است مثل تلفون، میکروفون، پارلوفون، گراموفون، فونوگراف، فونولیت، همه جای دنیا می‌دانند که به صوت مربوط است و اگر «فونو» در اسم خود داشته باشد مربوط به نور است و الخ...

علوم مختلف مثل طب (تشریح فیزیولوژی و ترابی)، فیزیک، شیمی و سایر فنون بقدری اسم‌گذاری دقیق دارند که اگر هر زبان بخواهد برای خود اصطلاحات جدید وضع کند

علم بین‌المللی که هنوز هم به واسطه اختلاف السنه، اشکال در انتشار و پیشرفت در مقابل خود دارد بدتر دچار زحمت خواهد بود. از این جا علت اول نهضت برای اصلاح زبان فارسی معلوم می‌شود. چون ما احتیاج به علوم و صنایع اروپایی داریم باید برای لغات و اصطلاحات علمی و فنی فکری بکنیم.

اما یک موضوع دیگر که باز در حقیقت نتیجه نفوذ تمدن اروپایی است میل مفرط ما به صرفه‌جویی وقت در آموختن و به کار بردن خط و زبان است. ما اگر خواستیم با ملل متمدن همدوش باشیم باید همان دقت و ظرافتی را که آنها در موضوع خط و زبان به کار می‌برند ما هم به کار ببریم، یکی از موضوعات مهم در آنها صرفه‌جویی از وقت و از کار است.

پس واضح شد عامل مهم نهضت امروز برای اصلاح زبان فارسی نفوذ

اسم مرض لنفونگرا نولو، ماتوزیا کاتالیز، آنالیز، دیالیز، الکترولیز، الکترو، کاتد، آند، انرژی پتانسیل و غیره را به فارسی ترجمه کنید، به شما می‌خندند. زیرا معنی این کلمات و کلماتی که به عنوان ترجمه این‌ها وضع می‌شود هر دو برای مبتدی تازه است، ولی اگر این لغات خارجی را یاد گرفت در عین حال لغات معمول چندین زبان را آموخته، ولی اگر ترجمه غلط و نارسای آنها را یاد گرفت (این ترجمه‌ها قطعاً غلط و نارسا هستند، چون زبان فارسی این مفهومات علمی را اصلاً ندارد.) در فهم کتب علمی بین‌المللی دچار اشکال خواهد شد. این قسمت اول بیان ما، البته مورد مخالفت هم شوینیست‌ها و هم متعصب‌های مقدس است. دسته اول مخالفند چون که تصور می‌کنند زبان فارسی کامل‌ترین زبان‌ها است. یعنی در این جا اتفاق قریب و ناگهانی راجع به زبان فارسی اتفاق افتاده

یک عده به غلط تصور می‌کنند که مانع ترقیات ایران فقط مذهب اسلام است. در این توده محدود که تا حدی منور الفکر ترقی خواه وقت محسوب می‌شوند، احساسات وطن پرستی به جوش می‌آید. اسکندر را ملعون خطاب می‌کنند. تمام تقصیرها را به گردن عرب می‌اندازند.

است. یک سلسله از السنه آریایی تمام از سانسکریت مشتق شده‌اند. یکی از آنها دچار حمله عرب و غیره شده و السنه دیگر با رهبری آکادمی‌ها در مهدی که علم و صنعت و ذوق هنری بیشتری داشته نمو کرده‌اند. با وجود این، زبان فارسی به علل نامعلوم از تمام خواهران خود برای هر مقصود کامل‌تر است. این اخلاق عمومی شوینیست‌ها است که خود را گول می‌زنند. از جوالاغ خود می‌دزدند. هر چیز خود را بالاتر از دیگران حتی گوش خود را درازتر از هر حیوان می‌پندارند، شاید هم در یکی از این تصورات خود ذبحی باشند ولی حقیقت مسلم این است که این زبان بدون لغات فرنگی، نمی‌تواند احتیاج یک فارسی زبان، یعنی یک زبان فارسی متمدن را برطرف کند.

ولی مرد مؤمن مقدس از یک نقطه نظر دیگر با این بیان اول مخالف

است. او تصور می‌کند اکمل السنه، عربی است و اکمل مطالب هم در این زبان گفته شده است. اگر خبری به زبان عربی بود دیگر قاطع است. مخصوصاً اگر به شعر یا مسجع و مقفی باشد. این مرد السنه اروپایی را ناقص و استعمال آنها را کفر می‌داند. برای ما این دو دسته مخالف با آنکه باهم مخالفند، یک صف واحد تشکیل می‌دهند. ما هر دودسته را زیر سرپوش کهنه‌پرستی جا می‌دهیم. یکی کهنه هزار و سیصد سال را می‌پرستد، دیگری کهنه چندین هزار سال را. کجی خط مشی دسته اخیر البته زنده‌تر است، زیرا مقدسین، خود را از چنگال تعصب موجود نمی‌توانند خلاص کنند. با مته‌های الکتریک می‌خواهند از اعماق زند و آوستا لغت بیرون آورند. اگر با این تعصب، ما معادن خود را بجای خرافات از زیر زمین بیرون آورده بودیم عملاً از ملل درجه اول می‌شدیم.

یک غلط فاحش در عمل شوینیست‌ها این است که تقلید از برادران فاشیست خود کرده می‌خواهند یک قسمت از تاریخ را از میان ببرند. فاشیست‌ها می‌گویند ما جنگ بین‌المللی و عواقب آن را از تاریخ خود حذف کردیم و فرض می‌کنیم که ما دنباله همان زمان قبل از جنگ را تعقیب می‌کنیم. واقعاً حرف از این پوچ‌تر نمی‌شود. مگر اینکه ادعای شوینیست‌ها که آنها هم از این قبیل است در پوچی با بیان مزبور رقابت کند. می‌گویند ما سعدی و امثال آن را که به فارسی مخلوط چیز نوشته‌اند از تاریخ خود دور می‌کنیم. گلستان کتاب ادبی نیست برای فارسی‌ارزشی ندارد. واقعاً بی‌معنی این بیان هم کمتر از حرف رفقای فاشیست نیست. وقتی که مجله دنیا صحبت از پیشرفت کرد، درست است که ادبیات گذشته را نفی کرد، ولی نفی دیالکتیک. نفی دیالکتیک را در مقاله «ماتریالیسم دیالکتیک» بخوانید.^۳ ما ادبیات و تاریخ گذشته را معدوم نمی‌کنیم، بلکه آن را نفی می‌کنیم. یعنی آن را از بین برده، جزء مرحله کامل‌تر می‌نماییم. چون کهنه‌پرست‌ها نفهمیدند، هلهله و ولوله درگرفت که آثار ملی ما را

می‌گیرند. و حال آنکه ما بطور وضوح بیان می‌کردیم که مرحله کامل بدون مرحله قبل به وجود نمی‌آید. ما آنچه را که نفی می‌کنیم در مرحله کامل‌تر دوباره جذب می‌نماییم.

فاشیسم از محصولات جنگ بین‌الملل، و فارسی امروز محصول ادبیات قرون وسطی است. چطور می‌توان مخالف ادبیات فارسی قرون وسطی بود و طرفداری از آثار هزاران سال قبل کرد؟

این دیگر مرده‌پرستی صد در صد است. صدر حمت به کفن دزد قدیم. صد رحمت به آن کهنه‌پرستی که می‌خواهد با فارسی پاره پاره قرون وسطی بسازد. این شوینیست می‌خواهد با آن فارسی هم مخالفت کند. به قول خودش عرب ملعون هم آثار تمدن (!؟) او را از میان برده است.

پس خلاصه شوینیست می‌خواهد این ملت را بی‌همه چیز کند. آثار قرون قدیمه که نداشت آثار قرون وسطی را هم از دستش بگیرد. به عقیده شووینیسیم فارسی با السنه اروپایی و شرقی، لغات مشترک نباید داشته باشند. پس چاره جز واژه‌بافی نیست. در میان شوینیسیم‌ها بازی با کلمات و «نومی‌نالیسم» شروع می‌شود. علوم و فنون صنعتی مبدل به لغت‌گذاری می‌شود. جوانانی که نه زبان خود و نه زبان اجنبی را می‌دانند برای یک مفهوم علمی که هنوز آن علم را فرا نگرفته‌اند لغت وضع می‌کنند.^۲

خط مشی صحیح مجله دنیاست که استعمال اصطلاحات بین‌المللی را ضروری می‌داند. مجله دنیا این راه را پیشنهاد نمی‌کند. این امر چون طبیعی است قهراً به خودی خود عمل شده است و جبراً بدین ترتیب پیش خواهد رفت.

ثانیاً، سابقاً اشاره کردیم مجله دنیا استعمال کلمات عربی را هم جایز می‌داند. باید فهمید کدام کلمات عربی؟ برخلاف عقیده نژادپرست‌ها هیچ نژادی ساده نیست و هیچ زبان هم جامد و مساوی حالت روز اولیه خود نیست. ما یک سلسله کلمات عربی در فارسی امروز داریم مانند کتاب، قلم، فهم، حاضر، لباس و

غیره که بیرون کردن آنها از فارسی هم خبط و هم محال است. مگر السنه اروپایی این همه لغات لاتین و یونانی ندارند؟ در ضمن تکامل و تغییرات زبان فارسی یک سلسله کلمات عربی هم وارد آن شده امروز چه داعی هست که ما این لغات را بیرون کنیم. اگر این کار را کردیم باید قهراً یک انجمن دیگر هم تشکیل دهیم تا تشخیص دهد از کلمات فارسی قدیم کدام یک ارتباط به ریشه زبان پارتی و غیره دارد. آنها را هم زود بیرون کنیم، اگر نکنیم مخالف خط مشی شوینیستی خود رفتار کرده‌ایم. اما شوینیست این قدر هم دقیق نمی‌تواند فکر کند. چون فاشیسم در فلان نقطه دنیا ضدیهود است ما هم باید اینجا ضدعرب باشیم. فکر کنید ما واقعاً لغات عربی ساده موجود را به جرم سامی بودن محکوم به اعدام کردیم و با خروارها سریشم و ژلاتین به زور یک عده لغات مرکب بجای آنها

نکرده‌اند که لغات لاتینی را از انگلیسی خارج کنند.

با خارج کردن این لغات، ما ادبیات گذشته را برای خود نامفهوم می‌کنیم. یعنی گم می‌کنیم. آزادی و میدان تعبیر افکار را به زبان فارسی (که امروز هم کم است) سلب می‌کنیم. برای رفع یک عده لغات جدید غیر لازم، وقت تلف می‌کنیم. درست بفهمید چرا ما با خط جلی نوشتیم: مکتب مادی در افکار شما توافق تولید می‌کند.

افکار مادی است که شما را از تمام این اشکالات خلاص می‌کند. شما را به طرف پیشرفت توسعه زبان، پیدا کردن لغات جدید سوق می‌دهد. و در عین کهنه و گذشته‌ها را که نفی می‌کند، جزء گنجینه مفید تمدن شما می‌سازد. اما شووینیسیم افکار متضاد و پریشان دارد. به ملیت و آثار ملی می‌نازد، در عین حال سعدی و مولوی را از خود دور می‌کند. خود را بالاترین

بر خلاف عقیده نژادپرست‌ها هیچ نژادی ساده نیست و هیچ زبان هم جامد و مساوی حالت روز اولیه خود نیست. ما یک سلسله کلمات عربی در فارسی امروز داریم مانند کتاب، قلم، فهم، حاضر، لباس و غیره که بیرون کردن آنها از فارسی هم خبط و هم محال است. مگر السنه اروپایی این همه لغات لاتین و یونانی ندارند؟

و کامل‌ترین ملل می‌داند (گنجشک هم شوهرش را قوی‌ترین حیوانات می‌پندارد) ولی در عین حال به ملت دیگر هم که در همین اشتباه غوطه‌ور است حق می‌دهد.

حال برویم به قسمت آخر عبارت مجله دنیا: نوشتیم که ما در عین حال از اصول فرهنگی مآبی و عربی مآبی پرهیز خواهیم کرد. مقصود چیست؟ اگر ما به ماندن لغات عربی ساده معمولی در فارسی فعلی فتوی می‌دهیم، مقصود این نیست که در زبان فارسی به روی کلمات عربی و فرهنگی باز است. هر فکلی که یک کتاب لکتور تمام کرد و یا هر بچه آخوند که دو روز، یک کتاب از معقول و یا منقول زیر بغل گرفت، حق دارد هر لغت غیر ضروری یا ناهنجار عربی و فرهنگی را به کار برد. آن لغات عربی یا فرهنگی که فارسی شناخته می‌شود، معین

گذاشتیم، خیال می‌کنید زبان فارسی بهتر شده است؟ نه! هر قدر لغت بیشتر باشد و اختلاف‌های دقیق و ظریف بین کلمات بیشتر باشد، زبان برای بیان افکار دقیق رساتر است. جوان خوش ذوقی مدتی فکر می‌کرد که در فلان مورد در عبارت، «نفع و ضرر» و یا «خوب و بد» را به کار برد. بالاخره هیچکدام را به کار نبرد، چون «خیر و شر» از هر دو مناسب‌تر بود.

قطعا لغات باهم اختلافات باریکی دارند که ذوق سلیم در مقابل اختلاف تأثیر آنها احساس است. بدیهی است لغات مشکل عربی که با وجود داشتن فارسی سهل و معمولی در نتیجه تعصب یک مشت مقدس معمول شده است باید از میان بروند.

اگر به خارجی‌ها هم نگاه کنیم خواهیم دید مثلاً انگلیس‌ها هم خیلی ملت پرستند، اما هیچ این فکر را پیدا

می‌گردد و تابع کامل دستور زبان فارسی می‌گردد.

استعمال کلمات خارجی غیر از آنچه که بدین ترتیب شده است غلط شمرده می‌شود. پس خلاصه این تفسیر جمله سابق الذکر مجله دنیا را در چند نکته زیر می‌توان بیان کرد:

۱. لغات علمی و اصطلاحات علمی اروپایی وارد زبان فارسی خواهد شد.

۲. لغات عربی معمولی و سهل در زبان فارسی باقی خواهد ماند.

۳. لغات ناهنجار و غیرمستعمل عربی از زبان یک مشت کهنه‌پرست و همچنین لغات غیر ضروری فرهنگی از زبان یک مشت فکلی از بین خواهد رفت.

۴. بالاخره در صورت احتیاج به وضع لغات جدید، در زندگی روزانه بجای لغات غلیظ، ساده فارسی معمول خواهد شد. این نکات را ما پیشنهاد نمی‌کنیم، بلکه این راه همان خط سیر خود زبان فارسی است و ما فقط باید جدیت کنیم که این تکامل دستخوش شووینیسیم نشود.

در خاتمه تذکر می‌دهیم که یک چنین نهضت راجع به فرا گرفتن خط لاتین موجود است و قوی‌تر هم خواهد شد. زیرا اصلاح خط نیز یک قدم بزرگ به جهت سهولت تعلیم و صرفه‌جویی از وقت است. علی‌الخصوص با تقلید خط لاتین اشکال املاء زبان فارسی که از آثار عربی است از میان می‌رود.

۱. مجله دنیا در سال ۱۳۱۴ منتشر می‌شد. بدیهی است مقصود از ۴۱ سال قبل تا سال ۱۳۱۴ می‌باشد.

۲. نگارنده این سطور هم برحسب تقاضای سن و محدود معلومات بر محیط چنانکه از مقالات مجله «ایران‌شهر» و مجله «فرنگستان» برمی‌آید تابع این نهضت بودم و بادوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم که به یادگار افکار ایام جوانی خود نگاهداشته‌ام.

۳. رجوع شود به شماره سوم سلسله انتشارات.

۴. آشنا شدن به این ترجمه‌ها بی‌کیف نیست. مثلاً «اتم» را «بی‌تکه» و «گرام» را «نخود» و بنابراین «اتم‌گرام» را ترجمه کرده‌اند. مثلاً می‌گویند: یک بی‌تکه نخود تشری‌ساز داریم.

شدند که با جا افتادگی‌شان در همه پهنه‌های اجتماعی توانستند همچون گامی نخستین تا اندازه‌ای کمبودهای آغازین را جبران و خلاء موجود را پر کنند. پس از آن جهش شایسته نخستین، شوربختانه در زمان پهلوی دوم امر واژه‌گزینی به پشت پرده کوشش‌های جامعه رانده شد. در این رژیم به دلیل وابستگی ناسالم و بی‌چون و چرای مغزی دستگاه رهبری و گرداننده‌اش به کشورهای باختری تمامیت فرهنگ باختری در اوج اهمیت بود و دستگاه‌های فرهنگی رژیم دنباله‌روی کورکورانه و نشخوار فرهنگ اروپایی آمریکایی را به مغز و بدنه جامعه تزریق می‌کردند. همراه با آن هم به کارگیری واژه‌های بیگانه گسترش بی‌کران داشت و نشانی از «پیشرفت» و برجستگی اجتماعی کاربران آن داشت. پیامد آن هم ندادن بهای درخور به امر مهم واژه‌سازی در جامعه بود.

و اما در جمهوری اسلامی، زبان پارسی دوران پیچیده‌تری را پشت سر گذاشته است. به دلیل هم‌زمان بودن دگرگونی‌های زبان در این دوره، با زندگی کنونی ایرانیان بجاست این برخورد کمی بیشتر و باریک‌تر کاویده شود. در دوره ۲۷ ساله جمهوری اسلامی می‌توان دو دوره جدا از یکدیگر را از هم تمیز داد. در دوران نخست که به سال‌های پس از خیزش ۵۷ تا سال ۶۷ خورشیدی برمی‌گردد، جامعه ایران سرتاسر در خروشی ناشی از فروپاشی هنجار و ساختار گذشته‌اش فرو غلتیده بود و ما به یک ایستایی در زندگی فرهنگی جامعه که گسترش زبان

پارسی زیر مجموعه‌ای از آن است برمی‌خوریم.

نخستین و بزرگترین عامل این ایستایی در هم‌ریختگی همه جانبه جامعه ایران پس از فروپاشی رژیم گذشته و فرایند گذار به نهادینه شدن دستگاه سیاسی جامعه با چارچوب‌های اسلامی بوده است. در این دوران گذار جامعه خروشان ایران در جستجوی بازیافت و تعریف نوینی از خود و دستخوش کشمکش‌ها و چالش‌ها و تکاپوهای سیاسی گروه‌های درگیر در آن بود که در پایان به پاگیری و استوار شدن دستگاه گرداننده روحانیت شیعه — ولایت فقیه — انجامید. در این دوران تکاپوهای سیاسی فعالیت‌های دیگر جامعه از جمله زندگی فرهنگی را زیر پرتو خود پنهان و کمرنگ کرده بود و ما نشانی از گفتمانی درباره مسایل فرهنگی از جمله زبان در پهنه جامعه نمی‌یابیم.

دومین عامل، یورش نیروهای بیگانه عراقی و جنگ هشت ساله ایران و عراق بود که توان فرهنگی جامعه را همراه با توان اقتصادی آن به سستی کشیده بود. با فرو رفتن ایران به آتش جنگ مسئله بیرون راندن ارتش بیگانه، اقتصاد و تأمین زندگی مردم در کانون تکاپوهای زندگی جامعه جای گرفت و عاملی شد که مسئله فرهنگی را پس براند.

سومین عامل که در مورد زبان پارسی در ایران نقش منفی را بازی کرده، دیدگاه‌ها و جهان‌بینی نیروی چیره سر برآورده در این دوره — ولایت فقیه — بود که اکنون اهرم‌های قدرت سیاسی را در چنته خود گرفته بود. دستگاه اندیشه این نیرو نمی‌تواند به زبان پارسی ارج درخور آن را بدهد و برای نابودی آن دلسوزی بکند زیرا این نیرو در فرورفتگی ذهنی خود و بیرون از واقعیت‌های جامعه ایران — خود و جامعه را پاره‌ای از «امت اسلامی» می‌انگارد و شناسه فرهنگی‌اش با اسلام و زبان آن — عربی — و نه با ایرانی بودن و زبان آن — پارسی — تعریف می‌شود. از این رو این دستگاه اندیشه از همان آغاز با جامعه فرهنگی ایران در تضاد افتاده است. تضادی که در یک سر آن ذهنیت فقاقت و خواب و خیال هرچه اسلامی — عربی‌تر کردن جامعه از سوی این اقلیت و در سر دیگر آن غرور ملی و تاریخی ایرانیان، ایرانی بودن و فرهنگ ایرانی جدا از آرایش‌های پس‌افتاده فرهنگ فقاقت اسلامی قرار داشته است. دوره دوم سرنوشت زبان در جمهوری اسلامی به سال‌های پس از ۱۳۶۷ تا

زبان پارسی امروزه با چالشی سترگ دست به گریبان است. یورش سهمناک واژه‌های بیگانه باختری همچون سیلی مهیب بن پایه‌های آن را آماج ویرانی خود گرفته است. این یورش به ویژه در چند دهه گذشته و با زایش دانش رایانه‌ای و گسترش آن در زندگی روزمره ما شتابی باورنکردنی گرفته است. دانش رایانه‌ای نه تنها همراه با آمدن خود انبوهی از واژگان ویژه خود را به درون زبان پارسی آورده، بلکه ابزار رایانه همچون کارآمدترین رسانه همگانی و با درهم نوردیدن مرزهای گیتهایی راه این یورش را بیشتر از هر زمان دیگری هموار کرده است. پرسش ریشه‌ای که در ذهن هر ایرانی — که به ماندگاری فرهنگ ایران زمین اندیشیده و دلبستگی به آن فرهنگ در لابلای و ژرفای وجودش موج می‌زند، نقش می‌بندد، این است که در این وادی «چه باید کرد؟»

این نوشتار کوشش ناچیزی برای به پیش کشیدن و در میان گذاشتن این چالش و گفتگو درباره آن در پهنه گسترده جامعه ایرانی و دامن زدن به گفتگمانی همگانی در این راستا است. گفتارمان را در دو بخش پی می‌گیریم. در نخستین بخش به پیش‌درآمدی درباره اهمیت زبان و پیش زمینه‌های بحران کنونی و در بخش دیگر به راه‌های برون رفت از آن می‌پردازیم.

الف. اهمیت زبان و پیش زمینه‌ها

شاید بیان این نکته که زبان برجسته‌ترین شناسه^۱ فرهنگی و

نیرومندترین گره در زنجیره پیوستگی مردمان یک سرزمین است برای همگان آشکار بوده و نیازی به بازشکافت آن نباشد. از این رو این بخش را با پذیرش این پنداشت آغاز کرده و به پیش زمینه‌های برزخ کنونی زبان پارسی می‌پردازیم.

بحران زبان پارسی پس‌آمد فرایندهایی است که از چند دهه پیش از فرا رسیدن سده بیستم در ایران آغاز شده و تا به امروز همچنان در کنار تکاپوهای فرهنگی جامعه در جریان بوده است. آنچه که زاینده بنیادین این بحران بود برگشت^۲ ایرانیان با سرزمین‌های باختری، تأثیرپذیری از آنان، و در پی آن حس نیاز جامعه به دگرگونی و برون‌آیی از یک واپس‌ماندگی تاریخی بوده است. برگشتی که نه تنها تلنگری شد که ایرانیان را

از خواب زمستانی تاریخی‌شان بیدار کرد، بلکه همچون آیین‌های

گشت که آنان بتوانند با آن و در آن پس‌افتادگی چندین سده‌ای خود را

در همه زمینه‌های پیشرفت اندیشه (دانش، تکنولوژی، اقتصاد، سیاست، هنر، ...) را به تماشا بایستند. از این پس است که ما شاهد دگرگونی‌هایی در جامعه بومی خود هستیم. عامل پیش‌برنده این دگرگونی‌ها پذیرش و درونی کردن فرایافت^۳ها و ساختارهای اجتماعی باخترزمین در ذهنیت اندیشگران و بخش‌های پیش‌رو جامعه ایران بوده است. با نبود پایگاه مادی فرایافت‌های نوین در جامعه بومی و همراه با سرازیر شدن آنها به درون جامعه، زبان بیان‌کننده آنها نیز به گونه‌ای طبیعی به جامعه ایران و فرهنگ واژه‌گانش سرازیر شدند. در برهه نخستین اندیشگران ایرانی به دلیل نبود واژه‌های برابر بومی، چاره‌ای جز به کارگیری مستقیم این واژه‌ها در زبان پارسی نداشتند، اما بزودی برخی از آنان که از تیزبینی فرهنگی و دلسوزی میهنی بیشتری برخوردار بودند به تهدیدهای ناشی از این یورش، خطر پذیرش بدون چون و چرای واژه‌های بیگانه، و ویرانی‌های ناشی از درونی کردن آنها به زبان پارسی پی برده و به چاره‌اندیشی برخاستند. برآمد این چاره‌اندیشی به آغاز فرایند واژه‌سازی نوین و برابریابی واژه‌های بیگانه در زبان پارسی انجامید که نماد اجتماعی آن را در پی‌ریزی و کارکرد نخستین فرهنگستان ایران در سال‌های زمام‌داری پهلوی اول در ایران شاهد بوده‌ایم. در این دوره واژگان بسیار ساخته



کنون برمی گردد. در این دوره ما شاهد خیزش‌های فرهنگی ایرانیان در بدنه جامعه و همراه با آن به پیگرد دوباره در چاره‌جویی در پهنه زبان پارسی برمی‌خوریم. در این دوره است که نهاد فرهنگستان ایران دوباره آغاز به کار می‌کند و امر واژه‌یابی از نوبه گردش درمی‌آید. آغاز زندگی نوین نهاد فرهنگستان برآمدی چون و چرا و پیگرد همان نیازی است که از آغاز سده بیستم جامعه در درگیری با یورش نوین واژگان باختری با آن روبرو بوده است و در پیش‌گفتار این نوشتار بدان اشاره شد. اگر رژیم ولایت فقیه در دوره نخست در سودای هرچه اسلامی‌تر کردن جامعه با دستگاه‌های فرهنگی‌اش کوشش در به کارگیری هرچه بیشتر و خوراندن واژگان مرده و خاک‌خورده اسلامی عربی به درون زبان پارسی می‌کرد، در این دوره از آن رو که زبان ایدئولوژی‌اش به گونه طبیعی و تاریخی یاری‌ارو در رویی و برابری با سیل فریافت‌ها و واژگانی و فرایندهای زندگی امروزی را نداشت بناچار از بیم نابودی فرهنگی‌اش، دامن زبان پارسی را گرفته و به فعالیت این نهاد دولتی تن در داده است.

باری، امروز نهاد فرهنگستان دارای پنجه گروه واژه‌گزینی است که دست‌اندرکاران این گروه‌ها در همه پهنه‌های گوناگون دانش به آفرینش واژگان نوین سرگرمند. برآمد کوشش‌های این نهاد جزوه‌ای است به نام «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان ۱۳۸۲-۱۳۷۶» که در سطح جامعه پخش شده است.

در اینجا بایسته است که جامعه ایرانی به کوشش دست‌اندرکاران این نهاد در گروه‌های گوناگونش ارج بنهند. همچنین بجاست که در کنار این ارج‌گذاری از کمبودهای کارکردی نهاد —

از دریچه یک خُردگیری سازنده و در راستای بهبودی بخشیدن به کارایی آن — نیز نام برد. این نهاد در مجموع نتوانسته است نقش رهبری‌کننده و پویایی را در کار واژه‌یابی در سطح جامعه بازی کند. در این زمینه می‌توان از کمبودهای زیرین در کارکرد نهاد نام برد.

۱. بزرگترین کمبود و ترمز در کار نهاد، ایدئولوژیک بودن آن است. کارکرد این نهاد همچون دیگر کارکردهای جمهوری اسلامی و دیگر رژیم‌های ایدئولوژیک همانند آن در گرو وابستگی دست‌اندرکاران، به ویژه در رده بالای آن به دستگاه حکومتی و «رابطه» با کانون‌های قدرت است. در همین راستا نیز خبرگانی دستچین می‌شوند که در «خط» دستگاه ایدئولوژیک رهبری‌کننده جامعه هستند. با

همین نگاه هم بسیاری از اندیشمندان، خبرگان، و دلسوزان میهنی جامعه که با دستگاه اندیشه رهبری جامعه خوانایی ندارند به کناری زده می‌شوند. برآمد این فرایند هم پایین آوردن کیفیت کار نهاد و روحیه سرخوردگی در اندیشگران بدنه جامعه است.

۲. دومین کمبود نهاد، روحیه بورکراتیک و خشک آن در فرایند واژه‌یابی است. امر واژه‌یابی نهاد از بالا و در «اتاق‌های در بسته» و نه در بدنه جامعه رخ می‌دهد. نهاد بهای درخوری را به پتانسیل واژه‌یابی در بدنه جامعه نمی‌دهد و در پس ساخت و دیکنه کردن واژه‌های نو توسط تنها اندکی از دست‌اندرکاران جامعه است. این امر به پویایی کارکرد نهاد آسیب رسانده است. نهاد بایستی این نکته را درک کند که دامنه یورش به زبان پارسی بسیار گسترده‌تر از آن است که با یک بوروکراسی و فرمان از بالا بتوان به آن پاسخ داد و در این راه بایستی از همه اهرم‌های موجود در جامعه سود جست. فرایند برابریایی واژه بایستی همگانی شود و کوشش نهاد بایستی دریافتن ساز و کار^۴ درخور این فرایند و سامان دادن به این کار باشد.

۳. سومین کمبود نهاد، کوتاهی در پیشبرد امر آگاه‌سازی کل جامعه و آموزش آن به نیاز این کار سترگ فرهنگی است. نهاد نتوانسته است این نیاز را به گونه یک گفتمان همگانی در جامعه جا بیندازد. آنچه که امروزه در جامعه ایران و در بدنه

آن آشکار است، نخست نبود شناخت تاریخی در نیاز به نگاهداشت زبان و در پی آن نبود اراده ایستادگی همه‌گیر در برابر این یورش است. نهاد نتوانسته است که به جامعه در این دو زمینه به گونه‌ای کارآیاری برساند.

۴. چهارمین کمبود، نبود یک برنامه راهبردیانه^۵ درست در کارکرد نهاد است. نهاد لنگ لنگان به دنبال کاروان جامعه و نه در پیشاپیش آن روان بوده است.

امر واژه‌یابی در این نهاد بسیار دیر رخ می‌دهد. زمانی که واژگان به بدنه جامعه رسوخ پیدا کرده و همه‌گیر شد، آن گاه نهاد به دنبال برابریایی است!

طبیعی است که این شیوه از کارایی پایینی برخوردار است. زیرا زدودن واژه بیگانه همه‌گیر شده در بدنه جامعه و جاناندازی واژه نوین امری بسیار دشوار و در برخی موارد ممکن است عملی هم نباشد. کمبود ریشه‌ای در امر ردیابی واژگان در آغاز ورود به زبان بومی و در لایه بالاتر جامعه و جلوگیری از کاربرد آن با پادزهر واژه‌یابی در همان لایه است. کوتاهی درست در همین برش از فرایند ورود واژگان بیگانه و امر برابریایی است که راه را برای دست به دست کردن آنها به بدنه جامعه هموار می‌کند. پس از آن هم امر واژه‌یابی نوش‌داروی پس از مرگ سهراب است که کارساز نبوده و نخواهد بود.

۵. و اما پنجمین کمبود نهاد، دست نیازیدن به بسیاری از گنجینه‌های زبان در گویش‌های گوناگون درون مرزی در بین مردمان گوناگون ایران و گویش‌های برون مرزی در دیگر کشورهای پارسی‌زبان همچون تاجیکستان و افغانستان است. ساختارهای واژه‌ای که در این گویش‌ها موجودند، یکی از سرشارترین چشمه‌ها برای پالایش زبان و یاری گرفتن در فرایند واژه‌سازی نوین است.

اگر کاستی‌های راهبردیانه، راه‌کارایانه و کارکردی در دستگاه گرداننده جامعه از جمله نهاد فرهنگستان — نسبت به زبان پارسی یک سوی دشواری کنونی فرهنگی ماست، سوی دیگر آن بی‌مسئولیتی وافر بخش بزرگی از دانش‌آموختگان ایرانی است که همچون اندام‌های زنده‌ای که در بردارنده «ویروس» واژه‌های بیگانه هستند، هر روز پیکره زبان پارسی را آلوده می‌کنند. زبان درهم‌آمیخته پارسی فرنگی این دسته از ایرانیان نه همانندی به زبان پارسی و نه همانندی به زبان‌های باختری دارد و تنها بیانگر یک ذهنیت سردرگم و نامسئول تاریخی است که بی‌شناسگی و گمگشتگی فرهنگی و میهنی در آن موج می‌زند.

در اینجا بجاست کمی به پیش زمینه‌های بی‌مسئولیتی این گروه از دانش‌آموختگان پرداخته شود. در این باره می‌توان چهار عامل را یادآور شد که به تنهایی و یا باهم می‌توانند بیانگر زمینه‌های ذهنی این گروه باشد.

۱. نخستین عامل، بی‌سوادی و یا کم‌سوادی این دسته از دانش‌آموختگان در زمینه فرهنگ بومی و زبان پارسی است. سقف آگاهی زبان اینان به از بر داشتن نام چند تن از بزرگان ادب پارسی — و نه حتی آگاهی از زیربنای اندیشه این بزرگان — فراتر نمی‌رود!

۲. دومین عامل، تنبلی و سستی فرهنگی این دسته از ایرانیان است که ساده‌ترین راه یعنی کاربرد واژه بیگانه را برمی‌گزینند تا خود را از اندیشیدن، پیگیری و به کارگیری واژه‌های برابر پارسی برای فریافت‌های نوین آسوده سازند و از این مالیات فرهنگی بگریزند! انبوهی از اینان حتی به کارگیری واژه‌های برابر پارسی را هم به پوزخند می‌گیرند!

۳. سومین عامل، عقده خودخشنودی و برتری‌فروشی این دسته از ایرانیان است. این عامل به ویژه در درون مرزهای ایران پس‌افتاده در «برتری‌آفرینی» دروغین برای این دسته از ایرانیان کارساز است. به کارگیری نابخردانه واژه‌های بیگانه هم

در
زمان پهلوی دوم
امر واژه‌گزینی به پشت پرده
کوشش‌های جامعه رانده شد. در این رژیم
به دلیل وابستگی ناسالم و بی‌چون و چرای مغزی
دستگاه رهبری‌اش به کشورهای باختری، تمامیت
فرهنگ باختری در اوج اهمیت بود و دستگاه‌های
فرهنگی رژیم دنباله‌روی کور کورانه و نشخوار فرهنگ
اروپایی آمریکایی را به مغز و بدنه جامعه تزریق
می‌کردند. همراه با آن هم به کارگیری واژه‌های بیگانه
گسترش بی‌کران داشت و نشانی از «پیشرفت» و
برجستگی اجتماعی کاربران آن داشت. پیامد
آن هم ندادن بهای درخور به امر مهم
واژه‌سازی در جامعه بود.

و اما در پاسخ به رویکرد دوم بایستی این نکته را یادآور شد که خوشبختانه زبان پارسی در امر واژه‌سازی از توانمندی و پویایی بسیار بالایی برخوردار است. این توانمندی ساختاری ست و از ریشه هندواروپایی بودن آن ناشی می‌شود. زبان پارسی درست همچون زبان انگلیسی در زایش واژه‌های نوین تواناست — ویژگی که بسیاری از زبان‌های بومی دیگر همچون زبان عربی — از آن برخوردار نیستند. برابری بسیار زیبا، دلنشین و ساده‌ای که در چندین دهه گذشته در ایران در برابر واژه‌های باختری گذاشته شده و جا افتاده‌اند گویاترین گواه برای این مدعاست. در زمینه توانمندی‌های زبان پارسی، نگارنده، خوانندگان علاقمند را به خواندن نوشتار بسیار درخشان دکتر محمود حسابی در دیباچه «فرهنگ واژه‌گان انگلیسی به فارسی» ایشان تشویق می‌کند. زنده‌یاد دکتر حسابی به گونه‌ای منطقی به ما می‌آموزد که توانایی‌های زبان پارسی در کجاست. باری اگر بخواهیم چکیده‌وار راه‌های برون رفت از بحران کنونی را بررسی کنیم گام‌های زیرین را در پیش روی خواهیم داشت:

۱. نخست و فراتر از همه چیز، از یک سو شناخت و پذیرش وجود بحران در زبان پارسی امروزه از سوی اندیشگران جامعه و بسنده نکردن به گذشته ادبی ایران؛ و از سوی دیگر شناخت آسیب‌پذیری زبان در برش کنونی تاریخ است. به یک سخن نخستین گام شناخت و پذیرش بیماری است!

۲. دومین گام همگانی کردن و دامن زدن به گفتمان پیشگیری از میرایی بیشتر زبان پارسی با جلوگیری از به کارگیری بی‌جا و نادرست واژه‌های بیگانه در تمام لایه‌های جامعه به ویژه در بین دانش‌آموختگان است. بایستی این به کارگیری نابجا را همچون تهی مغزی فرهنگی نه پایه افتخار به جامعه شناساند.

۳. سومین گام همگانی کردن شناخت و توانایی‌های گنجینه زبان پارسی در جامعه و دادن بهای فراوان به امر واژه‌یابی و ارج گذاری به کار فرزندان این مرز و بوم است که در این زمینه کار کرده و می‌کنند.

۴. چهارمین گام شناساندن نهاد فرهنگستان به جامعه و ایجاد جایگاه ویژه برای آن در زندگی فرهنگی جامعه است. در این باره بایستی تیزهوشانه هم دست‌آوردهای آن را به جامعه شناساند و هم از کمبودهای ساختاری و کارکردی آن به گونه‌ای سازنده خرد گرفت تا به بهبود و کارایی آن افزوده شود.

در پایان، تنها می‌توان آرزو داشت که پیشروان فرهنگی جامعه این بیم تاریخی را شناخته و هرچه افزون‌تر به این جستار^۶ در جامعه فرهنگی ایران دامن بزنند و بار آموزش جامعه در این زمینه را به دوش بکشند. دیری نیست که ما برای شناخت تاریخ خودی — همچون افلیح‌های فرهنگی — نیاز به خاورشناسان باختر زمین داشتیم که گذشته‌مان را بر ایمان بشکافند، بنگارند، و به ما بگویند که ما که بوده‌ایم و از کجا آمده‌ایم! آیا امروز هم نیاز به آنان داریم که بجای ما برای زبان پارسی دل سوخته و اهمیت نگاهداشت آن را به ما بیاموزانند!! آیا ما برآستی شرم تاریخ‌مان را از دست داده‌ایم؟! یا اینکه در نابودی فرهنگ ایرانی فقط «هنر نزد ایرانیان است و بس!!» همچنین بر تمام دست‌اندرکاران ادبی درون و برون مرزی جامعه است که در به کارگیری و شناساندن هرچه بیشتر و پخش واژه‌های برگزیده شده فرهنگستان ایران کوشا بوده و از این راه دین خود را به فرهنگ ایران زمین ادا نمایند.

با آرزوی سرافرازی ایران

در ذهنیت آنان و هم شوربختانه در ذهنیت بدنه جامعه برای آنان جایگاه برتری را ایجاد می‌کند که می‌توانند در زیر چتر آن برتری خود به توده‌های مردم را به رخ همتایان خود و توده‌ها بکشند و از این رو عقده‌های خودخشنودی روانی خود را آرام کنند! به همان گونه که نیاکان‌شان در گذشته با به کارگیری نابجای واژه‌های عربی و آلودن زبان پارسی «سواد» خود را به رخ انبوه بی‌کران بی‌سوادان «مکتب ندیده» جامعه می‌کشیدند و از این راه به پریشانی زبان پارسی و آلودگی آن افزودند.

۴. چهارمین عامل، گمگشتگی، بی‌شناسگی فرهنگی، نبود غرور میهنی نبود شناخت از گذشته و تاریخ ایران و سرانجام کژاندیشی در فرایافت ایرانی بودن است. اینان ایرانی بودن را با خوردن غذاهای ایرانی و به رخ کشی برخی از افتخارات گذشته ایران یکی می‌دانند. ناآگاه از اینکه خود با دست خود ندانسته تیشه به ریشه همین افتخارات و پیوستگی آن می‌زنند. اینان در یک سیاهی آگاهی از تاریخ گذشته و فرهنگ آن شناور بوده و کور کورانه به دنبال فرهنگ باختری روان و هر چه از آن می‌آید را، نجویده فرو می‌برند!

ب. راه‌های برون رفت از بحران

در گذار از این برزخ به دو شیوه نگرش و دو رویکرد در جامعه برمی‌خوریم که به گونه‌ای پرسش‌وار در اینجا آورده می‌شوند.

۱. آیا از ریشه‌نیازی به برابریابی واژگان بیگانه هست؟ اگر

کمبودها در زمینه واژه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، است، آیا بهتر نیست که یکی از زبان‌های بیگانه

— و در دوران کنونی انگلیسی — را به عنوان زبان دانش برگزینیم و هرگونه داد و ستد اندیشه در تمام پهنه‌های دانش را با آن بیان کنیم، همان گونه که مردم هند کرده‌اند؟

۲. آیا زبان پارسی از ریشه توانایی برابری با زبان‌های پیشرفته باخترزمین را دارد؟ آیا برآمد کوشش جامعه در برابریابی واژه‌های باختری از پیش به شکست نمی‌انجامد؟

در پاسخ به رویکرد و یا پرسش نخست باید یادآور شد که هرگز نمی‌توان یک دیوار آهنین بین پهنه‌های گوناگون کاربردی زبان کشید. برای نمونه تنها زمانی که از دانش سخن می‌گوییم خود را به زبان انگلیسی بیان کنیم و در پهنه‌های دیگر زندگی از زبان بومی بهره گیریم!

بدون شک با تنیده‌تر شدن روزافزون دانش در زندگی روزمره مردم، این مرزها درهم ریخته و به کارگیری این واژه‌ها در زبان بومی امری عادی شده و ما به وضعیت بدتری از این آش شلغم‌کاری که امروزه به نام زبان پارسی در پیش رو داریم دچار خواهیم گشت. این رویکرد در فرایند پیگیرانه‌اش جز نابودی ریشه‌ای زبان پارسی پس از چندپشته چیزی برای جامعه به ارمغان نخواهد آورد و شناسه فرهنگی و میهنی ایرانیان را به زباله‌دان تاریخ خواهد برد. جامعه هند هم نمونه نادرستی در تأیید این دیدگاه است زیرا:

۱. هندیان از داشتن یک زبان همه‌گیر و گسترده در سرتاسر سرزمین کنونی هندوستان به دورند و زبان انگلیسی زنجیره به هم پیوستن بیانی آنان شده است.

۲. گذشته و توان ادبی آنان با ایرانیان یکی نیست.

۳. همچنان که در بالا درباره زبان پارسی گوشزد گردید، پی‌گشت این به کارگیری بدون شک برای زبان‌های بومی هندوستان هم مرگبار خواهد بود و دنباله‌روی از هندیان در این گزینش کنشت کورکورانه‌ای بیش نیست و ما نایبستی به دنبال اشتباه دیگران روان گردیم. یک هندی دلسوز به فرهنگ و زبان‌های بومی کشورش می‌تواند همین گونه بیاندیشد و همین گفتمان را در جامعه خودی به پیش برد.

عامل دیگری که در زبان پارسی در ایران نقش منفی بازی کرده، دیدگاه‌ها و جهان‌بینی نیروی سر برآورده در این دوره بود که اکنون اهرم‌های قدرت سیاسی را در چنته خود گرفته است. دستگاه اندیشه این نیرو نمی‌تواند به زبان پارسی ارج درخور بدهد و برای آن دلسوزی کند. زیرا این نیرو در فرورفتگی ذهنی خود و بیرون از واقعیت‌های جامعه ایران ... شناسه فرهنگی‌اش با اسلام و زبان آن — عربی — و نه با ایرانی بودن و زبان آن — پارسی — تعریف می‌شود. از این رو این دستگاه اندیشه از همان آغاز با جامعه فرهنگی ایران در تضاد افتاده است.

۱. شناسه: identity ۲. برکنش: interaction ۳. فرایافت: concept ۴. ساز و کار: mechanism ۵. راهبردیانه: strategic ۶. جستار: topic, subject

سعید فروزان (کالیفرنیا)

یادواره

شادروان استاد ادوارد ژوزف، مولوی شناس نامدار، مترجم، مقاله نویس، بانکدار، موسیقی دان، عتیقه شناس در کرمانشاه متولد و دوره دبیرستان را در مدرسه الیانس به پایان رسانید و به همین دلیل به زبان فرانسه و عبری آشنایی کامل داشت. او در دی ماه ۱۳۷۲ در شهر گلندل در لس آنجلس بدرود حیات گفت. با آنکه او از ترسایان بود همه بزرگان ادب او را پیر و مراد خود می دانستند. من در مجلس ختمش بنابه وظیفه دوستی و سلوک فقیری، مرثیه ای مویه کنان خواندم که چشمان خود و یاران را بشدت اشکبار نمود. سال های زیاد افتخار مجالست و مؤانست ایشان را داشتم و توشه ها اندوختم و در راه و رسم عرفان و درویشی با عارفی پاکدل، همدل و همگام بودم. استاد گرانمایه پایه گذار «انجمن فیلامونیک تهران» بود و در نواختن ویلون چیره دست و یهودی منوهین نابغه بزرگ ویلون، از دوستان ایشان بود و در افتتاح انجمن حضور داشت. استاد ژوزف نویسنده ای بنام بود که آثار با ارزشی به یادگار گذاشته است به خصوص از پیر بلخ مولوی که هفت بند نای را نوشته که «ناشنوایان» یکی از آن جمله است. یادش گرامی باد

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

اساس و موضوع اصلی داستان «کرها» بر پایه قیاس قرار دارد که مولانا بر آن تکیه کرده است و اندیشمندان درباره آن سخن رانده اند که بحثی است مفصل در حکمت و فلسفه که پیروان آن فراوانند و هر گاه به دیده انصاف به به کرها بنگریم و درباره رفتار خویش به دور از خودبینی داوری کنیم درمی یابیم، هر یک شایسته این نامیم. برآستی کدام از ما گفتارهای پندآمیز بزرگان را به کار بسته ایم که می توانست راهنمای استوار زیستن ما باشد و انجام آن را درخور دیگران انگاشته ایم. در حالی که: ناشنواتر از خود هرگز ندیده ایم.

با من کج، با خود کج، و با خلق خدا کج
آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج

اینک اصل داستان

به عبادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش
شخصی به دوستی که کر بود رسید و او را از بیمار شدن همسایه ای که در بستر بیماری بود آگاه ساخت و کر تصمیم گرفت وظیفه همسایگی و آداب معاشرت را به جا بیاورد و به عبادت او برود.

ولی کر می اندیشید با این گوش سنگین چگونه با او گفتگو کند که صدایش هم ضعیف است. دو دل است اگر برود چه تدبیری کند که بیمار گمان کند که سخنانش را می شنود. سرانجام تصور می کند می توانم از جنبیدن لب های او از خود قیاس بگیرم

شکرگزاری بر گشود و بیمار از شنیدن آن سخت برنجید و خشمگین گشت که مگر او دشمن من است و بر این پایه حدس و گمان ناشنوا درست نیامد.

گفت: «چونی؟» گفت «مردم»، گفت «شکر»

شد از این، رنجور و پر آزار و فکر (از ندانستن)

۲. بعد از آن گفتش چه خوردی، گفت «زهر»

و کر گفت «نوش جان» و از شنیدن آن خشم بیمار بیشتر گشت.

بعد از آن گفتش: «چه خوردی؟» گفت زهر

گفت «نوش باد» و افزون گشت قهر

بعد از آن گفت: «پزشک درمان کننده شما

کیست». بیمار که رفته رفته خشمگین تر شده بود

پاسخ داد: «پزشکم عزرائیل است». از اینجا بیرون

شو، دلجویی تو بس است و مرد کر باز هم از روی

قیاس نادرست گفت: قدمش مبارک باد از داشتن

چنین طبیبی باید خرسند باشی.

بعد از آن گفت: «از طبیبان کیست او،

که همی آید به چاره پیش تو؟»

گفت: «عزرائیل می آید، برو»

گفت: «پایش بس مبارک، شاد شو»

و این ماجرا به گونه ای ناروا پایان می یابد و مرد

کر بی آنکه گفته های بیمار را شنیده باشد، از نزد بیمار

بسیار خشنود بیرون شد و با خود گفت سپاس خدای

را که توانستم حق همسایگی و دوستی را به جا آورم

و به کار بندم و همانند کسانی که از خود بی خبرند بر

خود می بالید که چگونه این تکلیف دشوار را به فرجام

رسانیدم و بیچاره نمی دانست که دیدارش از بیمار چه

اندازه دردافزا بود و نه تنها رنجی از بیمار نکاسته بلکه

مرهمش ده چندان بر دردش بیفزود.

در اینجا سخن مولانا با بیمار است و به او اندرز

می دهد «خشم خود را فرو بدار و آنچه دورن تو را

می آزارد در دل نگاه دار و خویشتن دار باش. آنچه را

که میان بیمار و مرد کر همسایه گذشت از دیدگاهی

دیگر می نگرد و کاری نادرست اما از روی سادگی و

ناپختگی از همسایه سرزده که سزوار سرزنش نمی داند

چه شرط انصاف می بود که خود را بجای او گذاشته

و آن را سنجیده و بررسی کند نه اینکه ناسزا بر زبان

براند و حق بود که با خود چنین اندیشد:

همچو آن کر، کو همی پنداشته است

کو نکویی کرد و آن برعکس جست

او نشسته خوش که: «خدمت کرده ام»

حق همسایه به جا آورده ام

بهر خود او آتشی افروخته است

در دل رنجور، و خود را سوخته است

در خاتمه باشد که گفتارهای مثنوی شریف و این

گنج شایگان را آویزه گوش جان کنیم تا به بی راهه

نرفته و در راه راست گام نهاده باشیم.

از یزدان پاک یاری جوییم:

و دریابم. اینک پرسش ها را از زبان بیمار با خود در
میان می گذارد و پاسخ بیمار را هنگام احوال پرسی بر
زبان می راند و آنها را تمرین می کند. مثلاً:

چون ببینم کان لبش جنبان شود

من قیاسی گیرم آن را هم ز خود

می پرسم: دوست عزیز در بستر رنج می کشی و
حالت چطور است و او خواهد گفت بهترم، امید از بستر
بیماری بزودی برخیزم. می گویم شکر...

چون بگویم: چونی ای محنت کشم

او بخواد گفت نیکم یا خوشم

می پرسم: چه خورده ای، خواهد گفت: آش ماش
و من می گویم نوش جان.

من بگویم: شکر، چه خوردی ابا (آش)

او بگوید: شربتی یا ماش با (آش ماش)

دیگر پرسم: ملازم تو از طبیبان کیست و او نام
پزشکی را بر زبان براند. گویم: خوش قدم است او
را آزموده ام.

من بگویم صحنه نوشت، کیست آن

از طبیبان پیش تو؟ گوید فلان

من بگویم: بس مبارک پاست او

چون که او آمد، شود کارت نکو

و همین که پاسخ هایی را که پیش خود آماده و
تمرین کرده بود، عازم دیدن بیمار شد و اکنون قهرمان
ما نزد بیمار نشست و پرسش و پاسخ واقعی این گونه
آغاز می گردد:

۱. پرسید که: «چگونه ای». بیمار گفت «از درد
دارم می میرم». مرد کر آنچه از قبل با خود اندیشیده
بود، گمان برد بیمار می گوید «شکر بهترم» و زبان به

AN ACTIVE, HEALTHY LIFESTYLE

doesn't  have to
be disrupted by
loss  of
bladder  control.

If you or someone you know is one of over 10 million women in America who suffer from loss of bladder control, or urinary incontinence, we may have good news for you. Until now, many thousands of people have relied on absorbent or sanitary products to avoid situations where embarrassing leakage may occur. Unfortunately, though, these products only help control the symptoms rather than solve the problem.

Today, we can offer a new outpatient treatment that may provide an important new solution to certain types of female urinary incontinence. Talk with us to find out if this remarkable new treatment is right for you. It could be the most important call you'll ever make to restore an active, healthy lifestyle.

DR. SHAHROKH AHKAMI
110 PASSAIC AVE., PASSAIC, NJ 07055
973.471.9585



مبلمان منزل و کلیه تزئینات داخلی خانه
با قیمتهای مناسب برای ایرانیان عزیز



THOUSANDS OF ITEMS REDUCED

Items such as: Dining Room Sets, Living Room Sets, Kitchen Sets,
Bedroom Sets, Mattresses, Sofa Beds, Futons, Recliners, Bunk Beds, Kids Bedroom Sets,
Entertainment Centers, Wardrobes, Leather Sofas, Parsons Chairs, canopy Beds,
High Risers, Bars & Stools, Area Rugs, Oil Paintings, Silk Plants,
Lamps and many other furniture accessories.

1-800-511-3110

جهت تخفیف مخصوص و تعیین وقت قبلی لطفاً
با شماره ۱۳۵۱-۹۱۳-(۲۰۱) تماس حاصل فرمائید.

GARFIELD HOME FURNISHING CENTER

430 Route 440, Jersey City, N.J. 07305
Tel: (201) 913-1351 Fax: (201) 332-8019

پس از جنگ جهانی دوم یعنی زمانی که ژاپن پس از انهدام هیروشیما و ناگازاکی توسط بمب‌های اتمی آمریکایی وادار به تسلیم شده بود و از طرفی دولت شوروی نیز اعلام کرده بود که موفق به ساختن بمب اتمی شده است، یکی از خبرنگاران از اینشتاین پرسید اگر جنگ سومی درگیرد و طرفین علیه یکدیگر از بمب اتمی استفاده کنند چه اتفاقی صورت خواهد گرفت. وی پاسخ داد فقط آنقدر می‌داند که در این صورت در جنگ چهارم جهانی طرف‌های درگیر به عنوان سلاح از سنگ و چوب استفاده خواهند کرد و با این پاسخ ظریف فهماند که به عقیده او استفاده از بمب اتمی موجب انهدام تمدن بشریت خواهد شد.

اینشتاین یک فرد معمولی نبود که بتوان اظهارنظر او را بی‌اهمیت تلقی کرد. وی یکی از درخشان‌ترین چهره‌های علمی بشر در قرن بیستم بود که تئوری‌های فیزیکی و ریاضی و نجومی و انقلاب بزرگی در این رشته‌ها به وجود آورده و شهرتی عالمگیر برایش فراهم ساخته بود. او بخوبی می‌دانست در یک ذره ظاهراً بی‌مقدار چه نیروی وحشتناکی نهفته است.

اینشتاین یک یهودی آلمانی بود که پیش از جنگ جهانی دوم و قبل از آن که نازی‌ها در آلمان براساس نظریات برتری نژادی مطالب فحاشی بر قوم یهود وارد آورند، از معروفیت جهانی شایانی برخوردار شده بود و زمانی که نازی‌ها خانه و زندگی او را مصادره کردند و او را که در آن زمان مدیر بزرگترین مؤسسه فیزیکی آلمان به نام کایزر ویلهلم بود مجبور به جلائی وطن ساختند، در محافل علمی جهان یک دانشمند ممتاز شناخته می‌شد که در سال ۱۹۲۲ موفق به دریافت جایزه نوبل برای فیزیک شده بود. معلوم نیست هیتلر و یاران او از بی‌عدالتی‌هایی که نسبت به قوم یهود روا داشته بودند هیچوقت احساس ناراحتی وجدان کرده بودند یا خیر، ولی به احتمال زیاد با توجه به عقاید نژادی ممکن است هرگز چنین احساسی نکرده باشند. منتهی با توجه به وقایعی که پس از راندن اینشتاین از آلمان رخ داد، شاید برای از دست دادن چنین نابغه‌ای متأسف شده باشند. زیرا در حقیقت مهاجرت اجباری اینشتاین از آلمان و انتخاب آمریکا از طرف وی برای ادامه زندگی وقایعی به بار آورد که اگر وی مجبور به ترک وطن خود نشده بود، شاید هرگز رخ نمی‌داد و تاریخ به نحو دیگری ورق می‌خورد. یعنی امروز بجهه‌ها در مدارس بسیاری از کشورهای مغلوب آلمان، روز خود را با شعار Deutschland Über Alles که حاکی از برتری نژادی آلمان بود آغاز می‌کردند.*

اینشتاین می‌دانست که دانشمندان نژادپرست آلمانی علیرغم مخالفت با تئوری معروف او $E=MC^2$ (انرژی مساوی است با توده ماده و سرعت نور به توان ۲) با استفاده از این معادله مشغول پژوهش‌های فیزیکی به منظور ساختن بمب اتمی هستند و دیری نخواهد پایید که در این کار موفقیت حاصل کنند. در حقیقت هیتلر نیز با اتکاء به این امر در راه شروع تهاجم به کشورهای مجاور محاسبه غلطی انجام داد و اگر وی یکی دو سالی صبر می‌کرد و با در دست داشتن بمب اتمی و احتمالاً استفاده از آن در یکی از شهرهای اروپایی کشورهای مخالف را مرعوب و وادار به تسلیم کرده بود، شاید امروز بجای شعارهای دموکراسی و آزادی و حقوق بشر و از این قبیل همه جا شعارهای نژاد برتر به گوش می‌خورد.

اینشتاین خوب با این موضوع آشنا بود و می‌دانست در این صورت موفقیت آلمان نژادطلب در جنگ حتمی است. به این مناسبت در سال ۱۹۴۱ طی نامه‌ای نتایج دسترسی آلمان نازی به بمب اتمی را به اطلاع پرزیدنت روزولت رساند و

درخواست کرد آمریکا در این راه بر آلمان سبقت جوید. روزولت نیز با قبول این پیشنهاد پروژه منهتن Manhattan را بنیاد نهاد و ریاست آن را به Oppenheimer که او نیز یهودی بود سپرد و نتایج حاصل از همین پروژه بود که منجر به پیروزی نهایی آمریکا علیه ژاپن شد.

چرچیل نیز می‌دانست آلمان‌ها مصرأ درصدد دسترسی به بمب اتمی هستند و در صورت تأخیر آمریکا در ورود به جنگ چه بلایی در انتظار امپراتوری است. بنابراین تمام کوشش‌های خود را به کار برد تا آمریکا هر چه زودتر وارد جنگ شود. پس از ورود آمریکا به جنگ و شروع بمباران‌های وحشتناک شهرهای آلمان توسط دژهای پرند آمریکایی تمام کوشش‌ها در این راه صورت می‌گرفت که تأسیسات اتمی آلمان کارایی خود را از دست بدهند و تخریب پایگاه تهیه آب سنگین آلمان در نروژ که توسط عوامل نفوذی متفقین صورت گرفت نیز ضربه سختی به ماشین جنگی آلمان وارد ساخت. بهر حال، اینشتاین صلح‌طلب و آرام، که از جنگ و خونریزی متنفر بود و تا آخر نیز در این راه فعالیت کرد، بطور غیرمستقیم به موفقیت آمریکا در جنگ کمک شایانی کرد و زمانی که مشاهده کرد از انرژی هسته‌ای بجای مقاصد صلح‌جویانه در راه جاه‌طلبی‌های سیاسی نیز استفاده می‌شود بی‌نهایت متأثر شد و تا آخر عمر نیز در این تأسف باقی ماند. اینشتاین می‌دانست که در بشر خوی و خصلت تهاجم و برتری و سلطه‌جویی بشدت وجود دارد و انسان با اتکاء به تحولات مغزی خود که منجر به سازندگی شد با خویشاوند بسیار نزدیک خود شمشیر که با او ۹۹ درصد ژن مشترک دارد بسیار فرق کرده است و این حس برتری جویی ممکن است منجر به وقایع وحشتناک شود. او جداً با استفاده از اتم در را مصالح جنگی مخالف بود و ما امروز که می‌بینیم حتی افراد هم‌دین و هم‌نژاد و هم‌زبان با اختلافات بی‌پایه و اساس با بی‌رحمی یکدیگر را هلاک می‌کنند و به قول مولانا بی‌رنگی آنان اسیر رنگ شده است:

**چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد
موسنی با موسنی در جنگ شد**

به مراتب فضل و کرامت اینشتاین، این نابغه بزرگ قرن بیستم بیشتر پی می‌بریم. یک نگاه کوچک به تاریخ تحول اجتماعات نشان می‌دهد که برتری جویی بشر عوض نشده و فقط وسایل ورد استفاده او در جنگ باهم‌جنسان خود تحول فحاشی در جهت تخریب و انهدام به وجود آورد است. بشر اولیه برای جنگ از سنگ و چوب استفاده می‌کرد و به این ترتیب تعداد تلفات منحصر به افرادی می‌شد که مستقیماً با یکدیگر مقابله کرده بودند. (همان اتفاقی که در مورد برخورد خویشاوند بزرگ ما شمشیر به رقبای خود صورت می‌گیرد که هیچوقت نیز منجر به قتل طرف نمی‌شود). بعداً استفاده از سلاح‌های سرد از قبیل شمشیر و دشنه و نیزه و امثال آنها به تعداد تلفات در جنگ‌ها افزود و پس از اختراع سلاح‌های گرم و تکمیل روزافزون آنها کار بجایی رسید که در جنگ بین‌الملل اول ۸ میلیون نفر و در جنگ بین‌الملل دوم ۵۰ میلیون نفر به هلاکت رسیدند و فدای جاه‌طلبی‌ها و سلطه‌جویی‌های افراد دیگر شدند.

اینشتاین البته از تحول بعدی وقایع اطلاعی نداشت و وحشت وی از آن بود که میان آمریکای طرفدار سرمایه‌داری و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی طرفدار حکومت جهان کمونیسم برخوردی رخ دهد و منجر به عواقب غیرقابل پیش‌بینی شود. چنین برخوردی خوشبختانه رخ نداد و شاید واقعاً ترس طرفین از یکدیگر و توجه سیاستمداران آنها به عواقب فاجعه‌انگیز استفاده از بمب‌های هسته‌ای

آفتابی در دل ذره

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
ذره ذره گرد افلاک و زمین
زیر آن خورشید چون جست از کمین

مولانا جلال‌الدین بلخی (رومی)

شعاع شفا (واشینگتن)

باعث جلوگیری از این عمل جنون‌آمیز شد، ولی امروز وضع فرق کرده و علاوه بر کشورهای که رشد صنعتی آنها امکان تهیه بمب اتمی را می‌دهد حتی کشورهای که توانایی صنعتی آنان بشدت محدود است نیز به میدان آمده‌اند و مبارزه‌جویی می‌کنند. برای مثال، کره شمالی که مردم آن برای احتیاجات روزانه خود وابسته به کمک‌های بین‌المللی هستند اکنون دارای بمب اتمی شده است و جمهوری اسلامی که زمامداران آن برخلاف اصول شناخته شده بین‌المللی علناً اظهار می‌کنند کشور دیگری که عضو سازمان ملل متحد است باید از صفحه روزگار محو شد در این راه پیش می‌رود و به قصد فریب افکار عمومی جهانیان منکر تهیه بمب اتمی است و مقاصد خود را صلح‌جویانه قلمداد می‌کند. ولی همه آگاهند که هدف دیگری دارد. پاکستان که اکنون دارای بمب است به اندازه‌ای وضع منزله‌زلی دارد که اگر در آنجا اتفاقی رخ دهد هیچ بعید نیست کار به دست افراطیون مذهبی بیفتد.

کشوری که قصد استفاده از انرژی اتمی را دارد باید از لحاظ صنعتی و برنامه‌ریزی جدی پیشرفته باشد که تأسیسات اتمی وی متناسب با سایر رشته‌ها محسوب شود. حتی در کشورهای صنعتی جهان نیز ممکن است جزئی اختلال در یک رآکتور اتمی مصیبت غیرقابل وصفی به بار آورد. برای مثال می‌توان از فاجعه چرنوبیل در شوروی یاد کرد که در سال ۱۹۸۶ اتفاق افتاد. در آنجا به عللی دستگاه خنک‌کننده رآکتور از کار افتاد و در نتیجه میله‌های رآکتور آب شد و تشعشعات رادیواکتیو به خارج سرایت کرد و علاوه بر تلفاتی که در محل به بار آورد قسمت زیادی از اروپا را در معرض خطر قرار داد و باعث وحشت عمومی شد. همین اتفاق در ۱۹۷۹ نزدیک بود در نیروگاه تری مایل آیلند در آمریکا صورت گیرد و خوشبختانه مدیران نیروگاه موفق شدند از بروز فاجعه جلوگیری کنند و در نتیجه آن نیروگاه برای همیشه بسته شد و میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری از بین رفت.

موضوع مهم دیگر مسأله پس‌مانده‌های رآکتورهای اتمی است که همه آنها دارای تشعشعات رادیواکتیو هستند. این پس‌مانده‌ها را که بسیار خطرناک به شمار می‌آیند تحت شرایط خاصی باید در اعماق زمین چال کرد و تا هزار سال خطر آنها باقی است. در نقاط زلزله‌خیزی مانند ایران و پاکستان یکی از خطرات بزرگ آن خواهد بود که در اثر زلزله و شکاف خوردن زمین این زباله‌ها به خارج پرتاب شوند و مناطق وسیعی را آلوده سازند.

حال باید دید اتم چیست و بمب اتمی چگونه تهیه می‌شود. اتم یک کلمه تحریف شده یونانی است و کلمه Atomos به معنی غیرقابل تفکیک است. دانشمندان یونانی به وجود اتم پی برده بودند و آن را پایه و اساس ماده می‌دانستند که البته نظریه صحیحی بود ولی آن را یک ذره محکم می‌پنداشتند. بشر با اتکاء به پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز علمی امروز می‌داند که اتم گرچه جزء کوچک تشکیل‌دهنده ماده است ولی دنیایی را در دل خویش نهفته است که مطابق بزرگ‌ترین پدیده جهان هستی عمل می‌کند. به عبارت دیگر در داخل این جزء کوچک تشکیل‌دهنده ماده، منظومه‌ای وجود دارد که به منظومه‌های فضای بی‌کران جهان شباهتی تام دارد. در جهان هیچ پیکره‌ای ثابت نیست و همه چیز در حال حرکت و گردش است. کرات به دور خورشیدهای خود می‌چرخند و این خورشیدها خود جزء کهکشان‌هایی هستند که به دور مرکز آنها در حال گردش‌اند. کهکشان‌ها به دور یکدیگر می‌چرخند و مجموعه آنها در حال گردش و حرکت هستند چنانچه در تمام جهان هستی گویی یک اصل وجود دارد و آن اصل گردش بر اساس جاذبه است.

هاتف، عارف و شاعر قرن ۱۲ هجری در ترجیع بند عرفانی معروف خویش که یکی از زیباترین و پرمعنی‌ترین قطعات ادبی فارسی را تشکیل می‌دهد می‌گوید:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

و این درست همان چیزی است که در دل هر اتم وجود دارد. شایان توجه آنکه یک اتم به اندازه‌ای کوچک است که اگر پنجاه میلیون آن را کنار هم قرار دهیم در روی خط کش فقط یک سانتیمتر را تشکیل می‌دهد. بنابراین در یک سانتیمتر مکعب صدهزار میلیارد اتم جای می‌گیرد.

هر اتم یک هسته مرکزی است که حجم آن در عناصر مختلف یکسان نیست.

هیدروژن سبک‌ترین عنصر است که هسته مرکزی آن فقط دارای یک جزء است و اورانیوم که سنگین‌ترین عنصر محسوب می‌شود دارای هسته‌ای است که ۲۳۸ جزء دارد. اجزایی که هسته اتم را تشکیل می‌دهند عبارتند از پروتون با بار مثبت و نوترون با بار خنثی دور این هسته مرکزی الکترون‌ها در حال گردش هستند و تعداد آنها در اتم‌های مختلف مساوی با تعداد پروتون‌هاست که به اتفاق یکدیگر بار مثبت و منفی اتم را تشکیل می‌دهند و نیروی نگهدارنده هسته مرکزی به شمار می‌آیند. اورانیوم که دارای ۹۲ پروتون در هسته مرکزی است به همان نسبت دارای الکترون است ولی همانطور که گفته شد در آن هسته نوترون‌هایی هم وجود دارند که تعداد آنها ۱۴۶ واحد است که رویهم رفته اورانیوم ۲۳۸ یا U238 را تشکیل می‌دهند ولی این نوع اورانیوم که فراوان‌ترین نوع آن است قابل استفاده برای تهیه انرژی اتمی نیست و فقط برای تهیه این انرژی می‌توان از اورانیوم ۲۳۵ یا U235 استفاده کرد که در هر هزار اتم اورانیوم فقط ۷ عدد آن وجود دارد بنابراین موضوع غنی‌سازی اورانیوم طبیعی پیش می‌آید تا فشرده‌گی U235 آن حداقل به ۵ درصد بالغ شود و به صورت Hexafluoride یا UF6 درآید و بتوان از آن به عنوان سوخت اتمی استفاده کرد و برای این کار از سانتریفوژها استفاده می‌شود که با سرعت خارق‌العاده‌ای مشغول گردش هستند و چون باید تعداد زیادی از آنها را به کار انداخت و از طرفی با یکدیگر مرتبط هستند به آنها نام آبشار داده شده است. UF6 در این سانتریفوژها به صورت پودری درمی‌آید که پس از فعل و انفعالات دیگر سوخت اتمی را تشکیل می‌دهد که بستگی به درجه قدرت آن می‌تواند مورد استفاده جهت تولید برق یا بمب اتمی قرار گیرد. انرژی اتمی در اثر گسیختگی هسته مرکزی U235 صورت می‌گیرد به این معنی که این هسته تحت فشار شدید به دو قسمت تقسیم می‌شود. اگر این گسیختگی آهسته صورت گیرد می‌توان از آن برای به کار انداختن چرخ‌های صنعتی استفاده کرد ولی اگر سریع و ناگهانی باشد انفجار اتمی تولید می‌کند. به این معنی که وقتی هسته مرکزی U235 بمباران شد به دو قسمت تقسیم می‌شود ولی در این تقسیم دو نوترون آن خارج می‌شود و بسرعت غیرقابل تصویری به اتم‌های دیگر برخورد می‌کند و باعث خارج شدن دو نوترون از هر یک از آنها می‌شود و در صورتی که مقدار کافی U235 در محفظه بمب باشد انفجار اتمی ایجاد می‌شود و این همان چیزی است که در هیروشیما اتفاق افتاد و در ۱۹۴۵ شهری را با خاک یکسان کرد و ۶۶ هزار کشته و ۶۹ هزار زخمی بر جای گذاشت. قدرت این بمب اتمی معادل ۱۵ هزار تُن دینامیت بود که حتی یک تُن آن قدرت وحشتناکی محسوب می‌شود. سه روز بعد بمب دیگری که برای تهیه آن از پلوتونیوم استفاده شده بود همین بلا را به سر ناگازاکی آورد که موجب تسلیم بلاشرط ژاپن شد. قدرت این بمب معادل ۲۱ هزار تُن دینامیت بود.

تمام توضیحاتی که داده شد در دو بیت مولانا جلال‌الدین بلخی خلاصه می‌شود:

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گرد افلاک و زمین

زیر آن خورشید چون جست از کمین

آیا واقعاً کسی می‌تواند بگوید مولانا بر اساس چه اطلاعی قریب ۸۰۰ سال پیش این نکته را بیان کرده است؟

* گرچه نظریات نژادی نازی‌ها در آلمان بر کسی پوشیده نیست ولی باید توجه کرد شعار فوق آن معنی را که دستگاه‌های اطلاعاتی متفقین در زمان جنگ جهانی دوم تعمداً غلط ترجمه و منعکس کردند یعنی «آلمان مافوق همه» نمی‌دهد و نمی‌توان آن را یک شعار مبنی بر برتری نژادی تلقی کرد بلکه یک شعار میهنی برای ملت آلمان بود کمی توان آن را «آلمان مافوق همه چیز» یا «آلمان قبل از همه چیز» ترجمه کرد و مطلبی شبیه شعار میهن‌پرستانه فردوسی کبیر است:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

Persian



Heritage®

جایی که می‌توانید محصولات و خدمات خود را معرفی نمایید
where you can advertise your products & services

اگر محصولی دارید و نمی‌دانید آن را چگونه معرفی کنید؛

اگر کاری قابل عرضه دارید و نحوه عرضه آنرا نمی‌دانید؛

اگر حرفی برای گفتن دارید و مایلید آن را با دیگران نیز در میان بگذارید؛

اگر هنرمند، سخنور، صاحب فکر و ایده هستید و می‌خواهید برنامه تلویزیونی خود را داشته باشید

و اگر نمی‌دانید چگونه آنچه را می‌خواهید مطرح کنید و آنچه را که می‌دانید ارائه کنید

ما می‌دانیم

فصل نامه میراث ایران با پخش در سراسر جهان **میراث ایران ماهانه** با پخش در سراسر آمریکا

میراث ایران گویا با پخش در سراسر جهان از طریق ماهواره و صفحه اینترنتی میراث ایران

سایت اینترنتی میراث ایران

*We are here to help you promote your business, services or cause
using a variety of media venues.*

*Whether it is an established business or a special event
that needs immediate attention*

we have a place for your ad!

PERSIAN HERITAGE MAGAZINE

PERSIAN HERITAGE MONTHLY

MIRASS IRAN GOOYA

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534 973 574 8995

www.persian-heritage.com

www.mirassiran.com

e-mail: mirassiran@aol.com

این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و باشکوه ایرانی است
به دوستان و آشنایان آمریکایی و اروپایی خود این اثر ارزنده افتخار آفرین را هدیه کنید



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال (Lucite)

با ابعاد ۵ × ۱۰ × ۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

عین فرمان حک شده با لیزر به زبان فارسی یا انگلیسی

همراه با کتابچه سرگذشت کوروش

بها: ۱۷۰ دلار

اولین اعلامیه حقوق بشر، فرمان کوروش بزرگ در بابل در سال ۵۳۹ قبل از میلاد:
فرمان دادم که همه در پرستش خدای خود آزاد باشند و کسی آنان را نیازارد. فرمان
دادم که هیچ یک از خانه های مردم خراب نشود، هستی دیگران به چپاول نرود.

Cyrus Cylinder, 4 in. x 6 in., 22K gold, \$170

The Cyrus Cylinder is a beautiful and meaningful gift to your children, your colleagues and your friends who are celebrating significant mementos in their lives.





درفش کاویانی

درفش کاویان یا اختر کاویان



اختر کاویان

باقر علوی (او کلاهما)

نقش آن بر مسکوکات دوران «سلوکی» و «اشکانی» دیده می‌شود. امدادرفش کاویان، هرچند نویسندگان اسلامی آن را مأخوذ از نام «کاوه»ی آهنگر می‌دانند، به گفته‌ی بعضی از پژوهندگان از «کوی» (Kavi شاه) یا «کویان» Kav-Yan است، که به شکل صفت به کار رفته، یعنی شاهانه، شاهی، شاهنشاهی. مقصود از درفش کاویانی، «بیرق شاهی» است. دو شکل از درفش کاویان که در شوکت و جلال هخامنشیان و ساسانیان همیشه پیشاپیش سپاه ایران حمل می‌گردیده، در آثار تاریخی به جامانده، به طوری که امروز قریب به تحقیق، شکل اصلی آن بر ما روشن است، نخست شکلی است که روی تخته سنگی به طرز خاتم کاری دیده می‌شود.

شکل اصلی اختر کاویان در کجا دیده شده؟

شکل واقعی آن تخته سنگی که به آن اشاره کردیم، در سال ۱۸۳۱ زایش مسیح جزو حفريات «پمپی» (در ایتالیا) به دست آمده است. این خاتم کاری، «جنگ ایسوس» را نشان می‌دهد که در سال ۳۲۳ زایش مسیح روی داد و اسکندر مقدونی، داریوش سوم را شکست داد. در طرف چپ، صورت اسکندر تصویر شده و در طرف راست، روبروی اسکندر، داریوش روی گردونه‌ی جنگی ایستاده است که در میان سپاهیان پارسی است. در پشت سر داریوش، سواری، بیرقی (پرچمی) در دست گرفته است. شوربختانه به همین قسمت خاتم کاری، شکستی وارد آمده است، که بدان علت درست سنگ پرچم هویدا نیست. ولی با وجود این، قسمت بالایی خود پرچم و نوک نیزه‌ای که بیرق به آن وصل است و همچنین قسمتی از ریشه‌هایی که برای زینت پرچم آویخته بوده، بخوبی نمایان است.

ساسانیان، سلطنت غباد (قباد)، ظهور مزدک و یادداشت‌هایی در باب کهن‌ترین دوه‌های آیین زرتشتی، پژوهش در آیین زرتشتی، پژوهش در آیین ایران کهن، داستان بزرگمهر حکیم، کیانیان، ایران در عهد ساسانیان، حماسه‌ی شاهان در روایت‌های ایران قدیم، نمونه‌های نخستین بشر و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان و آیا آیین زروانی وجود داشته است؟

(شاید اکنون بجا باشد، نگارنده از «زروان» و زروانیت سخنی به میان آرد): زروان هم به ضم و هم به فتح «ز» تلفظ می‌گردد. این واژه‌ی پهلوی را Zurvan گفته‌اند. در اوستا چند بار «زروان» را در ردیف دیگر ایزدان نام برده‌اند و از آن فرشته‌ی زمانه‌ی بی‌کرانه آورده شده است.

در مینو خرد «پازند» به آن «درنگ خدای» و در رساله‌ی پارسی «علمای اسلام» به «زمان درنگ خدای» تعبیر کرده‌اند. از این دو وصف پیداست که برای زمانه آغاز و انجامی تصور نشده، یعنی آن را همیشه پایدار و به سخن دیگر کهن و جاودانی دانسته‌اند. در جایی از «زادسپرم»، «زروان» را به آشکار آفریده‌ی اهورامزدا به شمار آورده و درخور نیایش خوانده‌اند. در زمان هخامنشیان، عقیده‌های گوناگونی در باب این پروردگار وجود داشته است. بعضی وی را «مکان» و برخی دیگر با «زمان» یکی می‌دانستند، که باور اخیر فایق آمد. در آیین مهرپرستی عقیده‌ی مربوط به «زروان» را پذیرفتند.

مانی با اقتباس از اندیشه‌های زردشتی عصر خود نام «زروان» را به خدای بزرگ اطلاق کرده است..

به سخن خود برمی‌گردیم. کریستن سن می‌نویسد: «درفش کاویانی غیر از پرچمی است که

درفش کاویان یا اختر کاویان، درفش ملی ما ایرانیان در دوران امپراتوری ساسانی بوده است. تاریخ‌نگاران و نویسندگان آن را به نام‌های «اختر کاویان»، «اختر کاویانی»، «درفش کاوه»، «درفش کاویان» و «کاویانی درفش» خوانده‌اند. اسکارمن (Scarman) می‌نویسد: «درفش کاویان، چرم‌پاره‌ی چهارگوشی بود که برنیزه نصب شده و نوک نیزه در پشت آن از بالا پیدا بوده است.»

کریستن سن (Arthur Christensen) پژوهشگر بزرگی بوده که ما پیش از آن که به نظرات او اشاره کنیم، به کوتاهی از وی و کارهایش نام می‌بریم: آرتور کریستن سن استاد دانشگاه کپنهاگ در ۹ ژانویه ۱۸۷۵ زایش مسیح پا به جهان گشود و در ۳۰ مارس ۱۹۴۵، در هفتاد سالگی رخت از جهان بریست. تحصیلات او در دانشگاه کپنهاگ بود. او نزد استاد گرانفردی به نام وسترگارد (Westergaard)، خاورشناس مشهور آلمانی به شاگردی پرداخت. وی پس از پایان تحصیلات در میهن‌اش دانمارک و نیز در آلمان به فرا گرفتن زبان‌های اوستایی، پهلوی، فارسی و همچنین زبان‌های مهم اروپایی، مطالعات ژرف و دقیقی در فرهنگ ایران پیش از اسلام کرد. استاد کریستن سن رشته‌های داستان‌های ملی ایران، ادبیات اوستایی، ادبیات پهلوی، و گویش‌های جدید ایران، فرهنگ توده‌ی ایرانی، تاریخ و تمدن ساسانی، ادبیات فارسی و عربی دانش بسنده‌ای داشت. پروفیسور نامدار قریب ۶۰ کتاب و رساله به زبان‌های فرانسوی، دانمارکی، آلمانی و انگلیسی نگاشت.

از تألیفات کریستن سن بگوئیم

از کتاب‌های معتبر این نویسنده‌ی پژوهشگر می‌توان کتاب‌های زیر را نام برد: «شاهنشاهی

از آنجا که شهر پمپی در سال ۷۹ میلادی بر اثر آتشفشان کوه «وزوو» ویران و پنهان گشت پس می‌توان بی تردید گفت، تخته سنگ خاتم کاری، مدتی قبل از این تاریخ بایست ساخته شده باشد. از این رو تاریخ ساخت آن تقریباً هم‌زمان با زایش مسیح است.

شکل دیگری نیز که شاید هم‌زمان آن عصر باقی مانده، شباهتی زیاد با تصویر درفش کاویانی دارد. این شکل عبارتست از سکه‌های یک سلسله از پادشاهان عصر «دیادوخ»، یعنی پیشینیان اسکندر، که در کشور اصلی هخامنشیان یعنی فارس نفوذی پیدا کرده و تا زمان اشکانیان فرمانروایی می‌کرده‌اند و تا آن حد نفوذ و استقلال یافته بودند که سکه به نام خود می‌زدند. نام این سلسله «فرته‌کار» بوده است. روی سکه تنها سر پادشاه را نشان می‌دهد. و در پشت آن، آتشکده‌ای که شاهان در برابر آن ایستاده و نماز می‌گذاشتند، منقوش است.

در عقب آتشکده، شکلی دیده می‌شود که از هر روی شبیه به پرچم ایران است، در خاتم کاری پمپی، که حکیم توس در شاهنامه وصف کرده است، دارد و همچنین آن اختری که فریدون با گوهرهایی زینت داده و بر روی چرم پاره‌ی پرچم به طرز زیبایی نصب کرده بوده است به طور وضوح نمایان است. از توافق و هماهنگی این سه خاستگاه، یعنی «خاتم کاری پمپی»، «سکه‌های سلسله ذکر شده» و «شاهنامه فردوسی» برمی‌آید که درفش مزبور عبارت بوده از یک قطعه چرم پاره‌ی مربعی که بر بالای نیزه نصب گردیده و نوک نیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بود و بر روی چرم که مزین به حریر و گوهر بوده، شکل ستاره‌ای بوده است مرکب از چهار پره و در مرکز آن دایره‌ی کوچکی و همچنین در بالای آن نیز دایره‌ی کوچکی، که قریب به یقین همان است که فردوسی از آن به اخترا کاویانی تعبیر می‌کند. از طرف زیرین، چرم چهار ریشه به رنگ‌های مختلف کبود و سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک این ریشه‌ها مزین به گوهرهایی بوده است که حکیم بزرگ توس می‌فرماید:

**برافروخته کاویانی درفش
همه نامداران زرینه کفش
فرو هشت زو سرخ و زرد و بنفش
همی خواندش کاویانی درفش
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش
ز تابیدن کاویانی درفش**

سرنوشت کاویانی درفش

این کاویانی درفش، همیشه مایه‌ی ظفر و بالندگی برای پادشاه ایران بوده است. در زمان عمر فرزند خطاب دومین خلیفه‌ی اسلام، ابوعبید ثقفی، سردار تازی در جنگ‌های ایران و عرب کشته شد. سلمان فارسی تأثیر رایت کاویانی را می‌دانسته و حقیقت امر را فاش می‌سازد و از علی‌ابن ابی طالب

استعانت می‌خواهد. خلیفه‌ی چهارم شکل صد و یک درصد، ساعت سعد می‌کشد و بر رایت اسلامیان نصب می‌کند. در آن روزگار ایرانیان درفش را به گوهرهایی بس گرانبها زینت داده بودند و با رستم فرخ‌زاد، سردار دلیر سپاه فرستاده بودند.

پس از سه روز جنگ پیاپی، لشکر پابره‌نه عرب بر سپاه نیرومند و منسجم ایران غالب می‌آید. عرب‌ها درفش کاویانی را از پارسیان می‌گیرند و بین تازیان تازه مسلمان به عنوان غنایم جنگی، پس از آنکه چرم مرصع را پاره پاره نمودند، تقسیم کردند.

کاوه آهنگر را بشناسیم

**خروشید و زد دست بر سر، ز شاه
که شاه، منم کاوه‌ی دادخواه**

فردوسی واژه‌ی «کاوه» در زبان پهلوی «کاوغ» (Kavagh) گفته می‌شود. کریستن سن، دانشمند ایران‌شناس و پژوهنده‌ی نامی کوشیده است که ثابت کند داستان کاوه در «اوستا» و کتاب‌های دینی زرتشتی، سابقه نداشته است و متعلق است به عهد ساسانی که آن را به گونه‌ی افسانه‌های بسیار کهن دیگر ساخته‌اند تا بتوانند اصطلاح «درفش کاویان» را تعبیر کنند و حال آنکه مفهوم درست و حقیقی آن درفش شاهی است و کاویان منسوب به گوی = شاه = کی.

داستان کاوه را نامداران و پاسداران چامه و ادب ایران، از جمله حکیم بزرگ توس، طبری، بلعمی، مسعودی، ثعالبی، خوارزمی، ابن‌خلدون و تاریخ‌های دیگر آورده‌اند. از حاشیه‌ی برهان چ معنی با اختصار چنین برمی‌آید که کاوه آهنگر، هنرمندی زبردست بوده و در پیشه‌ی آهنگری شهرت زیادی داشته است و هموست که «فریدون» را پیدا کرد و بر سر «ضحاک تازی» آورد و درفش کویانی منسوب به اوست. وی مردی است در شهر سپاهان، که لشکر ایران در آنجا گردهم می‌آمدند و از آنجا به میدان‌های جنگ اعزام می‌شدند.

کاوه ریاست اسلحه‌ی رزم را به عهده داشته و «جیاخانه» (که در آن زره، مغض و ابزار جنگی می‌ساخته) در دست او بوده است کاوه به سلسله‌ی پیشدادیان ارادت و باور راستین داشته است. پس از غلبه و تسلط ضحاک علوانی بر جمشید جم و کشته شدنش، بیدادگری و ستمکاری آغاز می‌گردد و ایرانیان را به ستوه می‌آورد ولی چون راه چاره‌اندیشی را نمی‌دانستند، از این رو شکیبایی در پیش می‌گیرند و در انتظار روز رهایی می‌مانند، اما نفرت و ناخوشدلی‌شان را به ضحاک نشان می‌دادند. او خود نیز از ایرانیان آسوده دل نبوده است، به خصوص که ستاره‌شناسانی به او از خطر فریدون نامی نسبت به جانش آگاهی داده بودند. از این رو ضحاک از هوادارنش خواسته بود تا وی را که هنوز کودکی

خردسال است بیابد و تبااهش سازند. باری «کاوه» بادانایی بزرگ، که دارای دانش‌های غریبه بود آشنا می‌شود. او بر قطعی از چرم شکل صد در صد می‌نگارد و به او می‌سپارد و می‌گوید این را پرچمی بساز که با هر که روبه‌رو شوی، پیروز گردی و اگر از نژاد جمشیدتنی پیدا کنی، کارها رونق خواهد گرفت. کاوه پسرانش «قارن» و «قباد» را به انگیزش سپاهیان مأمور نمود و با گماشتگان ضحاک از در جنگ درآمد. کاوه با سپاهی به «ری» آمد و فریدون را آگاه کرد و سپس گریزی به ترکیب سر گاو برای او ساخت و آنها یورش بردند و ضحاک را دستگیر ساختند و در چاهسار کوه دماوند نگون‌ساز کردند. فریدون پس از آنکه استقرار یافت، کاوه را با سپاهی گران به تسخیر قسطنطنیه فرستاد. کاوه‌ی دلاور به تسخیر شهرها پرداخت و فرمانداری شهر سپاهان ویژه‌ی وی گردید.

و حال فریدون را بشناسیم

فریدون یا «افریدون» یا به پهلوی «فرتون» فرزند آبتین، یکی از بزرگان داستانی تیه‌های مشترک هندو ایرانی است در روایت‌های ایرانی. فریدون شاه، یکی از پادشاهان سلسله‌ی پیشدادیان به شمار رفته است. او از نژاد «تهمورس» دیویند بوده است. فریدون «شیرخواره» بود که ضحاک، پدر او آبتین را کشته بود. «فرانک مادرش، او را برداشت و به مرغزاری فرار کرد و کودک را با شیر گاو پرورد. فرانک در بخشی از کوه البرز فریدون را پنهان کرده بود.

چون فریدون به ۱۶ سالگی اش رسید، نژاد خود را از مادر جویا شد. فرانک داستان جمشید و ضحاک را برای وی تعریف کرده بود و داستان ستاره شمر را که ضحاک شنیده بود و همواره به دنبال آن بود که وی را بیابد و نابود سازد، از این رو دانست که مادرش برای جلوگیری از کشته شدنش او را در پنهانی پرورانده است. و اما ضحاک چون همواره در اندیشه‌ی فریدون بود، روزی به بزرگان کشور گفت: من دشمنی دارم که اکنون دوران کودکی‌اش را می‌گذراند. حال از شما می‌خواهم به منظور جلوگیری از خطر مرگم، شرحی بنویسید که من جز کار نیک نکرده‌ام! بزرگان از ترس و کید او چنان کردند و از پیر و جوان، گواهی دروغین گرفتند.

در این هنگام کاوه‌ی آهنگر وارد می‌شود و می‌خروشد و می‌گوید: این چه دادگری و دادگستری است که ادعا می‌کنی؟ من ۱۸ پسر داشته‌ام که تا کنون ۱۷ تن از آنان را ماران تو خورده‌اند و اکنون نیز هجدهمین پسر در بند تو بیدادگر است و به فرمان تو می‌خواهند او را نیز بکشند. گناه من چیست؟

یکی بی‌زیان مرد آهنگرم

ز شاه آتش آید، همی بر سرم

ضحاک فرزندش را به او باز داد و آنگاه از کاوه خواست تا بر آن اعلامیه‌ی دروغین، امضای خود را

بگذارد. کاوه که سری نترس دارد، طومار را می‌گیرد و از هم می‌درد و با پسرش به تندی بیرون می‌شود. و مردم را فرا می‌خواند و از چرم آهنگری‌اش «درفش کاویانی» می‌سازد. مردم به هیجان آمده در پی او روان می‌گردند و به البرز کوه می‌آورند و فریدون را به شاهی برمی‌گزینند.

فریدون بر ضحاک می‌تازد و مغلوبش می‌سازد و فرمان می‌دهد تا او را بسته به کوه دماوند فرستند و دربند کنند. فریدون شاه به پسر داشت (به نام‌های سلم، تور و ایرج) وی کشورهای گسترده‌ی خود را بین آنان بخش کرد. سهم ایرج ایران زمین بود. سلم و تور را رشک، از خرد به دور می‌کند. آنها ایرج را می‌کشند. دوستداران ایرج، کالبد بی‌جان او را نزد شاه می‌آورند و پدر پس از زاری بسیار، مقام او را به منوچهر (نوه‌ی خود، یعنی پس فریدون) می‌سپارد. منوچهر به جنگ عموهایش می‌رود و بدین گونه جنگ‌های درازمدت ایران و توران نهاده می‌شود.

فریدون در پایان پادشاهی پانصدساله خود، تاج شاهی را به سر منوچهر می‌گذارد و آنگاه از جهان رخت برمی‌بندد.

فریدون شاه، در ادب پارسی به عنوان مظهر نیرو و پیروزی و نماد نیکوکاری مورد تشبیه قرار گرفته است و این عنوان‌ها با نام فریدون شاه عجین گردیده است. که اینک آورده می‌شود: فریدون صفت، فریدون علم، فریدون فر، فریدون کار، فریدون کمر، فریدون نسب و فریدون وار. و به فرموده‌ی حکیم توس:

**فریدون بیدار دل زنده شد
زمین و زمان پیش او بنده شد**

در چاه‌های چاه‌سرایان دیگر نیز نام او با همین تعبیر دیده می‌شود، و عنصری چنین می‌سراید:

**جشن سده‌آیین جهاندار فریدون
بر شاه جهاندار فری باد و همايون
و استاد سخن سعدی می‌فرماید:
فریدون وزیری پسندیده داشت
که روشن دل و دور بین دیده داشت**

چگونگی دیدار فریدون و کاوه

نخستین دیدار شاه فریدون با کاوه آهنگر، هنگامی بود که کاوه با همان پیش‌بند چرمین‌اش که آن را بر نیزه‌ای نصب کرده بود، پیشاپیش رزمجویان نزد فریدون می‌رود و چون او را چشم بر آن درفش می‌افتد، سخت شادمان می‌گردد و آن را به فال نیک می‌گیرد و آن را به دیبا و گهر و زر می‌آراید و آن را «کاویانی درفش» می‌خواند.

از آن پس هر پادشاهی که به تخت می‌نشست، گوهرهایی تازه بر آن چرم بی‌بها می‌نشانند، تا جایی که درفش از بس تابناک بوده، در شب‌های تیره چون

چراغ می‌درخشیده است.

توران و ایران

مادر بخش مربوط به فریدون شاه که نوه‌ی خود (منوچهر) را به جانشینی پسر مقتول‌اش برمی‌گمارد و وی به جنگ عموها می‌رود و از آن زمان جنگ‌های ایران و توران آغاز می‌گردد، سخن گفتیم. از این رو بجا خواهد بود در مورد تیره‌ی تورانیان به کوتاهی گفتاری داشته باشیم:

نخست باید بدانیم واژه‌ی «توران» به معنای سرزمین «تور» است و این واژه‌ای است پهلوی و گفتیم که یکی از سه پسران فریدون «تور» نام داشت.

توران سرزمینی است بر آن سوی «آمودریا» (جیحون) که «ماوراءالنهر» نامیده می‌شود و آن به «خوارزم» متصل بوده و از طرف خاور تا دریایچه‌ی آرال امتداد داشته است.

جنگ‌های ایرانیان و تورانیان، بخش پراهمیت داستان‌های ملی ما را تشکیل می‌دهد. افراسیاب،



پادشاه توران با پادشاهان پیشدادی و کیانی در زد و خورد بوده است. در اوستا از این جنگ نام برده شده و حدود خاک توران تعیین و مشخص گردیده است. بطلمیوس قلوذی (Batlemyus) یا (Ptolemaios) ستاره‌شناس و جغرافیادان نامدار یونانی که در سال ۱۶۷ زایش مسیح در گذشته است، تور را منطقه‌ی خوارزم دانسته است. خوارزمی در کتاب مفاتیح‌العلوم می‌نویسد: مرز توران نزد ایرانیان، کشورهای مجاور جیحون است.

در شاهنامه توران به کشور ترکان و چینیان اطلاق می‌شود، که وسیله‌ی رود جیحون از ایران جدا می‌گردد. در کتاب‌های ایرانی و عربی سده‌های میان، توران به سرزمین ماوراءالنهر گفته می‌شود. نزد خاورشناسان، تورانی‌ها، طایفه‌هایی بودند در دشت‌های روسیه و مستملکات آسیایی آن کشور، یا تیره‌هایی چادرنشین که از دریای قفقاز تا «سیردریا» (سیحون) پراکنده بودند. از اوستا و کتاب‌های دینی پهلوی، و داستان‌های ملی و گفتار تاریخ‌نگاران کهن

برمی‌آید که ایرانیان و تورانیان از یک نژاد بوده‌اند، منتها ایرانیان زودتر از آنها شهرنشین و متمدن شدند، ولی تورانیان به همان شیوه‌ی بیابانگردی و چادرنشینی باقی ماندند.

استاد پورداود در سخنرانی‌شان که در تالار «انکس» آبادان ایراد گردید تورانیان را تیره‌ای از قوم آریایی به تأکید ذکر کردند.

سخن پایانی

نویسنده با همه بضاعت مزجات و به ویژه کمی آشنایی‌اش به شاهنامه‌ی فردوسی، بی‌جانی‌داند در مورد اسطوره‌ها و داستان‌های عبرت‌آمیز و آموزنده، این کتاب جاودانی، اشاره‌ای کند و سخن را به پایان رساند.

حکیم بزرگ توس، آنچه از دانش و بینش، هنر، حکمت و حیثیت در حد کمال به روزگار فراهم آورده بود، یکجا نثار فرهنگ ایران کرد و جاوید بماند.

فرهنگ غنی ایران زمین، براستی یک پدیده‌ی به هم بسته است و فراز و فرود زندگی این تیره‌ی آریایی است. باید دانست و پذیرفت فرهنگ ایران از راه شاهنامه در سراسر ایران بزرگ رخنه کرد و راه یافت و آیین‌های ایرانی را در یادها و اندیشه‌های ایرانیان پا برجا نمود.

داستان‌های شاهنامه، نه تنها حماسه‌ای و رزمی و غرورآفرین است، بلکه نشانه‌هایی فراوان از حقیقت، از حکمت و عبرت و آموزندگی در آن متبلور است.

در میث‌ها، اسطوره‌ها و داستان‌ها، بسیاری از واقعیت‌های زندگی آدمیان نهفته است. هنگامی که خواننده به ژرفای آن اسطوره بیندیشد، درمی‌یابد که حکیم بزرگ توس در اثر جاودانه‌اش درباره‌ی آن میث‌ها بدرستی چنین فرموده است:

**تو آن را دروغ و فسانه بدان
به یکسان روشنی زمانه بدان
از آن چند اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز معنی برد
و مولانا چند سده پس از حکیم توس فرموده است:**

**هست اندر صورت هر قصه‌ای
نکته‌بینان را ز معنا، حصه‌ای
پایان**

خاستگاه‌ها:

- شاهنامه فردوسی
- ایران در عصر ساسانیان (از کریستن سن)
- شاهنامه آبخشور عارفان (دکتر محمود بختیاری)
- لغت‌نامه استاد دهخدا
- فرهنگ اعلام استاد معین

زیربنای تمدن غرب

دکتر رحمت مهرآز (کالیفرنیا)

که رهبران قبایل بودند دوازده قبیله یهود را برای برابری با خصم متحد می ساختند. این حکومت قبیله‌ای دویست سال دوام داشت و اتحاد آنان زیر تسلط یک شاه از قرن یازدهم پیش از میلاد آغاز گردید.

سبب این بود که در اوایل قرن دوازدهم پ.م. از جزایر دریای اژه و سواحل آسیای صغیر، مردمانی به نام «فلسطین Philistins»^۲ به کنعان حمله کردند و بتدریج از حوزه ساحلی به مناطق داخلی پیش رفتند و تسلط خود را بر بنی اسرائیل تحکیم بخشیدند. در گیرودار این بحران، دوازده طایفه یهود به رهبری یکی از قهرمانان محبوب خود به نام «سائول Saul» گردن نهادند و او نخستین شاه بنی اسرائیل شد. جانشین سائول، داود، شاعر و سلحشور، کمر فلسطینی‌ها را شکست و قدرت خود را بر مردم مجاور نیز تحمیل کرد.

به وجود آمدن نظام سلطنتی در اسرائیل به وسیله داود و پسرش سلیمان در قرن دهم پیش از میلاد با ضعف قدرت کشورهای خاور نزدیک مانند بابل^۴، آسور^۵، شاهنشاهی هیتی^۶ و مصر مصادف بود. سلیمان تجارت با همسایگان، به ویژه مردم «تایر» واقع در فنیقی را، که برای بازرگانان سلیمان کشتی می ساختند و ملوانانی در اختیارشان می گذاشتند تا بتوانند با مردم جنوب سواحل دریای سیاه داد و ستد کنند، رواج داد. سلیمان بناهای عظیمی در فلسطین، به ویژه در اورشلیم برپا کرد که معروف‌ترین آنها کاخ سلیمان و معبدی با شکوه بود. تورات می گوید شهرهای جدید ساخته شد و دامنه اورشلیم بر اثر ازدیاد جمعیت از هر سو گسترش یافت. کاربرد آهن در شخم زنی بر میزان فرآورده‌های کشاورزی افزود. زندگی قبیله‌ای به مرور، بر اثر توسعه زندگی شهری ضعیف شد و ثروت عمده‌ای در دست عده‌ای از شهرنشینان

تمدن غرب بر دو پایه قرار دارد. یکتاپرستی یهود و خردگرایی یونان، که هر دو از تمدن باستانی شرق پایه گرفته‌اند. از این رو در این مقاله، تاریخ پر ماجرای یهود را عنوان می کنیم و در مقاله بعد تمدن یونان را مورد بررسی قرار می دهیم.

ظاهراً منشأ یهود را بین النهرین دانسته‌اند که از آنجا به کنعان، یعنی جایی که بعد نام فلسطین به خود گرفت مهاجرت کرده است. پدران یهود، ابراهیم، اسحاق و یعقوب،^۱ رؤسای قبایل نیمه کوچ نشینی بودند که در فلسطین از جایی به جای دیگر کوچ می کردند و گاهی نیز به بین النهرین و مصر می رفتند. در بین النهرین، تحت تأثیر غنای تمدن سومر^۲ و دیگر اقوام شهرنشین موضوع خلقت و داستان توفان و باغ بهشت را وارد عقاید دینی خود کردند. طوایفی از آنان از کنعان (فلسطین) به مصر رفتند تا به گله‌داری و زراعت بپردازند؛ اما در آنجا از سوی دولت به کار گل گماشته شدند. این نیمه بردگان برای اینکه به بردگان دائمی تبدیل نشوند به دنبال فرصتی بودند تا آزادی خو را باز یابند. در اواخر قرن سیزدهم پیش از میلاد، به روایت تورات، رهبری بین آنان به نام موسی ادعای پیغمبری کرد. وی به آرزوی فرار یهودیان از مصر جامه عمل پوشانید. آنان در صحرای سینا سرگردان شدند و موسی علیرغم نفاق و شقاق طوایف به متحد ساختن شان همت گماشت و به آنان آموخت که خدای یکتای خود را بپوهه بنامند.

شاهان اسرائیل

این قوم سرگردان برای پیوستن به دیگر یهودان به کنعان رفتند. کنعانیان از حیث تمدن و ثروت به مراتب بر یهودان برتری داشتند. یهودان با استفاده از شیوه جاسوسی و کسب اطلاعات و انتخاب مواضع مناسب برای جنگ، کنعان را گرفتند و در آنجا به کشاورزی سرگرم شدند. اسرائیلی‌ها پس از پیروزی، حکومت متمرکزی به وجود نیاوردند، بلکه هر قبیله خود را اداره می کرد و پرستش «یهوه» قبیله‌ها را بهم مرتبط می ساخت. هرگاه دشمنی به آنان روی می آورد، داوران (Judges)

تاریخ یهود بود، زیرا کشورشان از دست رفته بود و همسایگان در آنجا تاخت و تاز می کردند و هر بنای مقدسی را که سلیمان برپا داشته بود در هم کوبیدند و هزاران تن در جنگ جان سپردند، یا به دست دشمنان اسیر و اعدام شدند. تعداد زیادتری به بابل تبعید گردیدند و تنها کسانی جان بدر بردند که به مصر یا جاهای دیگر گریختند. اگرچه عده زیادی از تبعیدیان خود را با روش زندگی بابلیان وفق دادند، گروهی نیز ایمان به «یهوه» و شریعت موسی را از دست ندادند و پیوسته آرزوی بازگشت به سرزمین خود را در سر می پرورانیدند. همین ایمان، آنان را در برابر مشقت‌های تبعید پایدار نگاه می داشت.

در بابل پیمبر دیگری، که او را اشعیا دوم خوانده‌اند، یهودیان دور از وطن را دلداری می داد و می گفت بزودی یهوه یهودیان توبه کار را به خانه‌های خود باز می گرداند. هنگامی که کورش بزرگ، شاهنشاه ایران در سال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل را گشود، تبعیدیان را مخیر ساخت که اگر مایل باشند به کشور خود برگردند تا آنان را یاری دهد معابد را از نو بسازند. اکثریت یهودیان ترجیح دادند در شهر عظیم و پر نعمت بابل بمانند و به کسب و تجارت بپردازند. اما برخی از آنان در سال ۵۱۵ به یهودا بازگشتند و معبد اورشلیم را برپا داشتند. در آن زمان نام جهود به خود گرفتند.

در نیمه اول قرن پنجم پیش از میلاد جامعه جهودان که سامانی به خود گرفته بود در معرض تلاشی شدن قرار گرفت. استعمار مردم تهی دست، بحرانی در جامعه به وجود آورد. ازدواج درون گروهی و ازدواج با غیر یهودیان موجب فراموش شدن دین و مراسم شنبه گردید. در نیمه دوم قرن پنجم پیش از میلاد تحت رهبری نحما و عزرا، نظمی در اداره امور به وجود آمد و زندگی معنوی مورد توجه قرار گرفت. و بار دیگر یهودیان بر مشکلات حیات اجتماعی و دینی خود فائق آمدند. در نیمه آخر قرن چهارم پ.م. اسکندر مقدونی خاور نزدیک را که فلسطین را هم شامل می شد به اشغال خویش درآورد. پس از مرگ اسکندر، متصرفاتش

تمرکز یافت. زندگی قبیله‌ای نوعی تساوی اقتصادی بین خانواده‌ها برقرار می ساخت. اما با تبدیل تدریجی نظام قبیله‌ای به شهری گری ثروت از دست مردم متوسط خارج شد و در اختیار خانواده‌های معدودی قرار گرفت که خود را اشراف می نامیدند و به دیگران تکبر می فروختند.

در زمان سلیمان، اسرائیل به دو قطب تقسیم شد که اکثریت در حوضی ذلت و زیر فقر زندگی می کردند و هزار فامیل کوهی از ثروت زیر پا داشتند. دو روش بارز سلیمان موجب نارضایتی عمومی شد. یکی اخذ مالیات‌های سنگین که با زور و جبر توأم بود و دیگری طرفداری از یهودیان جنوب کشور. به همین جهت به محض درگذشت او در سال ۹۲۲ پیش از میلاد، کشورش به دو سلطان نشین تجزیه گردید. یهودیان جنوب حامی سلطنت متزلزل فرزند سلیمان بودند، در حالی که دیگر قبیله‌های مخالف در شمال، سلطنت اسرائیل را پایه گذاری کردند. اما هیچکدام نتوانستند در قبال حوادث متصرفات خود را حفظ نمایند.

اسارت، استرداد، شورش

در سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آسور، اسرائیل را به تصرف درآورد و بسیاری از یهودیان را به قلمرو خود تبعید کرد. این نفی بلد موجب شد کسانی که خود را قوم یهود می دانستند هویت خاستگاه خود را از دست بدهند و در اقوام جامعه آسوری حل شوند. در سال ۵۸۷ پیش از میلاد کلدانیان بر یهود مسلط شدند. معبد‌های شان را ویران و چند هزار تن را به بابل تبعید کردند. پیمبرانی مانند اشعیا، خرکیال و ارمیا دعا کردند که تلاشی شدن دول یهود به سبب این است که قانون یهود را شکستند و خشم خدا را متوجه خود ساختند.

این دوران از تاریک‌ترین ادوار

انعکاسی از مهاجرت «عموری‌ها» (Amorites) و طوایف آرامی است که در نیمه اول هزاره دوم پیش از میلاد روی داد. در کتب عهد عتیق از «خدای ابراهیم» یاد شده که آن هم انعکاسی از خدای «فردی» در سومر و آکاد است. این خدایان موسوم بوده‌اند به «ئیل ایلون»، «ئیل شادائی»، «ئیل برث» که بخش اول نام‌های مذکور در آخر نام‌های مقدس یهودیان دیده می‌شود؛ مانند اسرائیل، فنوئیل. برخی رسوم از قبیل برپا داشتن ستون سنگی نیز در زمان‌های بعد، عمل کفار شناخته شد.

در «سفر خروج» می‌گوید یعقوب با فرزندانش که هفتاد نفر بودند به مصر رفتند و بنی‌اسرائیل در آنجا زیاد شدند و زمین از ایشان چنان پر شد که فرعون مصر از قدرت‌شان دچار هراس گردید. اما منابع مصری چنین مهاجرتی را یادآور نشده‌اند. این سکوت رانمی‌توان حمل بر آن کرد که مصریان در نوشتن مهاجرتی که جمعیت آنها

از بررسی‌ها روشن می‌شود که عده‌ای از راه اعتقاد دینی تحریف‌های بارز در شرح حوادث به عمل آورده‌اند. حتی زمان نوشتن هر رساله را مقدم و مؤخر کرده‌اند. فی‌المثل بخشی از «سفر پیدایش»^۸ که مربوط به مسأله خلقت است قدیمی‌ترین بخش کتاب عتیق نیست^۹ از متون کتاب عهد عتیق برمی‌آید که قوم یهود یکتاپرست نبوده است و خدایان کشاورزی را می‌پرستیدند. «آمن حوتپ چهارم (Amenhotep) که از ۱۳۶۹ تا ۱۳۵۳ پیش از میلاد فرعون مصر بود یکتاپرستی را اعلام داشت. یهودیان یکتاپرستی را حدود چهار صد سال بعد از این فرعون آغاز کردند.

کاوش‌های باستان‌شناسی در فلسطین و دیگر نقاط خاور نزدیک که شامل هزاران متن است حکایت از آن دارد که متن کتاب عهد عتیق از نظر تاریخی خیلی کم می‌تواند معتبر باشد.^{۱۰}

مهاجرت ابراهیم از «اور»، شهر سومری واقع در بین‌النهرین به کنعان

موسوم به جوداس (Judas)، که مردی داهی بود، یهودیان را تحت فرماندهی خویش به تصرف اورشلیم واداشت و معبد را به قول خود از آلودگی کفر پاک کرد. از آن زمان جشن «هانوکا» (Hanukkah) به شکرانه آزادی عقیده دینی متداول گردید.

تاریخ یهود، پیش از شکست آنان از فلسطینی‌های مستقر در کنعان و همچنین پس از رویدادهای بعدی در کتب عهد عتیق منعکس است. این کتب شامل سی و نه رساله است که دوهزار سال تاریخ این قوم را در بر دارد. با وجود در دست بودن این آثار، برای دانستن تاریخ واقعی یهود با دشواری روبرو هستیم. پژوهندگان بر این اصل متفق‌القولند که کتب عهد عتیق مدت‌ها بعد از ویرانی اورشلیم در سال ۵۸۶ پ.م. نوشته شده است. واقعیت این است که تاریخ مذکور قرن‌ها بعد از آن واقعه وسیله روحانیون و افرادی نوشته شد که علاقه‌مند بودند بدانند «یهوه» با قوم برگزیده خود چه خواهد کرد.

بین سرداران اوتقسیم گردید. بطلمیوس (Ptolemy) فرمانروای مصر شد و پس از او پانزده تن از جانشینانش همین نام را داشتند. بطلمیوس اول از سال ۳۲۳ تا ۳۰۶ پ.م. سلطنت کرد.^۷

سوریه سهم سلوکوس گردید. بطلمیوس فلسطین را به اشغال خود درآورد؛ اما در ۱۹۰ پ.م. انتیوخوس چهارم (۱۶۳-۱۷۵ پ.م) نسبت به معتقدات یهود خوش‌بین نبود. از این رو رعایت کردن شنبه را به عنوان روز مقدس برانداخت و ختنه کردن کودکان را ممنوع ساخت. تمام قوانین دینی را منسوخ نمود و بتکده‌هایی برپا داشت و هر یهودی که گوشت خوک نمی‌خورد اعدام می‌شد. برای تحقیر بیشتر یهودیان، در عبادتگاه‌شان قربانگاهی برای «ژئوس» خدای بزرگ یونانیان ترتیب داد.

در دوران سلطنت «متاتیاس» (Mattathias) و پسرانش، یهودیان برای دفاع از دین به مبارزه‌ای سخت پرداختند. در زمان سومین پسر متاتیاس

A TOP PRODUCER AT

Century 21.

Calabrese Realty

For All Your Real Estate Needs:

buying or selling houses, condos,
co-ops, land, commercial and investment
properties – consult Aman Riggi:

Telephone: 201-945-1070

Email: amanriggi@aol.com Cellular: 201-665-5806

Evening: 201-224-4724

امان الله ریگی
AMAN RIGGI



پس از اقامت موجب وحشت فرعون شده باشند اهمال کرده‌اند. علاوه بر این هفتاد نفر، چند نسل را باید پشت سر بگذارند تا جمعیت بنی اسرائیل باعث ترس فرعون شود. مصریان در ضبط حوادث به اندازه‌ای دقیق بوده‌اند که حتی مهاجرت‌های بسیار کم اهمیت را ثبت نموده‌اند. از جمله منابع مصری نوشته‌اند که چند بار گروه‌هایی از صحراگردان وارد مصر شده‌اند و فرعون به آنان اجازه اقامت داد. از نوشته‌های مصری برمی‌آید که کارگران «اپرو» (Aperu) در مصر به کار مشغول بوده‌اند. برخی مورخان حدس زده‌اند که Aperu ممکن است همان «هبرو» (Herbrew) باشد. در این باره باید تحقیق کرد که آیا واژه Hebrew از مصر قدیم آمده یا نامی متأخر برای یهودیان است که مورد آزار اروپاییان در قرون وسطی بوده‌اند.

در «سفر» (Sefr) خروج دومین کتاب عهد عتیق می‌گوید بنی اسرائیل در مصر شهر «فتیوم» (Pitom) و «رامسس» را ساخته‌اند. این ادعا ما را به زمان «رامسس» (۱۲۲۳-۱۲۹۰ پ.م.) متوجه می‌سازد. «سفر خروج» می‌نویسد که در آن زمان موسی قوم خود را از دریا گذرانید و فرعون و لشکریانش که آنان را تعقیب می‌کردند در آب غرق شدند. با کمال شگفتی در منابع مصری به مهاجرت بنی اسرائیل در عهد رامسس هیچ گونه اشاره‌ای نشده است.

داستان موسی از افسانه سارگن بزرگ، پادشاه اکاد اقتباس شده است. افسانه «رومولوس» و «رموس» هم با آن داستان‌ها مشابهت دارد. سارگن را وقتی از مادر متولد شد، مادرش او را در تابوتی از نی که آن را با قیر اندود، روی آب رها کرد و وسیله یکی از افراد خانواده شاه از آب گرفته شد و مورد مواظبت قرار گرفت. زمان سلطنت سارگن ۲۳۵۰ پیش از میلاد یعنی ۱۱۲۷ سال پیش از مرگ رامسس دوم است که ادعا شده در مهاجرت موسی غرق شده است، ولی تاریخ مصری چنین حادثه‌ای را نشان نمی‌دهد. در افسانه‌های ایتالیا درباره بنای رم گفته‌اند «رومولوس» و «رموس» دوبرادر

همزاد، فرزندان مارس و «ریاسیلویا» دختر «نومتیوس» پادشاه «البالونگا» بودند. آمیولیوس تاج و تخت نومتیوس را غصب کرد و دو کودک را به دست آب‌های خروشان رود «تیبیر» سپرد. آب آنان را به ساحل انداخت و گرگ ماده‌ای آنان را شیر داد و بزرگ کرد. آن دو پس از آنکه بزرگ شدند بر تپه‌ای مشرف به جایی که از رود نجات یافتند شهر «رم» را بنا نهادند. تاریخ بنای شهر را سال ۷۵۳ پیش از میلاد نوشته‌اند. این افسانه‌ها، مخصوصاً افسانه سارگن بزرگ که سامی نژاد بود و امپراتوری مهمی تشکیل داد، در اسطوره‌شناسی بحث جالبی دارد که از بحث فعلی ما خارج است. در اسطوره‌های ایرانی نیز نجات زال وسیله سیمرغ شباهت بسیاری به افسانه‌های سامی دارد.

نام موسی (پسر= MSW) منشاء مصری دارد.^{۱۱} در منابع مصری از «یهوه» نیز ذکری به میان آمده ولی نام خدا نیست، بلکه این نام بر یکی از قبایل صحراگرد اطلاق شده است. شهر جریکو نیز چندین قرن پیش از یوشع خراب شده بود و انتساب این ویرانگری به حمله یوشع بکلی بی‌اساس است. زیرا وقتی یوشع به جریکو رفته در محل آن شهر دهکده کوچکی وجود داشته است. مورخینی که کوشیده‌اند بین مندرجات کتاب عهد عتیق و تاریخ همسانی به وجود آورند می‌گویند می‌توان قبول کرد که گروهی از بنی اسرائیل از مصر به سینا آمده‌اند تا به اقوام دیگر یهود پیوندند، اما رامسس دوم به نام Mernenpetak (۱۲۱۳-۱۲۲۳ پ.م.) هم درباره چنین مهاجرت خاموش است.

درباره این ادعا که یهوه خدای اختصاصی یهود بوده، باید گفت تا زمان رامسس اول و دوم پرستش خدای یکتا بین بنی اسرائیل متداول نبوده و پرستیدن خدایان متعدد در آن دوران محقق است. در «سفر خروج» و «کتاب داوران»، یهوه دارای صفت جنگ جویی است و بین او با صاعقه و توفان رابطه تنگاتنگی وجود دارد. این خود شباهت به مذهب جوامعی دارد که خدایان متعدد را می‌پرستیدند. جامعه‌های

دیرین آسیای غربی به خدای توفان اعتقاد داشته‌اند. در کتاب «ساموئل» یهوه خاستگاه زندگی و مرگ و دارایی و بینوایی توصیف شده و این ویژگی‌ها که خاص خدایان مردم ابتدایی است تا زمان اشعیا وجود داشته است. یهودیان مدت زیادی در سرزمین‌های دیگران که دین‌شان با ایشان مختلف بود زندگی کردند. طبعاً آدیان مردم آن سرزمین‌ها، بویژه مصر و کنعان در معتقدات‌شان بی‌تأثیر نبود. این اقوام پس از استقرار در فلسطین به زندگی کوچ‌نشینی خاتمه دادند و در دهکده‌ها مستقر شدند و به زراعت پرداختند. در زندگی روستایی مجبور بودند بسیاری از آداب و رسوم کوچ‌نشینی را بتدریج رها نمایند و از مقررات واحدهای کشاورزی پیروی نمایند.

معتقدات یهود

اقوام یهود پیش از اقامت در مصر یکتاپرست نبودند. احتمالاً هر کس خدای طایفه خود را می‌پرستید و طوایف نسبت به خدای یکدیگر خصومتی نداشتند. رئیس هر طایفه نسبت به خدای نیاکان خویش وفادار بود و می‌پنداشت خدا افراد عشیره را محافظت و یاری خواهد کرد. مورخان بر این باورند که موسی نیز یکتاپرست نبود. زیرا در دایره وجود خدایان طوایف زندگی می‌کرد. سده‌ها بعد یهودیان وجود خدایان گوناگون را انکار کردند و اعلام داشتند که یهوه یکتاست. برخی معتقدند موسی نوعی یکتاپرستی را اعلام داشت تا یهودیان را متحد سازد و از مصر مهاجرت دهد. اما می‌توان گفت باز داشتن طوایف از پرستش خدایان خویش بدون فشار و تفوق قدرت و گذشت زمان آسان نیست و موسی در مصر از چنان نیرویی برخوردار نبود. کما اینکه بنی اسرائیل پس از خروج از مصر طبق نوشته تورات از موسی خواستند تا خدای خود را نشان دهد. موسی پاسخ داد که شما تاب دیدن روی خدا را ندارید باید پشت او را ببینید. از این پرسش و پاسخ مفهوم می‌شود که آنان خدا را جسم می‌دانستند. کسانی هم که وجود خدای او را پذیرفتند در غیبتش

به پرستش خدایان خود بازگشتند و گوساله طلایی را که در ادب پارسی به گوساله سامری معروف است مورد پرستش قرار دادند. «جان برای» (Bright)، محقق کتاب مقدس مسأله را به این صورت حل کرده است که موسی وجود خدایان دیگر را انکار نکرد، اما مجسمه‌ها را به عنوان خدا منکر شد.^{۱۲} خدایان خاور نزدیک، از جمله خدایان یهود آزاد نبودند و قدرت مطلق نداشتند و به غذا و آب و خواب و اعمال جنسی نیاز داشتند. مانند انسان آفریده می‌شدند، تحمل بیماری می‌کردند و تابع سرنوشت و قضا و قدر هم بودند. اما یهوه از همه این صفات‌ها بری است. او نه از مادری زائیده شده و نه زندگیش به پایان خواهد رسید و خلقت عالم و اداره آن هم به دست اوست.

جامعه انتشارات یهودیان آمریکا، تفسیری از کتاب عهد عتیق انتشار داده که در آن بدون توجه به مندرجات کتاب مقدس می‌نویسد، یهودیان در اعتقاد به خدا، بر خویشستن خویش آگاهی یافتند. فرد علاوه بر توجه به وجود خود، احساس مسؤولیت اخلاقی کرده، ارزش شخصی را دریافت. آنان که خدا را خالق آزادی می‌دانند خود را در انتخاب خوبی و یابادی آزاد می‌شمارند. اما وقتی به متون مراجعه می‌کنیم می‌بینیم یهوه در سراسر کتاب عهد عتیق، امت برگزیده خود را مورد تهدید و عتاب قرار می‌دهد و از مجازات‌هایی نام می‌برد که مو بر تن خواننده سیخ می‌شود. به عنوان نمونه در کتاب ارمیاء نبی چنین می‌خوانیم: «یهوه صباوت خدای اسرائیل می‌فرماید اینک بر سر مردم اورشلیم چنان بلایی خواهم آورد که گوش هر کس بشنود صدا کند. گوشت پسران و گوشت دختران‌شان را به ایشان خواهم خوراند و هر کس گوشت همسایه خود را خواهد خورد.»^{۱۳} همچنین «ایلیای نبی» به «یهورام» پادشاه اسرائیل می‌نویسد: خداوند پسرانت و زنان و تمامی اموالت را به بلائی عظیم مبتلا خواهد ساخت و در احشای خود چنان بیماری عارض خواهد کرد که روده‌های بیرون آید. به مرور ایام احشای یهورام هر روز بیرون

آمد تا با دردهای سخت مرد.^{۱۴} جامعه انتشارات یهودیان آمریکا تأکید می‌کند که «خدا در آئین یهود جسم نیست و از تمام صفات انسانی مبرا است.»^{۱۵} ولی در «سفر خروج» چنین آمده «خداوند به موسی فرمود به بنی اسرائیل بگو برای من هر چه زیادتیر هدیه بیاورند و این است هدایایی که از ایشان می‌گیری: طلا و نقره و لاجورد و ارغوان و سنگ‌های قیمتی و سنگ‌های مرصع، سینه بند و کتان نازک و پوست خز، پوست قوچ سرخ شده و پشم بز و روغن برای چراغ و ادویه برای بخور.»^{۱۶} پاره‌ای از هدیه‌های خواسته شده مصرف زنانه دارد و نیازهای خداوند که در این بخش از تورات آمده احتیاجات یک انسان

است که چون از تاریکی می‌ترسد روغن برای چراغ می‌خواهد. یک نمونه دیگر هم بیاوریم تا معلوم شود که آیا نوشته‌های جامعه انتشارات یهودیان بر اساس تحقیق است که می‌گویند یهوه برای بنی اسرائیل خواهان آزادی است؟ در سفر «تثنیه» چنین آمده که یهوه به بنی اسرائیل می‌گوید: «اگر جمیع اوامر و فرایض مرا که به تو می‌فرمایم بجا نیاوری در شهر و صحرا ملعون خواهی شد و ظرف خمیر و میوه زمین تو و بچه‌های گاو و بره‌های گله‌ات نیز ملعون خواهند شد و بر تو «وبا» و سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهیم فرستاد و فلک تو بالای سرت مس خواهد شد و

زمین در زیر پایت آهن، و باران را با گرد و غبار خواهیم آمیخت تا از آسمان نازل شود و ترا هلاک کند و ترا به بواسیر و جرب و خارش و دیوانگی و نابینایی و پریشان‌دلی مبتلا خواهیم ساخت. زنی که نامزد کنی دیگری با او خواهد خوابید و گاوت در نظرت (جلو چشمت) کشته شود و دیگران گوشتش را بخورند و الاغت پیش روی تو به غارت برده شود و زانوها و ساق‌ها و از کف تا فرق سرت را به دمل بد که از آن شفا نتوانی یافت گرفتار خواهیم کرد. گوسفند تو به دشمنت داده می‌شود. پسران و دخترانت به امت دیگر داده می‌شوند. میوه زمین را امتی که نشناخته‌ای خواهند خورد. بحدی که از چیزهایی

که چشمت می‌بند دیوانه خواهی شد...^{۱۷} قوم یهود نه تنها مورد آزار و تجاوز به حقوق از سوی پیروان ادیان دیگر و حکومت‌های اشغالگر قرار گرفته، بلکه در عمق وجدان خویش نیز از تهدیدهای مکرر یهوه پیوسته بر خود لرزیده است. این نوشتار را با جمله‌ای از کتابی که بالحن موافق از قوانین کتاب مقدس بحث کرده است پایان می‌دهم که می‌نویسد: «هرگاه مردم از قدرت‌نمایی تحسین نمایند، کسانی را که با آنان هم عقیده نیستند در زمره «آدم‌ها» به حساب نمی‌آورند. در این صورت از خود، مردمی خشن می‌سازند و احترام الهی را هم زیر پا می‌گذارند.»

پانویس‌ها و یادداشت‌ها

- در تورات مذکور است که خداوند با یعقوب کشتی گرفت و چون نتوانست او را مغلوب کند سپیده دم از او خواست تا رهاش کند. چون یعقوب چنین کرد خداوند نام او را اسرائیل نهاد. اسرائیل یعنی روبروی خدا. چون قوم یهود را از فرزندان یعقوب می‌دانند آنان را بنی اسرائیل می‌خوانند (سفر پیدایش، باب ۳۲، آیه‌های ۲۲ تا ۳۲)
- سومریان یا سومریان، مردمانی بودند که تمدنی بزرگ را در بین‌النهرین بنا نهادند که مورد تقلید یونان باستان و یهودیان قرار گرفت. زبان‌شان با هیچ یک از زبان‌های معلوم مشابهت ندارد، ولی بطور مسلم از نژاد سامی نبوده‌اند. آثار سفالی‌شان در مسیر جنوبی دریای خزر به دست آمده. به همین جهت این باور قوت گرفته است که اصل آنان از آسیای میانه است و هنگام مهاجرت از جنوب دریای مازندران گذشته به سرزمین بین دجله و فرات رفته‌اند. سیستم شهرسازی، آبیاری و سفال‌سازی‌شان شگفت‌انگیز است. آنان «دولت‌شهری» را اساس زندگی سیاسی قرار دادند. یعنی هر شهر حکومت جداگانه و مستقلی داشت. سومریان در حدود سال ۳۶۰۰ پیش از میلاد خط را اختراع کردند.
- ورود طوایف فلسطین به کنعان باعث شد که نام کنعان به فلسطین تغییر یابد. در اشعار فارسی همیشه از کنعان نام برده می‌شد نه فلسطین.
- تلفظ بابل، بابائیل است. ئیل یعنی خدا و بابل یعنی باب‌الله. کلمه بابلی «ئیل» در زبان عبری کاربرد مهمی دارد. از جمله دو واژه اسرائیل و فنوئیل. بابل قرن‌ها عروس

شهرهای جهان بود. خرابه‌های آن در ۱۶۰ کیلومتری جنوب شرقی بغداد باقی است. از سال ۲۱۰۵ سلسله‌ای به نام «سوموایوم» (Sumuabum) در آنجا سلطنتی بر پا کرد که ششمین پادشاهش حمورابی، سومر و اکد را تصرف کرد و قانون معروف او در دوپست و هشتاد و چند ماده روی سنگ بزرگی نقر شد که به «استل حمورابی» معروف و هنوز باقی است. آسور که تابع بابل بود در قرن ۱۴ پیش از میلاد استقلال یافت. بعدها سلسله بابلی جدید «وسیل» «نابوپالاسر» روی کار آمد و پسر او «نبوکدنصر» معروف به «بخت‌النصر دوم» اورشلیم را تسخیر کرد و هزاران تن از یهودیان را در سال ۵۸۷ پ.م. به بابل به اسارت برد. اما اندکی بعد یعنی در سال ۵۳۸ پ.م. بابل به دست کورش افتاد و او یهودیان را از اسارت رها نمود.

- آسوریان که آشوریان هم تلفظ می‌شود مردمانی جنگجو و سخت‌کوش بودند که سرزمین‌شان بین دجله و مناطق کوهستانی قرار داشت. ابتدا تابع دولت بابل بودند ولی در سال ۱۴۰۰ پ.م. استقلال خود را به دست آوردند و با دست‌اندازی به کشورهای مجاور تشکیل یک امپراتوری جبار و خونریز دادند. سومریان بارها به طوایف ماد در ایران حمله کردند. جوانان را می‌کشتند و دام‌هایشان را به غارت می‌بردند و خانه‌های‌شان را به آتش می‌کشیدند. یک بار بر دولت نیرومند عیلام پیروز شدند. هر کس که فرار نکرده بود کشته شد و همه شهرها و آبادی‌ها ویران گردید. طبق کتیبه آشوری خاک عیلام از شمال به جنوب و از شرق به مغرب شخم زده شد و آنگاه خاکش را توبره کرده و به دریا ریختند. عیلام کشوری بود که خاک اصلی آن از خوزستان تافارس و اصفهان گسترش داشت. سرانجام

هوخشتره پادشاه ماد در سال ۶۱۶ پ.م. آسور را یکسره از صفحه روزگار محو کرد و با این پیروزی مردم خاور نزدیک را غرق در شادی کرد.

- هیتی‌ها اقوامی آریایی بودند که دست کم از سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد وارد کاپادوکیه، واقع در آسیای صغیر شدند و تشکیل یک امپراتوری دادند که از ۱۴۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از میلاد بر آسیای صغیر و سوریه سلطنت کردند. پایتخت‌شان «هاتوساس» (Hattusas) در محل فعلی «بوغازکوی» بود. در آن زمان یگانه قدرت نظامی و فرهنگی منطقه به شمار می‌رفت. نخستین فرهنگ لغت به سه زبان وسیله هیتی‌ها به خط میخی تهیه شد. هیتی‌ها با اقوام آریایی دیگری به نام «میتانی» همسایه بودند و در قرن چهاردهم پیش از میلاد قرارداد عدم تعرضی بین آن دو منعقد شد که خدایان مشترک آریاها، بخصوص «میترا» خدای عهد و پیمان را ناظر بر اجرای آن معاهده قرار دادند. هیتی‌ها برای نخستین بار آهن را با موفقیت ذوب کردند. دولت هیتی‌ها بصورت فدراتیو بود که هر ایالت استقلال داخلی داشت.
- آئینه اسکندر که در شعر فارسی به صورت آینه سکندر یا آینه سکندری به کرات یاد شده وسیله بطلمیوس اول بر مناره اسکندریه نصب گردید. خلاصه تحقیقات دانشمندان در این باره این است که بندر اسکندریه در شبه جزیره‌ای واقع شده که جزیره آن فازس (Pharos) وسیله سنگفرش به طول هفت استاد (۱۷۵۰ متر) یونانی به خشکی متصل می‌شود. در رأس شمال شرقی فارس، مناره دریایی بزرگی قرار داشت که آن را یکی از عجایب عالم قدیم تلقی می‌کردند و تا قرن‌ها پس از فتح عرب نیز پایدار

ماند. آئینه اسکندری در حقیقت «آئینه اسکندریه» است. یعنی آئینه‌ای که بر فراز مناره اسکندریه نصب کرده بودند. بعدها به مناسبت آنکه بنای شهر اسکندریه را به اسکندر مقدونی نسبت دادند، آئینه را هم به او نسبت دادند و افسانه‌ای هم ساختند که گویا، اسکندر اولین کسی است که آئینه را ساخت!

A. Genesis
28.10. 9. Genesis
10. Longer and Others⁹ Western Civilization, P.40
11. The Penguin Encyclopedia of Ancient Civilization ed. Aurthur Cotterell, 1980. p. 135.
12. Bright, John, A History of Israel (Philadelphia, The Westminster Press, 1972) P. 154.

۱۳. باب ۱۹ آیه ۹
۱۴. کتاب دوم تواریخ باب ۱۴ به بعد
۱۵. آنچه از جامعه انتشارات یهودیان آمریکا نقل گردیده از مأخذ زیر استخراج شده: The Holy Scriptures (Philadelphia, The Jewish Publication Society of America 1917)
۱۶. باب ۲۵ آیه‌های ۲ تا ۵۰
۱۷. باب ۲۸ آیه‌های ۱۵ تا ۳۶ در این بخش از متن انگلیسی تحت عنوان Deuteronomy که در متن فارسی تورات «سفر تثنیه» ترجمه شده استفاده کرده‌ام زیرا پاره‌ای کلمات تورات متن فارسی برای خواننده عادی مفهوم نیست.
۱۸. Perry and Others, Western Civilization, third ed., vol 1, (Houghton Mifflin Company 1989) p.41

ناصر خسرو به یقین به خرزویل رفته و شرح سفر او با مکان های جغرافیایی سازگار است

رضا صابری

آقای نصرالله خوشدل در شماره ۴۳ «میراث ایران»، پاییز سال ۱۳۸۵، در مقاله ای با عنوان «ناصر خسرو قبادیانی هرگز به خرزویل پای نهاده و به آن جا نرفته است» خواسته اند ثابت کنند که ناصر خسرو به خرزویل نرفته و خزران را با خرزویل به اشتباه گرفته است. از آن جایی که ایشان با فروتنی می گوید: «کوچکتر از آنم که برای اهل پژوهش راهنما باشم»، و درخواست می کند: «ولی ادعایی ندارم که حتماً صد درصد کارم درست باشد. در این زمینه انتظار دارم از مردم بومی و اهل نظر آن سامان اگر در جایی اشتباه رخ داده، اشتباه و یا اشتباه های مرا با دلایل مرقوم بدارند و مرا مرهون منت خود نمایند و از چنین بزرگواری پیشاپیش مراتب سپاس خود را اعلام می دارم.» بنابراین برای روشن شدن ایشان و سایر خوانندگانی که مقاله ایشان را خوانده اند این توضیح را می آورم و نشان می دهم که ناصر خسرو، این ابرمرد هوشمند و دانای پارسی، بسیار دقیق بوده است و آن چه را نوشته است از سر تیزبینی بوده و شهرها و ده هایی که رفته با مکان های جغرافیایی سازگار است. پژوهش گرانی هم که این نظریه را ابراز کرده اند و آقای خوشدل از آن ها اقتباس کرده اند نیز در اشتباه هستند.

ناصر خسرو حکیم فرزانه پارسی هنگام سفر خود از مرو به مکه در چهاردهم مرداد ماه سال ۴۱۵ شمسی برابر با نهم محرم ۴۳۸ هجری قمری به قزوین می رسد و پس از سه روز اقامت در آن شهر روز هفدهم مرداد ماه برابر با دوازدهم محرم همان سال به سوی خرزویل (هرزویل) راه می افتد و در شرح سفر خود چنین می نویسد:

«دوازدهم محرم ثمان و ثلاثین و اربعمائه از راه قزوین برفتیم، به راه بیل و قیان که روستاق قزوین است، و از آن جا به دهی که خرزویل خوانند. من و برادرم و علامکی هندو که با ما بود وارد شدیم. زادی اندک داشتیم. برادرم به دیه رفت تا چیزی از بقال بخرد. یکی گفت:



منظره عمومی شهر هرزویل

«چه می خواهی؟ بقال منم». گفت: «هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر» و چندان که از ماکولات برشمرد، گفت: «ندارم». «بعد از آن جا هر کجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی بقال هرزویل است»^۱. و با این جملات طنزآمیز نام این دیه را برای همیشه در تاریخ و جغرافیای ایران جاودان می سازد. ناصر خسرو سپس چنین ادامه می دهد: «چون از آن جا برفتیم نشیبی قوی بود، چون سه فرسنگ برفتیم دیهی از حساب طارم بود برزالخیر می گفتند، گرمسیر بود و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود. و از آنجا برفتیم، رودی پر آب بود آن را شاهرود می گفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستانند از جهت امیر امیران — و او از ملوک دیلمان بود. و چون آن رود از این دیه بگذرد، به رودی دیگر پیوندند که آن را سپید گویند. و چون هر دو رود به هم پیوندند به درامی فرو رود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب به گیلان می گذرد و به دریا آبسکون می رود»^۲.

همان طور که می بینیم ناصر خسرو هیچ صحبتی از خزران نمی کند، و در هیچ یک از نسخه های سفرنامه او که توسط دکتر غنی، دکتر دبیر سیاقی، و دکتر ستوده ویرایش شده هیچ نامی از این شهر نیست. پس آقای خوشدل از کجا نام این شهر را پیدا کرده و پیشنهاد می کند که: «با نزدیکی گفتاری دو مکان مانند خزران، خرزویل اشتباهی رخ داده» است؟

این بخش از مسیر ناصر خسرو، پژوهشگران سفرنامه را دچار سردرگمی زیادی کرده است و سبب شده است که به علت پیدا نکردن محل جغرافیایی بعضی از این روستاها تئوری های مختلفی بسازند و ناصر خسرو را متهم به بی دقتی و فراموشکاری کنند. مثلاً آقای منوچهر ستوده چنین نوشته اند:

«اگر ناصر خسرو از دهکده خرزویل (هرزویل) به طرف رودخانه شاهرود سرازیر شده باشد باید به دهکده خندان رسیده باشد که بی شک قابل تطبیق با منجیل امروزی است، زیرا شاهرود از کنار منجیل به آب



نقشه قزوین: خزران، هرزویل، خندان، شمیران

سفیدرود می‌پیوندد و در آن وقت از کنار خندان به سفیدرود می‌ریخته است. پس از رسیدن او به دهکده برزالخیر، پس از طی سه فرسنگ راه، مسیری زاید است که با هیچ یک از نقاط جغرافیایی امروز سازش ندارد و ظاهراً این قسمت از سفر، مربوط به قبل از رسیدن به خرزویل است. یعنی از بیل و قپان که حرکت کرده است به راه خرزان که راه قدیمی این منطقه است قدم نهاده، و نشیب قوی که او یاد می‌کند، نشیب گردنه خرزان است که پس از طی سه فرسنگ به دهکده برزالخیر از مضافات طارم رسیده و از اینجا به طرف خرزویل (هرزویل) رفته است»^۳.

این که مسیر ناصر خسرو می‌باید با مسیرها و نقاط جغرافیایی امروز سازش داشته باشد، فرضی نادرست است، زیرا مسیر جاده‌ها به علت تغییر مکان بعضی روستاها و نیز تکنولوژی نوین تغییر یافته است. (گو اینکه همان طور که نشان خواهیم داد، در این بخش از سفر مسیر او کاملاً با نقاط جغرافیایی امروز سازش دارد.) بعضی نیز مانند پژوهشگر دانشمند محمد دبیر سیاقی معتقد هستند که جای خرزویل و خندان در یادداشت‌های ناصر خسرو عوض شده و منظور ناصر خسرو از خندان همان خرزان است که هم اکنون در کنار جاده قزوین و لوشان قرار دارد. ایشان در بخش تعلیقات سفرنامه چنین می‌نویسد:

«وصفی که ناصر خسرو از خندان دارد با محل فعلی «خرزویل» یا «هرزویل» واقع در نزدیک منجیل قابلیت انطباق دارد. پس نام خندان به جای نام خرزویل در سفرنامه مذکور شده است، خاصه که نام خندان در هیچیک از کتب جغرافیایی قدیم نیامده است و خرزویل را نیز جز در موقع فعلی آن یعنی در نزدیک منجیل ننوشته‌اند. بدیهی است در صورت صحت این فرض یعنی این که فقط جای دو کلمه خرزویل و خندان در یادداشت‌های ناصر خسرو عوض شده باشد، اما شرح و وصف هر کدام در محل خود واقع باشد می‌توان تصور کرد که کلمه «خندان»

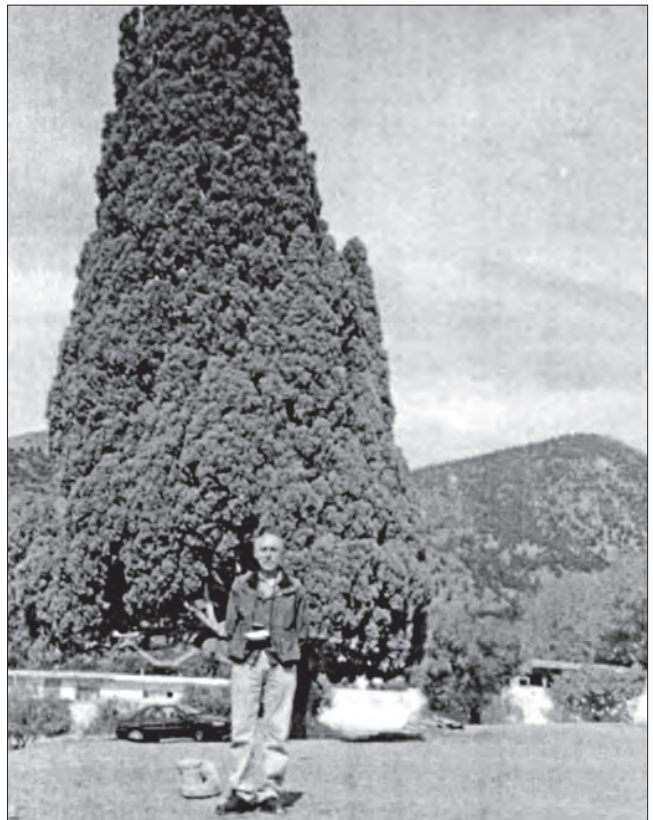
هم دگرگون شده کلمه «خرزان» است و ناصر خسرو از قزوین به خرزان رسیده است و آنجا را وصف کرده اما نام این محل هنگام تنظیم و تدوین سفرنامه به اشتباه خرزویل تحریر یافته و سپس به شاه‌رود و ده خرزویل رفته منتهی باز نام این محل یعنی خرزویل هنگام تألیف کتاب سهواً خندان (دگرگون شده خرزان) ثبت گردیده است. تصور این که محل ده خرزان فعلی را در قدیم خرزویل می‌نامیدند و محل خرزویل امروزی را در سابق خندان می‌گفته‌اند، هر چند دور نیست، اما محتاج به تأیید از منابع متقن جغرافیایی است، و کتب جغرافیایی موجود و موقع فعلی این محل خلاف تصور را مدلل می‌دارند و حکم به جا به جا شدن دو نام مورد بحث در متن سفرنامه می‌دهند»^۴.

و در باره برزالخیر می‌نویسد:
«گمان دارم که جزء دوم کلمه انجیر باشد، نه «الخیر» و نام ده «بُرز انجیر» بوده است یا «برزالخیر»، و یا «بردانجیر» و بودن درخت انجیر در آن موضع مؤید این حدس است»^۵.

این بازی با واژه‌ها و حدس و گمان‌ها کوشش‌هایی ادیبانه و شیوه‌ای غیرعلمی برای حل یک مسأله ساده جغرافیایی است. هر دو پژوهشگر ارجمند چون نام و مکان این روستاها را در کتاب‌ها و نقشه‌های خود نمی‌یابند، مرد هوشمندی را که حدود هزار سال پیش از این به سفری پرخطر دست زد و گزارش آن را نوشت به فراموشکاری و بی‌دقتی متهم می‌کنند. ناصر خسرو در سفرنامه نشان داده است که چنین دقتی بسیار بیشتر از نویسندگان امروزی دارد و بسیار دقیق‌تر از آن است که چنین اشتباه‌هایی بکند. و شرح دقیقی که ناصر خسرو از مسیر خود داده است کاملاً منطبق با موقعیت جغرافیایی این مکان‌ها است. چنین ناهماهنگی‌ها و اشتباه‌ها حتی از توان ناسخان بی‌شمار این کتاب نیز بیرون است. این پژوهشگران نیز این موضوع را به خوبی می‌دانند و آن را به ناسخان این کتاب هزارساله نسبت نمی‌دهند، بلکه



تابلوی میراث فرهنگی در کنار جاده منجیل

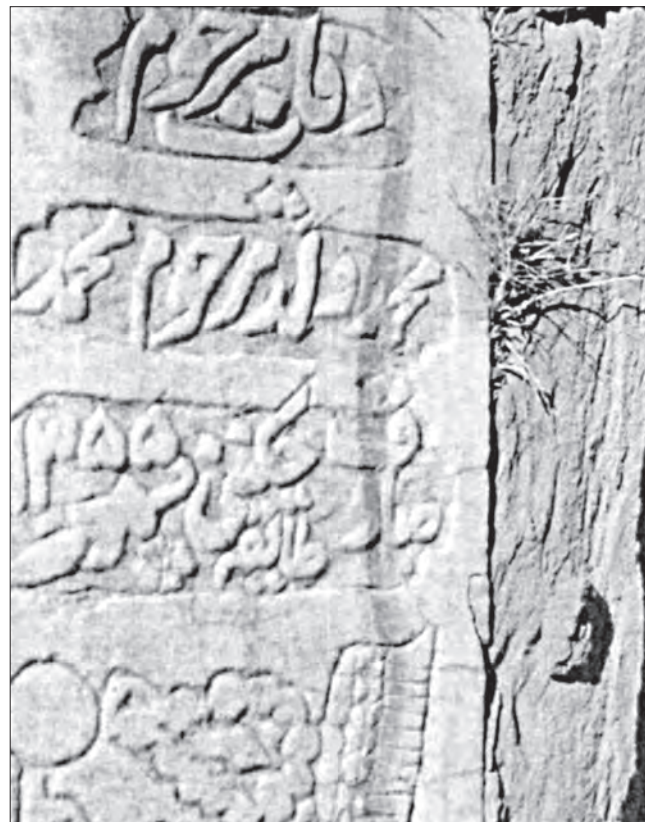


درخت سرو در وسط دهکده هرزویل

آن را ناشی از خود ناصر خسرو می‌دانند. این نوع تفسیرها و توجیهات مرا به یاد آن فقیهانی می‌اندازد که برای حلال و حرام کردن چیزی ابتدا به ریشه و مشتقات نام آن می‌پردازند و پس از یک بحث طولانی در مورد آن، نتیجه‌ای درست مخالف فقیه رقیب دیگر گرفته و اثبات می‌کنند که آن چیز حلال و یا حرام است. درست مانند آن فقیه نادانی که با تحقیق و تفحص در باره ریشه واژه «آبجو» ثابت کرده بود که چون این کلمه از دو واژه آب و جو تهیه شده (همانند آب سیب و آب پرتقال) و چون عصاره هر میوه و گیاهی حلال است پس آب یا عصاره جو هم حلال است و بدین ترتیب فتوای عدم تحریم «آبجو» را داده بود.

مشکل بسیاری از پژوهشگران این نوع زمینه‌ها، این است که روش و شیوه مناسب تحقیق برای آن موضوع را به کار نمی‌گیرند. به جای روش‌های زبان‌شناسی، ادبی، ریشه‌یابی لغات، توسل به قدرت تخیل، و یا روش تاریخی، می‌باید از روش‌هایی استفاده کرد که در بررسی مسایل جغرافیایی به کار می‌رود. یعنی از کنج آرام کتابخانه بلند شد و به محل مورد نظر رفت، جستجو کرد، مشاهده کرد، اندازه گرفت، پرسید، و یادداشت برداشت. یعنی به پژوهش میدانی (Field Research) پرداخت. دقیقاً همان کاری که این ابرمرد تیزبین در هزار سال پیش از این کرد. او به شهرها و مکان‌هایی که می‌رفت، به دقت مشاهده می‌کرد، می‌پرسید، اندازه می‌گرفت، می‌نوشت، و شرح می‌داد. و بدین سان است که وصف شهرهایی مانند دیاربکر، بیت المقدس، مکه و قاهره در هزار سال پیش از این به دست ما رسیده است. این شیوه درست برخلاف روش بسیاری از پژوهشگران هم‌زمان و پس از زمان خویش است که در خانه می‌نشستند و کتاب جغرافیا می‌نوشتند و حدود عالم را تعریف می‌کردند. نویسندگانی که، وصف شهرهای جابلقا و جابلسا و تعداد دروازه‌های آن را می‌نوشتند و عجایب مخلوقات و غرایب موجودات سرزمین‌هایی را توصیف می‌کردند که، هرگز آنها را ندیده بودند.

با رجوع به نقشه‌های امروزی به آسانی می‌توان دید که خزران هم اکنون در



یک سنگ قبر در نزدیکی قلعه شمیران

۴۳ کیلومتری جنوب شرقی منجیل و در شرق جاده قزوین به لوشان قرار دارد و بکلی با خندان متفاوت است و با آن فاصله دارد. هرزویل نیز در شرق منجیل، و خندان (سیاهپوش) در جنوب غربی منجیل، و شمیران در شمال غربی خندان قرار دارد. اگر این پژوهشگر ارجمند کتاب‌هایشان را زمین گذاشته و به منطقه می‌رفتند، هیچ نیازی به این گونه توجیهات ادیبانه نبود. از آن آسان‌تر نگاهی دقیق به نقشه این منطقه بود. اگر طبق تئوری آقای ستوده، خندان زمان ناصر خسرو همان منجیل کنونی است و اگر طبق تئوری آقای دبیرسیاقی خندان هرزویل امروزی است، فاصله هرزویل و منجیل تا شمیران در حدود سی کیلومتر است، در حالی که ناصر خسرو فاصله خندان تا شمیران را سه فرسنگ (حدود ۱۸ کیلومتر) تعیین می‌کند که با موقعیت امروزی آن تطابق دارد.

آقای خوشدل که خودش گیلانی است و می‌گوید این مسیر را رفته، چه گونه است که خندان را ندیده است و هیچ صحبتی از آن نمی‌کند؟ چرا ایشان حرف این دو پژوهشگر را تکرار می‌کند و معتقد است که خندان همان لوشان است؟

این جانب، در آبان ماه سال ۱۳۸۲ به دنبال طی مسیر ناصر خسرو در سفر حج از سرخس به لوشان رسیدم. رفتن مسیر خرزویل - خندان - شمیران به ترتیبی که ناصر خسرو می‌گوید، امروزه از راه خشکی ممکن نیست، چون فاصله بین خندان و شمیران را آب‌های پشت سد سفیدرود فرا گرفته است، و آب دو رودخانه شاهرود و قزل‌اوزن جای گام‌های ناصر خسرو را پوشانده است و از خندان به شمیران جز با قایق نمی‌توان رفت. بنابراین برای رفتن به خندان پیش از رسیدن به لوشان از جاده فرعی باید به سمت چپ پیچید و به سوی سیاهپوش، که اسم جدید خندان است، رفت. جاده اصلی قزوین - رشت، که از لوشان می‌گذرد، تا خندان حدود ۲۰ کیلومتر فاصله دارد. خندان در طارم سفلی قرار دارد و در زلزله سال ۱۳۶۹ نابود شد و خرابه‌های آن هنوز در کنار شهر جدیدی که ساخته‌اند باقی است. مردم محلی نیز از نام پیشین سیاهپوش (خندان) آگاه بودند. بر تابلوی اداره راهداری سیاهپوش نیز نوشته بود: «استانداری قزوین، بخشداری طارم سفلی، راهداری خندان». خندان محل تلاقی شاهرود و قزل‌اوزن و تشکیل دریاچه سفیدرود است و در جنوب این دریاچه واقع است. قلعه شمیران در شمال غربی خندان و آن سوی دریاچه سد سفیدرود واقع است. بنابراین چون مستقیم نمی‌توانستم به شمیران بروم، پس از بازدید خندان به لوشان برگشته و به سمت منجیل در شمال رفتم. در منجیل همیشه باد شدیدی می‌وزد و هم اکنون محل بزرگترین نیروگاه بادی ایران است.

پس از بازدید از خندان به سوی منجیل بازگشتم و سپس از آنجا به سوی خرزویل و یا هرزویل، که در شرق منجیل است، رفتم. در میان این ده، درخت سرو بلند و تنومندی بود که اداره میراث فرهنگی تابلویی در نزدیکی آن برپا کرده بود و عمر آن را بیش از هزار سال برآورد کرده بود. شنیدم که محلی‌ها به آن «درخت شیخ» می‌گویند و عقیده دارند که در زمان ناصر خسرو این درخت آن جا بوده است.

پس از حدود هزار سال، وقتی به دنبال رد پای این ابرمرد به پای این درخت بلند رسیدم، احساس دل‌انگیزی پیدا کردم. در رویای خود دیدم که هر سه جهانگرد به این دهکده خواب آلود و بادآلود رسیدند و ناصر خسرو و غلامک هندی در زیر سایه این درخت لختی درنگ کردند تا برادرش با بقال گفتگو کند. دنبال بقال می‌گشتم تا شوخی ناصر خسرو را به او بگویم. اما دکانی در آنجا نیافتم.

هرزویل دهکده خواب‌آلودی بود و جز چند گردشگر که آمده بودند سرو را ببینند و چند تابلوی میراث فرهنگی که آسیب‌دیده و بکلی از ریخت افتاده و رنگ و رو رفته بودند چیز دیگری ندیدم. این است نتیجه فرهنگی که به اموال عمومی و به طور کلی چیزی که متعلق به شخص خودش نباشد ارج نمی‌گذارد و نگهداری نمی‌کند. بر تنه درخت ریسمان‌های بی‌شماری به نشانه نذر و نیاز بسته بودند.

مثلاً خندان، هرزویل، و شمیران یک رأسش در جنوب یعنی خندان و دو گوشه هرزویل در شمال شرق، و شمیران در شمال غرب منجیل است و هر یک با دیگری حدود ۳۰ کیلومتر فاصله دارد. ناصر خسرو پس از هرزویل به خندان و

سپس به شمیران می‌رود که در شمال غربی خندان است. و می‌گوید:
 «از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکی است که همه سنگلاخ و
 آن قصبه طارم است».^۶

این بیابانک را اکنون آب‌های پشت سد سفیدرود پر کرده است و از خندان به شمیران هیچ راهی نیست مگر آن که به سوی لوشان برگشته و از جاده لوشان - رودبار به سوی شمال رفته و پس از عبور از منجیل از پل نزدیک سد عبور کرده و به جاده قدیم رودبار وارد شده و پس از عبور از علی‌آباد به سوی شرق یعنی گیلوان برویم تا به خرابی‌های قلعه شمیران برسیم. این مسیر خاکی را باید آن قدر ادامه داد تا به تابلوی میراث فرهنگی رسید که من و دوستِ همراهم، پس از چند بار گم شدن در بیابان‌ها به آن رسیدیم. بر این تابلو نوشته بود: «مجموعه سنگی شمیران».

قلعه شمیران در جنوب بهرام‌آباد امروزی، بر تپه‌های بلندی قرار دارد. ناصر خسرو درباره این قلعه می‌نویسد:

«به کنار شهر قلعه‌ای بلند، بنیادش بر سنگ خاره نهاده است، سه دیوار بر گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب برآورند و به قلعه برند. هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بی‌راهی و سرکشی نتواند کرد. و گفتند آن امیر را قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنان که در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همگی کفش‌ها را بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد».^۷

اکنون از شمیران و آن امیر دیلمی و قلعه و شوکت او که ناصر خسرو از آن سخن می‌گوید فقط برج‌ها و دیوارهایی بر جای است. ویرانه برج‌های استوانه‌ای

شکل، بنای چهارگوش با یک گنبد مربوط به امام‌زاده قاسم هنوز برجاست. در نزدیکی امام‌زاده، گورستانی را دیدم که تاریخ سنگ گورهایش مربوط به دهه پنجاه شمسی بود و بر روی آنها شکل‌های مختلفی مانند شانه، ششلول و قمقمه حک کرده بودند که نشان می‌داد که تا همین اواخر هم در این جا مردمانی زندگی می‌کرده‌اند.

در ولایت طارم انار و انجیری که ناصر می‌گوید فراوان بود، اما زیتون هم به آن افزوده شده بود و مناطق وسیعی در مسیر راه خندان - هرزویل - شمیران و رودبار زیتون کاری شده بود. پس از بازدید از شمیران به سوی منجیل برگشتم و از آن جا به سوی رودبار رفتم که سرآغاز تپه ماهورهای سرسبز و جنگل‌های انبوه شمال است. در بین راه همه در اندیشه راه درازی بودم که در پی پای این بزرگ مرد در پیش داشتم و دقت و تیزبینی و هوشمندی‌اش را می‌ستودم.

منابع

۱. سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ هفتم، تابستان ۱۳۸۱، کتابفروشی زوار، ص ۶.
۲. منبع فوق صفحه ۷.
- ۳- شمیران دژی که ناصر خسرو ده شبانه روز در آن مانده است، منوچهر ستوده، یادنامه ناصر خسرو، دانشگاه فردوسی و دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد ۲۵۳۵ شاهنشاهی.
۴. منبع شماره ۱ صفحه ۱۸۰.
۵. منبع شماره ۱ صفحه ۱۸۱.
۶. منبع شماره ۱ صفحه ۱۰.
۷. منبع شماره ۱ صفحه ۷.

سال نو مبارک

شرکت گرایلی آغاز سال نو و فرا رسیدن نوروز باستانی را به تمامی هموطنان عزیز ایرانی تبریک و تهنیت گفته و از آن دسته هموطنانی که در سال گذشته با اطمینان و اعتماد خود فرصت همکاری را به ما دادند تشکر می‌نماید.

GRAYELI
Investment Management

888-GRAYELI

www.grayeli.com

بر این باورم که هنر نویسندگی شرح واقعهای با کمترین واژگان و به حاشیه نرفتن و دوری از روده‌درازی و به چپ و راست زدن است. من قلم شکسته، فاقد چنین هنری هستم، اما حتی اگر کسی یافت می‌شد، و واجد چنین هنری هم بود، خیلی دلم می‌خواست ببینم که چگونه می‌توانست هفتاد من مثنوی نزدیک به هفتاد سال را که برهم انباشته شده است، شسته و رفته در چند سطر و یا حداکثر در چند صفحه قلمی کند و چیزی هم از قلم نیفتد، و در آن شور عشق، نیروی جوانی، نکبت فقر، شادی حاصل از پیروزی، یأس ناشی از شکست، نفرت از بی‌داد، عشق به داد و آزادی، تقدیس دموکراسی و زن، احترام به بزرگان و توجه به کوچکتران، نان و نمک را قدر دانستن، پدر و مادر را راج نهادن و خاک زیر پای شان را توتیای دیدگان کردن، محبت و دوستی را سرلوحه زندگی قرار دادن و ... را به شیوهای بنویسد که بر دل نشیند و خواننده حس کند که احوالات اوست که مطرح شده است.

اعتراف می‌کنم که این امر از عهده من عاجز بر نمی‌آید. بنابراین، همان‌طور که در ابتدای نامه برایت نوشتم، اختیار خود را به دست خیال داده‌ام تا هر چه دل تنگش می‌خواهد بگوید و بکند. امیدوارم تو هم مدارا کنی و از پر حرفی‌ها و از این شاخ به آن شاخ پریدن‌های خیال، آزاده‌خاطر نشوی. فرض کن به امید دیدن یک فیلم خوب به سینما رفته‌ای اما برخلاف انتظار، با شروع آن، حس می‌کنی که فیلم چنگی به دلت نمی‌زند، اما امید از دست نمی‌دهی و به خودت می‌گویی شاید بقیه‌اش خوب و مورد پسند باشد. و با این توجیه و استدلال فیلم را تا آخر تماشا می‌کنی، هر چند ممکن است از وقت تلف شده، ناراحت شوی و متأسف گردی.

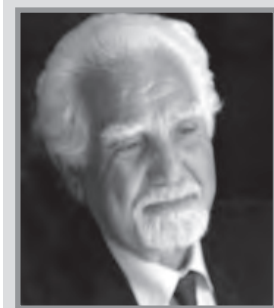
شاهرخ عزیز

حالا نوبت تو است که از قوهٔ تخیلات کمک‌گیری و ناظر صحنه‌ای باشی که برایت ترسیم می‌کنم: دو انسان که فقط دوران کوتاهی از کودکی باهم آشنا بوده‌اند و سپس پنجاه سال میان آن دو فاصله افتاده است و طی این دوران فترت، هر یک به گونه‌ای که دیگری از آن کنار و بی‌خبر بوده زیسته است و هر کدامشان هزاران قصه تلخ و شیرین و حوادث گوناگون را پشت سر گذاشته‌اند و هر کدامشان کوله‌باری از خطا و آزمون به دوش می‌کشند و طی این پنجاه سال بین آن دو هیچ خاطره مشترکی به وجود نیامده، هیچ کار مشترکی صورت نگرفته و هیچ علاقه، نفرت و آرزوی مشترکی نداشته‌اند و حالا پس از نیم قرن این دو کهنسال با علاقه روبروی هم نشسته‌اند و آستین‌ها را بالا زده‌اند و عزم جزم کرده‌اند تا کهنه خرمن‌ها را به باد دهند تا شاید حاصل این تلاش و کوشش چند مشتی دانه جو یا گندمی باشد که هنوز در خرمن‌گاه ایام بجای

از یادهای یک دوست

برگ دوم

هوشنگ بافکر (ایران)



بیش از پنجاه سال از زمانی که از دوست دوران کودکی و نوجوانی‌ام، هوشنگ بافکر، دور گشته‌ام، می‌گذرد. اما این فاصله زمانی و مکانی قادر نبوده تا شعله‌های دوستی و یگانگی و همرنگی را میان ما فرو نشاند و هنوز هم با آن خاطرات سرشار از عشق و دوستی و انگیزه‌های پاک و صمیمانه در نیمه راه زندگی به آینده و بودن باهم می‌اندیشم.

شاهرخ احکامی

حالش گفته بود و نه من جویای حالش شده بودم. تنها چیزی که در ارتباط با خودش به من گفت اشاره‌ای زودگذر به سخته مغزی‌اش بود و چنان سریع از آن گذشت که من فرصت آه کشیدن را هم نداشتم. همچون محمدعلی، قهرمان نامی بکس، ضربه‌ای سنگین به من زده بود، اما هنوز نقش بر زمین نشده بودم، تعادل را به هم زده بود، اما هنوز سر پا بودم و او ناآگاه از کژ و مژی من به داستان‌های کودکی برگشت و این خبر آزاردهنده در پراتری که باز و بسته شد قرار گرفت و دیگر هیچ! و در، همچنان بر پایه خاطرات قوچان می‌چرخید. یزدان نگهبانش باد. ماشاءالله حرف‌ها و قصه‌های زیادی برای گفتن دارد و هنوز فرصتی دست نداده بود که از احوال شخصی یکدیگر پرسشی بکنیم. این گفتگوهای تلفنی در واقع دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته کوششی بود در جهت تنیدن تارهایی برای وصل کردن دوباره دوستی و آشنایی و نقش محل را در این میان نام خوش‌آهنگ شاهرخ به عهده داشت. قراری گذاشتیم برای دو سه روز بعد.

از او خواهش کردم قبل از آمدن، تلفن بزند تا مطمئن شوم و در خانه بمانم. به موقع تلفن زد و سر ساعت همراه همسر، پسر و نوه‌اش به زردبند آمدند. جایب بسیار خالی بود! بسرعت پله‌ها را پایین رفتم تا در موقع پیاده شدن از اتومبیل کمکش کنم. از توی ماشین تا چشمش به من افتاد که دو پله یکی پایین می‌آمدم، گفت عین زال سفید شده‌ای. راست می‌گفت اما تفاوت میان زال و من آن است که او کاملاً بور بود و من سفید و او لابد چشمانی آبی روشن داشت و من سیاه.

به دشواری از ماشین بیرون آمدم. درود و سلام، دست دادن و روی بوسیدن. خواستم در بالا آمدن پله‌ها که از قضای روزگار پله‌هایی سخت و غیراستاندارد و موجب زحمت حتی آدم‌های قبیراق است، کمکش کنم، ظرفانه و محترمانه گفت خانم

مانده است. خدا را شاکرم که پرویز هم حافظه‌اش قوی و بی‌نقص است و هم زبانش به کار است و گویا بدین ترتیب هم کار من راحت است و هم بار من سبک. او آغازگر است. می‌گوید، می‌برد و می‌دوزد و من فرصت می‌یابم تا این موجود عزیز را خریدارانه و دوستانه برانداز کنم و تنها زمانی از زبان الکنم استفاده می‌کنم که مورد پرسش آمرانه‌اش قرار گیرم. خوشبختانه همسرش نیز نجیبانه گوش‌هایش را مفت و با علاقه در اختیار او و من قرار داده است و بیش از آنکه بگوید می‌شنود و مستمع بسیار خوبی است و شاید همین امر پرویز را بر سر شوق می‌آورد.

زمان بسرعت می‌گذرد، اما او در گذشته‌ها و در کوچه‌های قوچان هنوز پرسه می‌زند و چنان ماهرانه عقر به زمان را به عقب برگردانده است که همه چیز، و همه کس در جای خود ثابت شده است و من امکان یافته‌ام تا دوباره در کودکی‌ام نفس بکشم و زندگی کنم. در رودخانه اترک شنا یاد بگیرم از روی پلی که آلمان‌ها ساخته‌اند توی آب ببرم به باغ دبیر بروم و یاد باغبان پیری را زنده کنم که همیشه با دستانی پر به سراغ‌مان می‌آمد.

یادت هست که اولین باری که از این پل گام به خارج از شهر گذاشتی در کنار ت بودم!

شاهرخ جان

رشته سخن را در اینجا قطع می‌کنم و کمی به عقب برمی‌گردم چون در اثر عجله تقویم زمانی وقایع را رعایت نکردم و مرحله‌ای را فراموش کردم. می‌خواهم جبرانش کنم پس تا اینجا را داشته باش و یادت نگهدار! پس برمی‌گردیم تا کروئولوژی وقایع رعایت شده باشد.

بار سوم تلفن کرد و حاصل، خبرهایی از تو بود و باز هم حرف از دوران کودکی و نوجوانی و محیط قوچان بود. آن قدر در گذشته غرق بودیم که نه او از

بهتر می‌تواند این کار را بکند. حق با او بود. زیرا برای چنین کاری تمرین قبلی نداشتیم و علاوه بر آن دست و پام را گم کرده بودم. هرچه بود با دشواری و کمک همسرش از پله‌ها بالا آمد و در جایی زیر سایه درخت گردو که برای‌شان آب و جارو کرده بودیم، نشست. با همسرش آشنا شدم، پسرش جوانی است آرام و متین و نوه‌اش کودکی بامزه و دلنشین.

پس از این مرحله آشنایی است که می‌رسیم به همان مرحله‌ای که دو انسان که پنجاه سال رو در روی هم می‌نشینند و حکایت به آنجا کشید که همراه و در کنار تو به باغ دبیر رفتیم. اما او مرا به داخل شهر می‌برد. چند لحظه‌ای در اطاق مدیر دبیرستان جوینی پرسه می‌زند و زمانی در اطاق آقای خیامی مکث می‌کند، به سالن بزرگ دبیرستان سر می‌کشد و از کریدوری که کلاس‌ها در آن قرار داشتند، می‌گذرد. وارد کلاس آقای قهرمان‌زاده می‌شود. پس از آن سر درس آقای بزرگ‌نیا حاضر می‌شود و لحظاتی در حضور جنابان احمدی،

رحمتی، طبباتی پای سست می‌کند و سپس به سراغ آقای سعید مؤید قریشی ناظم دبیرستان می‌رود و بالاخره ما را به حیاط عقبی دبیرستان که میدان والیبال و بسکتبال قرار داشت راهنمایی می‌کند. البته هر بازدیدی با داستانی و شرح حالی همراه است که خودت می‌توانی آن را حدس بزنی.

ناگهان صحبت از توحیدی آموزگار مدرسه ابتدایی به میان آمد و عاقبت ناهنجار و افتادن او در چاه موال. یادمان آمد که برای زدودن بوی گند، کُناسان جسدش را در رودخانه اترک گذاشتند تا آب بر پیکرش بگذرد و تمیزش کند تا بتوانند به خاکش سپارند، کاری که از عهده بهترین عطرها ساخت پاریس هم بر نمی‌آمد.

یاد آقای سنجری را به خیر کردیم و درگیری‌های سیاسی آن زمان را به یاد آوردیم. از انتقال سنجری و اعتصاب دانش‌آموزان برای بازگرداندن دوباره‌اش به قوچان. از آقای خسروان و مبارزه او بر علیه توده‌ای‌ها و مخالفان شاه حرف زدیم. تصدیق کردیم که با اینکه اکثریت با توده‌ای‌ها و مخالفان شاه بود، اما خسروان مرد و مردانه با همه مبارزه می‌کرد. اما مبارزه، مبارزه منطقه‌ای، مدنی و دمکراتیک نبود، همه ابزار و وسایل به کار می‌رفت تا به هدف برسیم. نفس مشارکت و مبارزه اهمیت نداشت. مهم برنده شدن بود و پیش افتادن، ولو با دغل‌بازی و نادرستی و با زیر پا گذاشتن قوانین و موازین اخلاقی، و این هم چپ، هم راست و هم میانه را شامل می‌شد.

و ما آرمان‌گرایانه به همه این دروغ‌ها دل می‌بستیم و زیر علم این شیدان سینه می‌زدیم (البته منظورم مسؤولان و تصمیم‌گیران در رده‌های

بالا هستند).

در محیط دبیرستان به محیط اجتماعی قوچان گام نهادیم. از سطح فرهنگ نسبتاً بالای ساکنان قوچان بحث شد و تأثیر همسایه شمالی و کوچ باجگیرانی‌ها به قوچان، تأثیر آن بر اقتصاد و تجارت و سیاست و فرهنگ قوچان مورد توجه قرار گرفت. راستی که انسان موجود غریبی است و پیچیدگی مغزش شگفت‌آور است این نظام مغزی خارق‌العاده به او امکان می‌دهد که در یک لحظه، از قوچان به تهران برود و در همان آن، سر از آلمان، آمریکا و کانادا درآورد و در این رفت و برگشت‌ها، سرعتی هزاران برابر سرعت نور به کار می‌رود. این امر سهل و ساده صورت می‌گیرد و به سوخت ویژه و نیروی محرکه خاصی نیازی نیست. کافی است کلید مغز را بزنی و بخش آگاه و ناآگاه ضمیر را به راه اندازی. دیگر کاری نداری جز آن که بر سفینه خیال سوار شوی و گشت و گذارت را آغاز کنی.

نه نگران تمام شدن سوخت هستی، نه دل

برعکس جوانی، دنیای پیری ضد گشایش است. مخالف حرکت و تکاپوست. به تازه‌ها علاقمند نیست و دلخوش به چیزهای آشناست. که پنجاه سال آنچه را می‌بیند برایش تازگی ندارد. آنچه را می‌شنود (اگر بتواند) بارها شنیده است و فکر می‌کند که پدیده‌ای نیست که برایش غیرعادی و استثنایی باشد. از باز کردن پنجره‌ها بیزار است. نور شدید و هوای بیرون را نمی‌پسندد، پرده‌ها را می‌کشد تا در نور ملایم و دور از هیاهوی بیرون، و در دنیای درون آرامش داشته باشد.

جوانی کوشش و جوشش، دوندگی و بالندگی، اوج گرفتن و نگاه کردن به آینده است. برعکس پیری آرامش، آهستگی و خستگی و نگاه کردن به درون و تمایل به گذشته پایین رفتن و سقوط است.

مشغول داغ کردن موتور و نیروی محرکه‌ای، و نه به سرعت و شتاب سفینه و تنظیم آن کار داری. جریانی به وسعت خاطرات و دانسته‌ها و تجربه‌ها و اتفاقات زندگی به حرکت درمی‌آید و در زمان جلو عقب می‌رود. کافی است که ناظری حاضر بر این دنیای رویایی باشی و خوشه چین با اختیار یا بی‌اختیار این بازار مکاره باشی. نه به قصه‌های هزار و یک شب غبطه بخوری و نه در آرزوی گنج‌های آرمیده در غارهای دور از دسترس علی‌بابا، وقت تلف کنی. سفینه در حرکت است و صحنه‌ها چنان سریع و شتابان از جلو دیدگانت می‌گذرد و چنان متنوع و رنگارنگ است که در برابر این رنگین‌کمان هزار رنگِ خاطره‌ها توان هیچ واکنشی نداری. مات و مبهوت، افسون شده و بی‌حرکت و با دهانی باز از تعجب و شگفتی ناظر بی‌اراده رژه لحظه‌ها و اتفاقات زندگی می‌شوی. آیا حیوانات هم چنین قوه تخیلی دارند و می‌توانند گذشته‌ها را به یاد آورند، یا تنها این کار از

انسان برمی‌آید، چون تنها اوست که فکر می‌کند و می‌اندیشد و حساب و کتاب سرش می‌شود؟ کودکی، نوجوانی و جوانی دوران گشایش رو به جهان است. کودک همه پنجره‌ها را باز می‌کند تا جهان خارج را به درون خانه آورد. کنج‌کاویش بی‌انتهاست، روشنایی را دوست دارد و از همه‌همه و سر و صدا باکی ندارد. دنبال چیزهای تازه است و خیلی از پدیده‌ها برایش تازگی دارد. دیدگانش چون دوربینی تصاویر را ضبط می‌کند و گوش‌هایش چنان تیز است که کوچک‌ترین صدا و آهسته‌ترین مکالمه را می‌قاپد و در دایره دانسته‌هایش بسته‌بندی و طبقه‌بندی می‌کند. به جای راه رفتن می‌دود و گویی همواره نگران آن است که به موقع به هدف نرسد. ذهنش دائم در تکاپوست و آرام نمی‌گیرد. مایل است خیلی زود همه چیز را بفهمد و درک کند.

به موازات تلاش ذهنی و فکری، تن و جسمش نیز در تلاش و حرکت است و خستگی‌ناپذیر. یک حرکت را، مثلاً پایین و بالا رفتن از پله‌ها و یا چرخیدن دور حوض حیاط را آنقدر تکرار می‌کند تا سرش گیج می‌رود، اما از شادی و لذتی که احساس می‌کند کم نمی‌شود.

برعکس جوانی، دنیای پیری ضد گشایش است. مخالف حرکت و تکاپوست. به تازه‌ها علاقمند نیست و دلخوش به چیزهای آشناست. که پنجاه سال آنچه را می‌بیند برایش تازگی ندارد. آنچه را می‌شنود (اگر بتواند) بارها شنیده است و فکر می‌کند که پدیده‌ای نیست که برایش غیرعادی و استثنایی باشد. از باز کردن پنجره‌ها بیزار است. نور شدید و هوای بیرون را نمی‌پسندد، پرده‌ها را می‌کشد تا در نور ملایم و دور از هیاهوی بیرون، و در دنیای درون آرامش داشته باشد.

جوانی کوشش و جوشش، دوندگی و بالندگی، اوج گرفتن و نگاه کردن به آینده است. برعکس پیری آرامش، آهستگی و خستگی و نگاه کردن به درون و تمایل به گذشته پایین رفتن و سقوط است. جوانی انسان را به جلو می‌راند و آهنگ ایستادش نیست. پیری او را به عقب می‌کشد و آهنگ جلو رفتنش نیست. این امر با کمی این ور آن ور و بالا و پایین، در میان همه ملل و نژادها، و تمام فرهنگ‌ها و مذاهب، و در میان مردان و زنان چهار گوشه جهان صدق می‌کند و از قاعده‌ای واحد پیروی می‌کند. این مشترکات و احساسات هم‌سان است که وقتی نویسنده‌ای در گوشه‌ای از جهان صادقانه سرگذشتش را می‌نویسد در همه جا گل می‌کند و هرکس نوشته‌اش را می‌خواند، احساس می‌کند که زندگی اوست که به قلم درآمده است. او بیشتر از پیراهن تنش به نویسنده نزدیک می‌شود و اصولاً با او یکی می‌شود هرچند نه زاناش با او یکی

است در همین جمهوری اسلامی نظام دانشگاهی را به محاکمه بکشاند و محکوم کند و حق و حقوق خود را از کهنتر و مهتر بستاند.

در ضمن همین بحث‌های پراکنده و خارج از متن اصلی بود که گاهی با تعجب، زمانی با تحسین و موقعی هم با تأیید به سخنانم گوش می‌داد و می‌گفت باور نکردنی است، اما من در این یا آن کتابم به این امر پرداخته‌ام و نتیجه‌گیری‌هایم با حرف‌های هم‌خوانی دارد. راستی پرویز لطف کرد و پنج کتاب برایم هدیه آورد. سه جلد از مجموعه ۵ جلدی «هزاره‌های گمشده»، که دو جلد اولش در دسترس نبود و قول داد که بعداً برایم بیاورد. یک جلد به نام «ترازوی هزار کفه» و یک رمان کوچک. وقتی رمان و ترازوی هزار کفه را خواندم، بدرستی حرفش پی‌بردم و دستگیرم شد که تجربیات مشترک گاهی اوقات به دیدگاه‌های مشترک منتهی می‌شود و نتیجه‌گیری‌های یکسان بار می‌آورد. به ویژه اگر از محیط و جوی مشترک، فرهنگی یکسان و جغرافیایی واحد نشأت گرفته باشد.

در لابلای همین جسته و گریخته‌ها فهمیدم که خیلی پر کار است و هر روز ۱۵ ساعت می‌نویسد... چند ساعت مثل برق گذشت. نوه‌اش برای مادرش اظهار دل‌تنگی می‌کرد. بنابراین اصرار ما برای ماندن بیشتر و ادامه این هم‌کلامی‌ها به جایی نرسید....

چگونه صاف و هموار شده است. گفت نمی‌دانم اما شاید تغییر در درونش، بازتابی بیرونی یافته است. گویا بد اخلاقی‌ها و بد رفتاری‌هایش را ضرورتی برای پیشرفت در جو و فضای حاکم بر محیط قوچان می‌دانسته است، و گرنه خودش به چنین شیوه‌ای علاقمند نبوده است.

از بزرگ‌منشی‌های آقای بزرگ‌نیا حرف زدیم و هر دو متفق القول بودیم که انسان فرهیخته، باهوش و نسبت به شاگردانش دلسوز و فداکار بود و هر آنچه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد و از خوان دانشش همگان استفاده می‌کردند. او عصاره ایثار بود و بدون منت خدمت و کمک می‌کرد.

آن قدر از قوچان گفت و گفتیم که برای ذهن ناآشنا این تصور به وجود می‌آید که لابد اگر اصفهان نصف جهان است، قوچان، همه جهان است و قوچانی‌ها نخستین انترناسیونالیست‌های تاریخ‌اند.

در لابلای بحث از قوچان، به مناسبت‌هایی که در ارتباط با مطلب عنوان شده بود، اتفاق می‌افتاد که گریزی هم به خارج از قوچان بزنیم. زیرا ناگزیر می‌شدیم مقایسه‌ای و تطبیقی عمل کنیم. بدین ترتیب بود که من جسته و گریخته فهمیدم که او به آلمان رفته، در آنجا تحصیل کرده و پس از بازگشت در وزارت علوم مشغول به کار شده است و پس از انقلاب به مدت بیش از بیست سال دور از دانشگاه قلم زده است و از معدود کسانی است که با پایداری و پیگیری توانسته

آن قدر از قوچان گفت و گفتیم که برای ذهن ناآشنا این تصور به وجود می‌آید که لابد اگر اصفهان نصف جهان است، قوچان، همه جهان است و قوچانی‌ها نخستین انترناسیونالیست‌های تاریخ‌اند.

است و نه فرهنگ یکسانی دارد و نه از یک نژادند، اما در گذر زمان و آزمون و خطاهای زندگی، در درک احساسات، در تحمل رنج‌ها، در برخورداری از نعمات زندگی، در برقراری ارتباط با پیرامون خویش و عشق ورزیدن و دوست داشتن راه‌های مشابهی رفته‌اند و تجربه کرده‌اند.

شاهرخ جان

باز سر رشته کلام از دستم در رفت و به بی‌راهه زدم. کژراهه را می‌گذارم برای بعدها، برگردیم به راه راست، راهی که پرویز در پیش گرفته و ما را راهنمایی می‌کند.

برگردیم به قوچان و پای منبر پرویز. از آقای خسروان حرف زد و گفت که بسیار تغییر کرده است. صورتش صاف و شفاف و خوشگل و نورانی شده است. پرسیدم آن همه چاله و چوله‌های صورتش

**Give life a run for it.
But be prepared
in case of a stumble.**

LONG-TERM CARE INSURANCE. You want to keep running for as long as possible. But if something gets in your way, be prepared. Long-Term Care Insurance can help protect the freedom you enjoy today. Know that MetLife wants to be there in case you hit a snag. Call your MetLife representative today.

Ali Ebrahimi, MBA
Financial Services Representative
Wealth Planning Group
61 South Paramus Road, 5th Floor
Paramus, NJ 07652
(201) 712-1200, Ext. 3125



MetLife®

ADF#1633.05

© 2006 MetLife, Inc. Coverage is offered by Metropolitan Life Insurance Company ("MetLife"), New York, NY. Like most long-term care insurance policies, MetLife policies contain certain exclusions, limitations, elimination periods, reductions of benefits and terms for keeping them in force. Premium rates can only be raised on a class-wide basis. For complete costs and details, contact a MetLife Representative/Insurance Agent/Producer. Depending on state availability, coverage may be offered by the following MetLife policies: LTC2-VAL, LTC2-IDEAL, LTC2-PREM, LTC2-FAC and may be followed by the state's 2-letter abbreviation; "ML" for Multi-Life; "P" for Partnership policies. L06067PUD(exp0607)MUC-LD 0511-9422 PEANUTS © United Feature Syndicate, Inc.

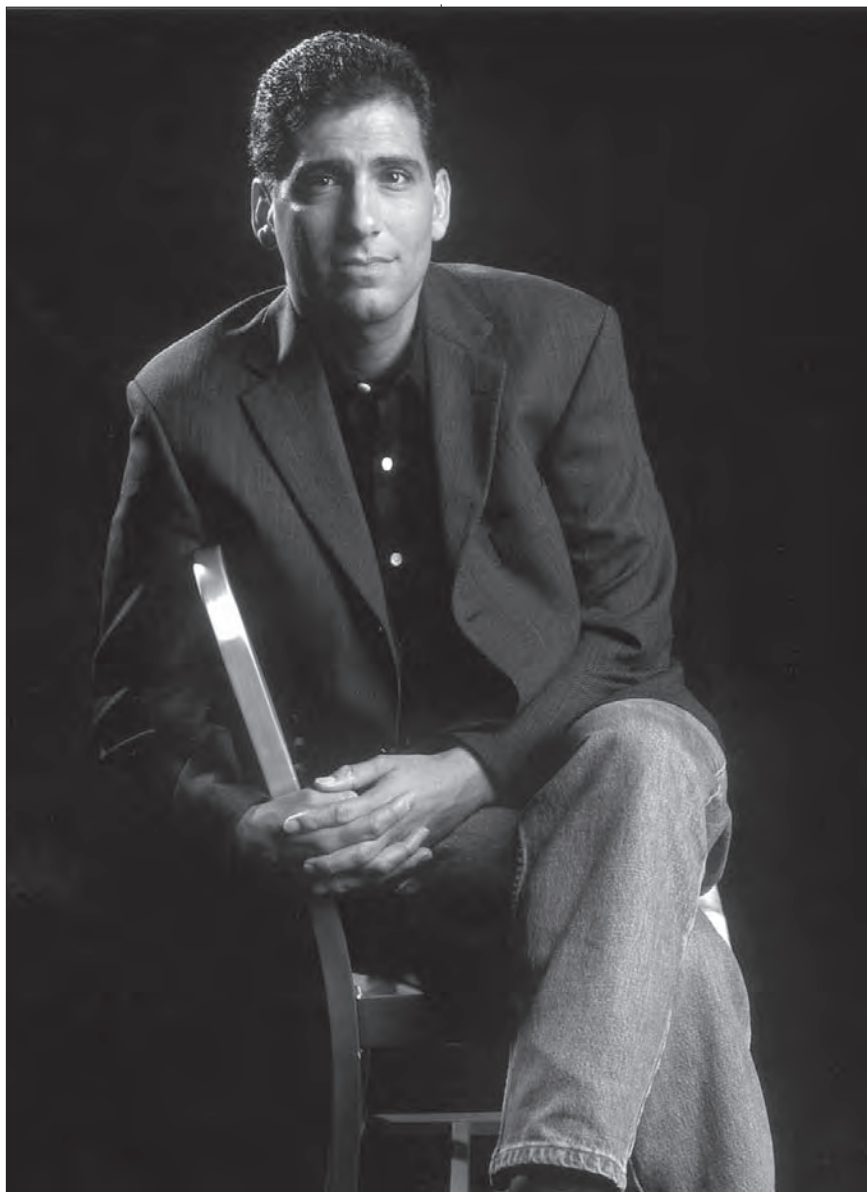
گفتگویی با سیروس نوراسته

تهیه کننده و کارگردان فیلم مستند

«مسیر یازدهم سپتامبر»

(The Path to September Eleven)

دیوید یگلی



«میراث ایران» طی دوازده سال فعالیت خود، در معرفی نخبگان ایرانی و غیرایرانی که برای پشتیبانی و حفظ افتخارات ایران، چه با کوشش‌های شخصی و چه با خدمات فرهنگی و اجتماعی و همچنین انعکاس جهانی دستاوردهای آنها، تلاش کرده است. یکی از این نخبگان، سیروس نوراسته، کارگردان و سناریونویس بنام هالیوود است که با تهیه و نمایش فیلم تلویزیونی «مسیر یازدهم سپتامبر» در عرصه هنری و سیاسی، نام و نشانی همیشگی یافت. از دکتر دیوید یگلی، عضو هیأت تحریریه «میراث ایران» که این گفتگورا انجام دادند، صمیمانه سپاسگزاریم.

آقای سیروس نوراسته، از اینکه دعوت مرا جهت مصاحبه برای «میراث ایران» پذیرفتید، تا نظرات و ایده‌های خود را، نه تنها با ایرانیان آمریکایی، بلکه با تمام مردم آمریکا در میان بگذارید، بسیار مفتخرم. مطمئن هستم که گفته‌های شما بسیار با ارزش و مفید خواهد بود و از آمادگی شما برای جواب دادن به سوالاتم بسیار سپاسگزارم.

ممنون از اینکه مرا برای این مصاحبه دعوت کردید.

لطفاً ابتدا درباره زندگی، محل تولد و دوران کودکی خود برای ما بگویید.

من از پدر و مادری ایرانی در آمریکا به دنیا آمده‌ام. در دوران کودکی سه سال در ایران زندگی کردم که هنوز هم می‌توانم کمی فارسی صحبت کنم. (البته نه به اندازه‌ای که راضی باشم.) در فرهنگ ایرانی رنگ و خصوصیات خاصی وجود دارد که در سایر فرهنگ‌ها نیست. لبخند ایرانی، عشق ایرانی، غم و غصه ایرانی و محبت عمیق ایرانی در کنار یک میراث فرهنگی و تاریخی افتخارآمیز و غرورآفرین و همین‌طور غذاهای خوب همه از خصوصیات ایران و ایرانیان است. پس از سالیان درازی، وقتی در سنین بیست سالگی به ایران بازگشتم، غذاهای خوشمزه، عطر و بوی آنها و طعم شیرینی‌های ویژه ایرانی و غیره همه در خاطرم زنده شد.

به عنوان یک آمریکایی، من ایران را به عنوان یک برادر قدیمی و مسن‌تر می‌بینم. من حقیقتاً ایران را یک آمریکای اولیه می‌دانم. به این جهت

وجه تشابه بسیاری بین ایران و آمریکا وجود دارد. من می‌دانم که در قرون گذشته بسیاری از مختصات ایران از میان رفته است. من می‌بینم که بسیاری از ایرانیان، آمریکا را دوست داشته و به سهولت شهروندی آمریکایی را می‌پذیرند. شما چه فکر می‌کنید؟

یک قرابت و نزدیکی خاصی بین ایران و آمریکا وجود دارد. مورخین، ایران قدیم را یک "Melting Pot". کشوری ساخته شده از ملیت‌ها و اقوام بومی و قومی متعدد با فرهنگ‌های گوناگون می‌دانستند که با اتحاد و همبستگی با یکدیگر امپراتوری ایران را ساخته بودند. نظیر آمریکای کنونی که با اختلاط اقوام گوناگون، ملت بزرگ آمریکا را تشکیل شده است. ایرانیان خیلی زود خود را با شرایط گوناگون تطبیق داده و فرصت‌های خوب و لازم را کسب می‌کنند. آمریکا مکان مناسبی است برای چنین فرصتی. به این خاطر، وقتی می‌شنوم که حتی اگر شرایط ایران تغییر کند، بسیاری از ایرانیان بازگشت نمی‌کنند، برایم تعجب آور نیست.

در محیط ایرانی - آمریکایی در چه مرحله و موقعیتی قرار دارید؟ آیا واقعاً در این باره فکر می‌کنید؟ چه مختصاتی از شما ایرانی است؟ چه خصوصیاتی در شما را ایرانی می‌دانند؟

البته ریشه من ایرانی است و از اینکه اصل و نسب ایرانی دارم بدان افتخار می‌کنم. اصولاً اصل و نسب هر فردی بنیاد شخصیتی اوست. خصوصیات بسیار دیگری هم سازنده فرد هستند. اما مملکت و ریشه پدر و مادر کلید اصلی است. چون من در آمریکا به دنیا آمده‌ام، آمریکایی‌ها، مرا آمریکایی می‌دانند. اما به خاطر چهره و قیافه‌ام، آنقدر ایرانی است که اکثر اوقات از من می‌پرسند که کجایی هستم. در پاسخ به آنها می‌گویم: «من یک آمریکایی با ریشه ایرانی هستم.» از نقطه نظر جامعه ایرانی، خوشیاوندان و دوستان ایرانی، همکاران فیلم‌ساز ایرانی که معاشرت و دوستی آنها باعث افتخار من است، من یک ایرانی هستم.

اکثر ایرانیان در آمریکا، در رشته‌های علمی هستند. جوانان آمریکایی ایرانی را بیشتر در رشته‌های مهندسی، پزشکی و حقوق می‌توان یافت. چگونه شما علاقمند به فیلم‌نامه و ساختن فیلم شدید؟ چه انگیزه‌ای شما را به این جهت سوق داد؟

من همیشه فیلم‌های سینمایی و تلویزیونی را دوست داشتم. دوست داشتم به سینما بروم. من

همیشه دوست داشتم برنامه‌های «پشت صحنه» را درباره ساختن فیلم‌ها ببینم. می‌فهمیدم که برای ساختن یک فیلم، بسیاری از اشخاص پشت صحنه کار می‌کنند و دلم می‌خواست که روزی یکی از این افراد پشت صحنه باشم.

در کودکی سریال «بالتر از خطر» (Mission Impossible) را، که یکی از تهیه‌کنندگان آن رضا بدیعی (البته ایرانی) بود، خیلی دوست داشتم. از پدر و مادرم درباره او، که سال‌ها قبل وی را دیده بودند، سؤال می‌کردم. بنابراین برای من روشن بود که یکی از کسانی که در کار تهیه فیلم سینمایی تلویزیونی در آمریکا بود و پدر و مادرم هم او را می‌شناختند، ایرانی است. در نتیجه فکر کردم، من هم می‌توانم در این عرصه موفق شوم. سال‌ها بعد، وقتی که به لس‌آنجلس آمدم، کسی را نمی‌شناختم. به آقای رضا بدیعی تلفن کردم. ایشان مرا برای صرف نهار به استودیو بیونیورسال دعوت کردند. ایشان در آن وقت مشغول فیلم‌برداری بود و به من محبت زیادی کرد. من هیچگاه این محبت و بزرگواری او را از یاد نخواهم برد. رضا بدیعی، شخصیتی والا و شایسته و هنرآفرین است.

شما یک آمریکایی ایرانی هستید. این هویت در شغل و حرفه شما چه تأثیری دارد؟ این تأثیر مثبت، منفی و یا هر دو بوده است؟ آیا عاملی در موفقیت شماست؟

صادقانه بگویم، هیچ تأثیری نداشت. من عاشق این کار بودم و باتلاش خستگی‌ناپذیری به دنبال حرفه‌ام رفتم. فرانک کاپرا، کارگردان ایتالیایی الاصل آمریکایی، می‌گفت که پدر و مادر ایتالیایی مهاجر او، مرتب به او می‌گفتند که آمریکا کشور فرصت‌ها و موفقیت‌های عالی است و این باعث شد که او رسیدن به موفقیت را امری طبیعی بداند. شاید برای من هم، این انگیزه‌ای بود.

آیا هیچ علاقه‌ای به بازی در فیلم داشتید؟

نه. من خیلی آدم خودبینی هستم و این مانع این است که بازیگری نقشی را به عهده بگیرم. من احترام زیادی برای هنرپیشگان (بازیگران نقش‌ها) فیلم دارم، چون حرفه بسیار مشکلی است. هنرمندان خوب را بایستی به وزن‌شان طلا داد. از هنرپیشگان ایرانی، بهروز وثوقی و شهره آغداشلو را دوست دارم.

با چه تهیه‌کنندگانی تا به حال کار کرده‌اید و چه کسانی برای شما نمونه و ایده‌آل هستند.

چند فیلم با اولیور استون ساخته‌ام «روزی که

ریگان تیر خورد»، و فیلمی که بزودی به بازار خواهد آمد (فک شکن Jawbreaker)، ضمناً با استیون اسپیلبرگ در «به سوی غرب» (Into the West) کار کرده‌ام. هر دوی این دو شخصیت‌ها، افرادی جالب و قابل ستایش هستند و خصوصیات‌شان بیانگر دلایل موفقیت‌های چشمگیر آنان است. هنرپیشگانی که با آنان کار کرده‌ام عبارتند از: ریچارد دریفوس، تامی لی جونز، هاروی کایتل، و بسیاری دیگر... من ریچارد دریفوس را در فیلم «روزی که ریگان تیر خورد» کارگردانی کردم و از همکاری با او لذت بردم.

آیا سایر آمریکایی - ایرانی‌ها را به وارد شدن در کار و رشته سینما تشویق می‌کنید؟ فکر می‌کنید که جوان‌های ایرانی آمریکایی چه شغلی را در زندگی‌شان انتخاب کنند؟ آینده آنان را چگونه می‌بینید؟ چگونه بایستی موفقیت خودشان را در جامعه آمریکایی تثبیت کنند؟

من به همه توصیه می‌کنم که به دنبال آنچه دل‌شان می‌خواهد بروند. به دنبال آنچه که دوست دارند با سماجت و دلگرمی بپسند و از اینکه دیگران درباره آنها چه فکر می‌کنند هراسی نداشته باشند و با خودشان صادق باشند.

این روزها در آمریکا، میهن‌دوستی یک امر پیچیده است. شاید خیلی بیشتر از آنچه که در ایران هست. آیا خود را یک وطن‌دوست آمریکایی می‌دانید؟ و هم‌زمان خود را یک ایرانی ایران‌دوست تصور می‌کنید؟ آیا می‌توانید احساس خودتان را درباره ایران امروز از نقطه نظر احساسات و علایق شخصی‌تان بگویید؟

بلی من خود را یک میهن‌دوست می‌دانم. چون آمریکا را دوست دارم. من فکر می‌کنم با همه اشتباهات، آمریکا کشوری است بزرگ با آزادی و فرصت‌های زیاد. از نقطه نظر ایران نیز، بلی، احساس علاقه من به ایران و میهن‌دوستی را به خاطر فرهنگ و تاریخ ایران و هنر قالی‌بافی بارز می‌تواند باعث افتخار هر ایرانی باشد. و اما احساس من درباره ایران امروز، من از سال ۱۹۷۸ تا به حال به ایران بازنگشته‌ام و صلاحیت قضاوت درباره ایران را براساس گفته‌ها و خوانده‌ها و شنیده‌هایم از رسانه‌ها ندارم. دوستان و افراد خانواده که به ایران رفته‌اند، به من می‌گویند که ایران به سرعت در حال تغییر و تحول است و آنها فکر می‌کنند که این تحولات جهت مثبتی دارد.

می‌توانید بگویید که انگیزه شما در

تهیه فیلم مستند «در مسیر یازدهم سپتامبر» چه بود؟ و دنبال چه چیزی بودید؟ اهداف سیاسی و هنری شما در این فیلم چه بود؟ آیا به آن رسیدید؟ این فیلم چه نتیجه مثبتی خواهد داشت؟

این مهمترین و حساس ترین پروژه ای بود که تا به حال نوشته و کارگردانی کرده ام. به خاطر اهمیت و حساسیت موضوع و احساس مسؤولیت شخصی برای تهیه داستان کسانی که جان خود را در آن حادثه شوم از دست دادند و مسؤولیت در مقابل جامعه آمریکایی، می دانستم که در تهیه داستان باید با دقت بسیار زیاد تحقیق کنم. ما نه تنها در ضعف دو حکومت (کلینتون و بوش) تمرکز کردیم، بلکه زندگی کسانی که عاملین اصلی فاجعه بودند را مورد توجه قرار دادیم. ما همچنین درباره قهرمانانی که پیش بینی این حادثه شوم را می کردند و سعی در توقف آن داشتند مطالعه کردیم.

نکته ای که در تهیه این فیلم دنبال کردم، این بود که به هیچ سیاستمداری اعتبار و تأییدیه خاصی داده نشود. هر سیاستمداری فرق نمی کرد. چرا؟ برای اینکه هر کدام از آنها اهداف و برنامه های سیاسی خود را با تعریف خاص خود از میهن پرستی داشتند. این پروژه

برای من از آغاز تا پایان افتخاری بود و من مسؤولیت تمام آنچه را نشان داده ام به عهده می گیرم.

چه موقعی به فکر ساختن فیلمی درباره یازدهم سپتامبر افتادید؟ چه عاملی باعث این اقدام شد؟ منظور تان از تهیه این فیلم چه بود؟ مطمئن هستم که می دانستید موضوع جنجالی است؟ فکر می کنید این فیلم چه نتیجه مثبتی بار آورد؟

منظور این فیلم، بدون در نظر گرفتن نتایج منفی آن در درجه اول گفتن و نشان دادن حقیقت بود. ما انتظار بحث و جدل و برخورد عقاید را داشتیم. اما تصور نمی کردیم که رئیس جمهور پیشین با چنین شدتی علیه این فیلم عکس العمل نشان دهد. در جریان تهیه این فیلم ما شاهد اقدامات بازدارنده و تهدید کننده بسیاری مانند تهدید قتل من و خانواده ام، ارسال نامه های پر از نفرت و خصومت، بودیم. ولی من فکر می کنم وقتی که شما حقیقت را عریان کنید و انگشت روی نقطه حساس بگذارید نتیجه ای جز آن نخواهید دید.

وقتی که شما شروع به تهیه این فیلم

کردید، آیا مخالفین از همان قدم اول با شما به مخالفت و مبارزه پرداختند؟ هیچ حمایتی هم داشتید؟

این کار از ابتدا مشکل بود. اما در این راه حمایت های زیادی هم بود. بخصوص از کوین تیلور، معاون شبکه تلویزیونی ABC. منظور اصلی من این بود که نوشته ام بر اساس تحقیقات دقیق و منابع گوناگون معتبر و مشاهدات حاضرین در صحنه باشد. با تهیه و تدارکاتی که انجام دادم شبکه تلویزیونی ABC چاره ای جز قبول این فیلم مستند نداشت.

وقتی که این فیلم در ماه سپتامبر در تلویزیون ABC نشان داده شد، عده زیادی از خبرنگاران واشنگتن، متخصصین در امر تروریسم، مایکل شوئر، رئیس سابق در دایره مربوط به بن لادن، استیون امرسون، متخصص تروریسم که بارها به کنگره گزارش داده بود، و عده زیادی به صحت این فیلم گواهی دادند. در واقع، برخلاف دار و دسته کلینتون که علیه این فیلم فعالیت می کردند، این گروه حاضر شدند قبل از اینکه آن را مورد حمله انتقادی قرار دهند این فیلم را ببینند.

آیا تهیه «مسیر یازدهم سپتامبر» تأثیری در زندگی خصوصی شما داشت؟ آیا این تهدیدات باعث نگرانی



شما می‌شد؟ آیا دلیلی برای نگرانی وجود داشت؟

همانطور که قبلاً یادآور شدم، طرفداران کلینتون، تلفن منزل من و آدرس خانم را در اینترنت با این پیام چاپ کرده بودند: «دست‌کش‌ها از دست درآمده و حوادث و تصادفات افتاق خواهد افتاد.» این پیام‌ها برای من ترسناک و غیرقابل تصور بود. اما من فکر نمی‌کردم که این تهدیدها واقعی و جدی باشد، و تصور می‌کردم که کار دیوانگانی باشد که کاری ندارند مگر اینکه در اینترنت سم‌پاشی کنند.

همانطور که قبلاً سؤال کردم، فیلم مستند خیلی تازگی دارد. آیا شما در سطح بالای رشد و تحول آن هستید؟

ممکن است که من در این سطح باشم، ولی فکر نکنید که خیلی از شبکه‌های تلویزیونی حاضرند فیلم‌هایی جنجالی نظیر «مسیر یازدهم سپتامبر» را به نمایش بگذارند. سانسور و تهدید و فشار هنوز در هالیوود وجود دارد و نگذارید کسی شما را به نبودن سانسور در آنجا متقاعد سازد.

آیا حاضرید با ما از بخشی از عکس‌العمل‌های منفی که شما شخصاً با آن مواجه بودید، حرف بزنید؟ ما خیلی دلمان می‌خواهد نام بعضی از شخصیت‌ها را بدانیم.

آقای ساندی برگر، مشاور امنیت ملی کلینتون، به تلویزیون رفت و از ABC خواست که این فیلم را نمایش ندهد. سناتور هاری رید، رئیس مجلس سنا و پنج سناتور دمکرات دیگر ABC را تهدید کردند. حتی سناتور بسیار قدرتمند نیویورک پیشنهاد کرد که پیشینه من به دقت مورد بررسی قرار گیرد تا بدانند انگیزه تهیه این فیلم چه بوده است.

این روش سانسور، تاکتیک و روش استالینی است که توسط به اصطلاح آزادی‌طلبان لیبرال انجام گردید. انگیزه مخالفت شدید آقای ساندی برگر یک انگیزه شخصی بود که سعی می‌کرد این فیلم را از بین برده و اجازه نمایش آن داده نشود. اگر به خاطر داشته باشید، ساندی برگر در سال ۲۰۰۳ به خاطر دزدیدن مدارک محرمانه از آرشیو ملی آمریکا توقیف شد. این مدارک، مدارکی بود که در تهیه این فیلم به کار رفته بود و آنها می‌خواستند که این قسمت فیلم قیچی شود. ولی ما در «مسیر یازدهم سپتامبر» بروشنی نشان داده بودیم که چگونه بی‌توجهی آنها منجر به واقعه یازدهم سپتامبر شد و این آن چیزی بود که آقای برگر و کلینتون نمی‌خواستند به نمایش درآید. متأسفانه بخشی از امیال آنها، رسانه‌های جمعی را به همدستی کشید. بهر حال، تمام این‌ها

معیاری بود برای توجیه درستی کارم که برای من بسیار راضی‌کننده بود.

فیلم بعدی شما چه خواهد بود؟ برنامه‌های آینده شما چیست؟

فیلمی برای اولیور استون و پارامونت پیکچرز درباره جنگ افغانستان از روی کتاب «فک شکن» Jawbreaker می‌نویسم و جواز کتاب و یک داستان ایرانی را هم به نام «سنگسار ثریای م.» را گرفته‌ام و در حال تهیه آن هستم.

شما داستان فیلم استیون اسپیلبرگ «به سوی غرب» را نوشتید. این فیلم درباره سرخ‌پوستان آمریکا بود. (دکتر دیوید یگلی خود سرخ‌پوست آمریکایی است. میراث ایران) اخیراً شما به وسیله BadEagle.com که یک سایت کوماچی سرخ‌پوستی است و شعارش وطن‌پرستی آمریکایی است، مصاحبه کردید (۱۹ دسامبر ۲۰۰۶). من از این مصاحبه فهمیدم که شما به سرخ‌پوستان آمریکایی علاقمندید. چه چیزی سبب این توجه و علاقه شما شده است؟

من از اولین فیلم‌های وسترن که دیدم، به سرخ‌پوستان آمریکایی علاقمند شدم. نجابت آنها و فداکاری‌شان در مقابل مشکلات و موانع غیرممکن، قابلیت تطبیق آنها با محیط زندگی در عین حفظ رسوم و آداب سنتی‌شان در طول تاریخ.

نظر ایرانیان مقیم ایران و حکومت ایران به شما چیست و با شما چگونه برخورد می‌کنند؟

هیچ اطلاعی ندارم. امیدوارم که مرا دوست

داشته باشند. همیشه بهتر است دوستم بدانند تا از من بدشان بیاید.

آیا فکر می‌کنید در آینده ایران نقشی داشته باشید؟ آیا با گروه و دسته‌ای که می‌خواهند رژیم را عوض کنند سر و کار دارید؟ دلتان می‌خواهد چه اتفاقی در ایران رخ دهد؟

ایران راه خودش را پیدا خواهد کرد. من از ایران دور هستم و آنقدر در کار خود درگیر هستم که نمی‌توانم در امور سیاسی دخالتی داشته باشم. من فیلم می‌سازم و برنامه تلویزیونی تهیه می‌کنم. فیلمسازان بزرگی در ایران هستند که به تحولات ایران کمک زیادی می‌کنند. فیلم‌های تهیه شده در ایران سال‌هاست که در فستیوال‌های جهانی مورد توجه و علاقه قرار گرفته‌اند.

آرزو دارم روزی یک فیلم ایرانی بسازم. امتیاز داستان «سنگسار ثریا م.» را که درباره حقوق زنان در ایران است را گرفته‌ام. فکر نمی‌کردم بتوانم حمایت هالیوود را برای تهیه این فیلم بگیرم، ولی مشغول مذاکره با سرمایه‌داران ایرانی علاقمند به سرمایه‌گذاری در این پروژه مستقل هستم.

من فکر می‌کنم این فیلم MIDNIGHT EXPRESS حقوق زنان خواهد بود.

از شما بسیار سپاسگزارم. از نظر بسیاری، شما ارزش و شخصیت هنری والایی دارید. در راه همراه با موفقیتی که داشته‌اید همواره با فروتنی خاصی رفتار کرده‌اید. من به عنوان یک آمریکایی، به شما افتخار می‌کنم و مطمئن هستم که ایرانیان در هر کجا که هستند، همین احساس را درباره شما دارند.

بسیار سپاسگزارم.

هر چهارشنبه از ۱۲ ظهر تا ۱ بعد از ظهر

به وقت شرق آمریکا

در تلویزیون رنگارنگ

مطالب و مصاحبه‌های قابل توجهی را به بینندگان خود عرضه می‌دارد
برای دادن آگهی یا تهیه برنامه‌های تلویزیونی خود با ما تماس بگیرید

www.mirassiran.com

Tel: 973.471.4283 Fax: 973.471.8534

mirassiran@aol.com

گویا

لعل بدخشان

تصویری از شاعر، جهانگرد و فیلسوف ایرانی: ناصر خسرو قبادیانی

بخش دوم

به قلم: دکتر آلیس سی. هانسبرگر
ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

باید یادآور شد این کتاب ارزشمند که نتیجه تحقیق و مطالعات وسیعی است دارای یادداشت‌های تکمیلی بسیاری است که جهت اعتبار بخشیدن به نظریات بیان شده، در پایان هر فصل به چاپ رسیده است. «میراث ایران» به جهت محدودیت‌های خود از بازچاپ آنها خودداری می‌کند و علاقمندان به اطلاعات بیشتر را به اصل کتاب مراجعه می‌دهد.

محتوای نوشته‌ها

ناصرخسرو به عنوان نویسنده‌ای که نزدیک به همه آثارش را به زبان فارسی نوشته است، نه تنها از بابت اینکه خویشتن را وقف زبان مادریش کرده است، بلکه بویژه از جهت استادی‌اش در آفرینش صور خیال بلاغی، توانایی‌اش در خلق واژه‌های نو، و آوردن عبارات کهن با پیچش‌های نوین، ستوده می‌شود. به عنوان جهانگردی که بیشتر دنیای اسلامی را دیده، شرح و گزارش شخصی وی از سفر هفت‌ساله‌اش هنوز مورد بررسی و تدقیق قرار می‌گیرد، و سرشته‌هایی از آن برای شناخت تاریخ، سیاست، باستان‌شناسی، اداره، اجتماع، دین، آداب و رسوم، و مدافعات نظامی در آن منطقه و در آن زمان، به دست آید. به عنوان یک داعی و مبلغ و نه تنها عقاید دینی را در آثار خود مطرح می‌سازد، بلکه دلایلی برای ایمان داشتن، و دستوریهایی برای زندگی متدینانه داشتن عرضه می‌دارد. به عنوان عالم علم اخلاقی که از خطرات رنج بردن بیش از حد برای لذت‌ها و رنج‌ها، شادی‌ها و غم‌های جهان به ما زنه‌ار می‌دهد، هنوز اشعارش برای نمودن درس‌هایی از زندگی، و نیز برای فرو کاستن استکباری که بیش از حد به این جهان اهمیت می‌دهد، خوانده می‌شود. به عنوان متفکری که در غربت تبعید زندگی می‌کند، آثار ادبی فراوانی که از زیر قلم او در «زندان» می‌گمان بیرون آمده است، شاهد و گواه صادقی است بر اینکه شور و ذوق او برای زندگی، حتی به وسیله نومی‌دی و یأس کاملاً آشکار او، خاموش نشده است. از هر زاویه‌ای که بخواهیم به او بنگریم او را مردی می‌یابیم که می‌کوشد زندگی را با اخلاق و با داشتن غرض و هدف بگذراند، مردی را می‌یابیم که گذشته را تجربه کرده، سپس بر آن شده است که تغییر اساسی در زندگی خود بدهد، مردی را می‌یابیم که با انقلابات عظیم و شکست‌هایی که در زندگیش پیش آمده به نحوی به سازش رسیده و کنار آمده است. اما پاسخ او چنین نبوده است که یا مسرفانه به دامن لذات دنیوی پناه جوید، یا از جهان کناره‌گیری کند و جاذبه‌های اجتماعی و مادی آن را نادیده گیرد، یعنی کاری که بسیاری از زاهدان و صوفیان می‌کنند، بلکه واکنشش آن بوده که اولویتی را که بسیاری از مردم به این لذایند و مسرات دنیوی می‌دهند طرد کند، و مردم را از فریفته شدن بدان‌ها زنه‌ار دهد. ناصرخسرو زاهد نیست. او در تبعید، دربار یک امیر و شاهزاده را برای ماندن می‌گزیند نه کلبه یک درویش را. خود را نیز از داشتن یک زندگی فعال در این جهان کنار نمی‌کشد. از تبعیدگاه خود در می‌گمان نوشته‌هایش را بیرون می‌ریزد، «هر سال یک کتاب می‌نویسد.» و همچنان تعلیم و تربیت دیگران را مسؤولیت شخصی خویش می‌داند.

سفرنامه

ناصر خسرو در *سفرنامه* گزارشی از سفر هفت‌ساله خود از زادگاهش در خراسان تا مصر و بازگشتش به وطن آورده است. وی در اینجا شیوه‌ای شخصی پیش می‌گیرد و اغلب هنگامی که به بیان کارهایی که کرده است یا چیزهایی که در

جایی دیده است می‌پردازد و به خود به صورت «من، ناصر» اشاره می‌کند. از روی شواهد درونی می‌توانیم استنباط کنیم که *سفرنامه* را زمانی بعدتر از یادداشت‌هایی که در طول سفر برداشته بوده نوشته است. ناصرخسرو که با نثر نسبتاً ساده‌ای می‌نویسد اعتماد خواننده را با توصیف‌های ساده و بی‌پیرایه و سرراست خود از شهرها و قصبه‌ها، جلب می‌کند. وی نمی‌کوشد کسی را با هنرهای زبانی خود تحت تأثیر قرار دهد، بلکه با بیان چیزهای غریب و شگفت‌انگیزی که در طی سفر دیده است، این تأثیر را بر جای می‌گذارد. به این ترتیب، حتی وقتی زبان او را، مثل وقتی می‌کوشد تا ثروت و جلال قاهره عصر فاطمیان را توصیف کند، یاری نمی‌کند ما از چیزهایی که دیده است در شگفت می‌شویم:

«و آنجا مال‌ها دیدم از آن مردم که اگر گویم با صفت کنم مردم عجم را آن قبول نیفتند. و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آن آسایش که آنجا دیدم هیچ ندیدم.» (سفرنامه، ۷۷/۵۵)

بنابراین، شرحی را که وی می‌آورد، بایستی واکنش محتاطانه‌ای نسبت به تجارب هیجان‌انگیزی دانست که برایش رخ داده است. سبک ساده و استوار نثر او، همراه با اعتراف ملایم وی به ناتوانی‌های شخصی‌اش، بر موثقت و درستی سخن او زخمه می‌زند. متأسفانه گزارش‌هایی که این چنین از دیده‌های چشمان تیزبین و با شفقت ناصرخسرو که بر روی همه دستاوردهای معماری و اداری باز بوده، نشأت گرفته است، در دنیای اسلامی مخاطبان و خوانندگان زیادی پیدا نکرد. بی‌تردید *سفرنامه* در فرهنگی که هنوز زبان عربی زبان مشترک طبقه روشنفکر و متفکر بود، از اینکه به زبان فارسی نوشته شده بود، صدمه بسیار دید، اما بیشتر از آن شاید به خاطر توصیف شکوهمندی‌های موفقیت سیاسی اسماعیلیان زبان بر آن وارد آمد. وقتی دولت فاطمیان فرو پاشید و سرانجام در ۱۱۷۱/۵۶۷ سقوط کرد، اهل سنت باز در مصر زمام امور را به دست گرفتند. اسماعیلیان که حکومت سیاسی را از دست داده و دستخوش آزار و تعقیب قرار گرفته بودند، بار دیگر متوسل به *تقیه* شدند، یعنی دین و مذهب خود را مخفی داشتند، و لذا تبلیغات درباره شکوهمندی‌های قاهره عصر فاطمی، آن چنان که در *سفرنامه* ناصرخسرو آمده بود، عالماً عامداً نادیده گرفته شد.

شعر

اشعار ناصرخسرو در چند کتاب آمده است. قسمت عمده و اساسی آن در دیوانش گردآوری شده است، که اکنون جمعاً بالغ بر ۱۵ هزار بیت می‌شود. اشعاری که در *دیوان* آمده عمدتاً در قالب قصیده است، و احساسات والا و اندیشه‌های بلند شاعر را در سبکی با شکوه و سنتی می‌نمایند. از ویژگی‌های قصیده یکی آن است که قافیه واحدی در سراسر شعر رعایت می‌شود. هر بیت از دو لخت مساوی که مصراع خوانده می‌شود تشکیل می‌گردد. *دیوان* علاوه بر قصیده، اشعار کوتاه دیگر و رباعی‌هایی هم در بردارد. از اشعار *دیوان* تا کنون دو ترجمه عمده به زبان انگلیسی صورت گرفته است: پ. ل. ویلسون و غلامرضا اعوانی در سال ۱۹۷۷ چهل شعرا ترجمه کرده‌اند، و اخیراً نیز آماری شمل مضمون‌های عمده و کلیدی را در منتخبی از اشعار که ترجمه کرده مورد بحث و بررسی قرار داده است.

ناصرخسرو دو منظومه بلند مجزا دارد که هر دودر ویرایش ۱۹۲۵-۱۹۲۸ *دیوان* به چاپ رسیده‌اند، هر چند در انتساب یکی از آنها به ناصرخسرو جای بحث است. از این رو، نخستین *روشنایی‌نامه* است که باید میان آن و رساله منثوری به همین نام از او فرق گذاشت، و به یقین ناصرخسرو تنها سراینده زبان فارسی است که دو اثر متفاوت یکی به نظم و یکی به نثر به یک نام پدید آورده است. خوشبختانه کتاب منثور عنوان دیگری هم دارد، و آن عنوان *شش فصل* می‌باشد و برای وضوح و جلوگیری از خلط ما در اینجا دومی را همیشه *شش فصل* می‌نامیم. دومین منظومه بلند ناصرخسرو *سعادت‌نامه* نام دارد که بیش از یک قرن درباره آن بحث‌های داغ در گرفته است. چون از قدیم‌الایام به ناصرخسرو نسبت داده شده بود، در چاپ ۱۹۲۵-۱۹۲۸ *دیوان*، ضمیمه *دیوان* شد، هر چند یکی از ویراستاران آن را جعلی می‌دانست. ملک‌الشعرا بهار در کتاب *سبک‌شناسی* خود می‌گوید آن را شاعر دیگر به نام ناصرخسرو اصفهانی می‌بایست سروده باشد. جی. ام. ویکنز *سعادت‌نامه* را ۱۹۵۵ به انگلیسی ترجمه کرد بی‌آنکه

در بحث صحت انتساب جانبی را بگیرد. این منظومه چون در موثقت آن تردید بود، در این کتاب، از این پس بدان اشاره‌ای نخواهد شد.

فلسفه

ناصر خسرو به عنوان رئیس دعوت اسماعیلی در خراسان تعدادی کتاب درباره عقاید اسماعیلی به نثر نوشت که همه آنها تا آنجا که ما می‌دانیم به زبان فارسی است. تا کنون شش تا از این کتاب‌ها از روی دست‌نویس‌ها ویراسته شده، و چندتایی، دست کم جزا به زبان‌های غربی ترجمه شده است. شش کتابی که تا کنون ویراسته شده‌اند عبارتند از **گشایش و رهایش**، **جامع‌الحکمتین**، **خوان‌الاخوان**، **شش فصل**، **وجه دین**، و **زاد‌المسافرین**. علاوه بر این‌ها ۱. ک. پوناوالا تعدادی دست‌نویس از ناصر خسرو بازشناخته است، و خود ناصر خسرو به ده کتاب دیگر از آن اشاره کرده که تا کنون یافت نشده‌اند.

گشایش و رهایش به صورت رشته‌ای از سی پرسش و پاسخ‌های آنها ترتیب یافته است، و درباره مسایل کلامی است که از مباحث مابعدالطبیعی («چگونه ناجسم — مانند خدا — می‌تواند جسم را بیافریند») تا مبحث رستگاری شناسی («درباره ندادگرانه بودن کردار اجباری و عذاب ابدی») گفت‌وگو می‌دارد. بیشتر پرسش‌ها درباره نفس انسان و ارتباط آن با عالم طبیعت، و پویه آن برای رستگاری در جهان دیگر است. در این پرسش و پاسخ‌ها بحث می‌شود که آیا نفس یک جوهر است و آیا مخلوق است، و چگونه انسان می‌تواند درباره خداوند و کار او علم حاصل کند. این پرسش‌ها هر چقدر جالب باشند پاسخ ناصر خسرو بدان‌ها همیشه کلی و مختصر است و لب‌لباب درک وی را از اصول عقاید فاطمی درباره هر مطلب نشان می‌دهد. این کتاب مقام یک تعلیمات دینی را دارد که پرسش‌های کلامی مهم دعوت فاطمی در آن مطرح می‌شود و خلاصه تعالیم آن درباره این مسایل بیان می‌گردد.

در **جامع‌الحکمتین** ناصر خسرو برای تلیف «دو حکمت»، یعنی فلسفه و دین، بویژه فلسفه یونانی و دین اسلام، که از اهداف بزرگ فلسفه قرون وسطا است گام برمی‌دارد. مؤلف ما در اینجا نه تنها برای زدن پلی میان فاصله روش شناختی این دو، یعنی روش فلسفی رسیدن به دانش از طریق برهان‌های منطقی و روش دین برای رسیدن به دانش از طریق وحی نازل از جانب خداوند، کوشش می‌کند، بلکه بر آن است که نشان دهد که این دو در اساس یکی هستند، یعنی شناخت و دانش حقیقت واحدی مؤدی می‌شوند. محرک ناصر خسرو در نوشتن **جامع‌الحکمتین** شعری بود که چند دهه پیش (در قرن چهارم /دهم) شاعری اسماعیلی به نام ابوالهثیم جرجانی سروده بود و در آن یک رشته پرسش‌های کلامی را مطرح ساخته بود. این شعر به نظر امیر اسماعیلی بدخشان، علی بن اسد، حامی ناصر خسرو، رسیده بود. امیر کنجکاو از ناصر خسرو خواست که پاسخ آن پرسش‌ها را بنگارد، و **جامع‌الحکمتین** پاسخ مشبع وی بدان پرسش‌هاست. ناصر خسرو پس از آنکه شالوده‌ای نظری بر مبنای اصول ارسطویی مانند اقسام علت (از جمله علت صوری، علت فاعلی و علت غایی) می‌پردازد موضوعات بسیاری را، از جمله دلایل اثبات صانع، توحید، کمال خداوند، جنس و نوع، طبیعت کلی، انواع ابدیت، فرشته و پری و دیو، خواص ماه، ابداع، تفاوت میان مُدرک و ادراک، نسبت میان جسم، نفس و عقل، معنای «من»، تأثیر اجرام فلکی بر نفس و جسد انسان مورد بحث قرار می‌دهد. گذشته از این، وی بخشی را به سراینده شعر اختصاص می‌دهد و متکلمان را به سبب آنکه هم دین و هم فلسفه را به تباهی کشانده‌اند بی‌اعتبار می‌سازد.

سومین متن ویراسته از آثار ناصر خسرو، **خوان‌الاخوان** است که دارای ۱۰۰ فصل (صف) است. این فصل‌ها موضوع‌هایی چون معاد، ثواب و عقاب نفس بدون جسم، وجوب عمل به شریعت، معنی کلمه «الله»، مراتب عقل و نفس، چگونه چیزهای بسیار از یک کلمه امر پدید می‌آید، برتری (پادشاهی) قوت روحانی بر قوت جسمانی، درباره اینکه کلمه شهادت کلید بهشت است. فرق میان قرآن و خبر رسول (احادیث پیامبر)، و چرا دو پیامبر در یک زمان نمی‌تواند باشد در برمی‌گیرد. از لحاظ زمانی ما می‌دانیم که **خوان‌الاخوان** از تألیف‌های متأخر ناصر خسرو است؛ زیرا در آن به کتاب **گشایش و رهایش** خود اشاره می‌کند. **خوان‌الاخوان** به کتاب **البنایع** اثر فیلسوف اسماعیلی ایرانی ابویعقوب سجستانی (فتیسی از ۹۷۱/۳۶۱) که به زبان عربی نوشته

شده است، شباهتی شگفت‌انگیز دارد، و این شباهت و همانندگی تا بدان حد است که گمان برده شده است که احتمال دارد ناصر خسرو دست کم بخش‌هایی از نوشته همکار و هم‌کیش خود را به زبان فارسی برگردانیده باشد. هر آینه، کتاب ناصر خسرو بخش‌هایی دارد که در متن عربی کتاب سجستانی یافت نمی‌شود، و از این رو باید به عنوان متن مستقلی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، زیرا این بخش‌های اضافی ممکن است نمودار فصول گمشده‌ای از کتاب سجستانی، یا بخشی از کتاب دیگری از او باشد، یا اصولاً به وسیله خود ناصر خسرو نوشته شده باشد.

چهارمین متن ویراسته، یعنی **شش فصل (روشنایی‌نامه نثر)** روایت فشرده‌ای از اصول عقاید اسماعیلی فاطمی درباره آفرینش است و با بحث درباره مفهوم توحید آغاز می‌شود و با اقنوم‌های نوافلاطونی عقل، نفس و عالم جسمانی ادامه می‌یابد و با گفت‌وگو درباره رستگاری انسان و چگونگی ارتباط آن با این اقنوم‌ها به پایان می‌رسد. هر چند شرح کوتاه این مطلب ممکن است به نظر خیلی سطحی برسد، اما رساله **شش فصل** با مطرح ساختن عقاید اساسی اسماعیلی درباره این موضوع‌ها به صورت اجمالی، که برای تعلیم و تعلم بسیار مناسب است، مقصود ارزشمندی را برآورده می‌سازد، و ارزشمندی این اثر در مقبولیت آن حتی تا امروز آشکار است. کتاب به گیرایی گسترده این عقاید در میان بسیاری از اسماعیلیان، و نیز به تداوم عقیده‌ای که قدمت آن به نهصد سال پیش می‌رسد، دلالت دارد.

در **وجه دین**، ناصر خسرو روشن‌ترین و سراسرترین تفسیر باطنی یا تأویل خود را از اعمال و مراسم عبادی ارائه می‌دهد، و معنای باطنی برخی از آداب و رسوم ظاهری دینی را بیان می‌کند. کتاب پنجاه و یک فصل دارد، و به عنوان نمونه مشتمل است بر تأویل او از برخی از آیات قرآن، اذان، وضو، اوقات پنجگانه نماز، ارکان و اعمال نماز، انفاق بر مستمندان، حج (زیارت کعبه درمکه)، و برخی از تعزیرات.

وی به پیروی از **اصول تأویل** اسماعیلی موازنه میان جهان جسمانی و دنیای روحانی، میان کالبد انسان و نفس انسان را نشان می‌دهد. به عنوان نمونه‌ای از تأویلش در موضوع اخیر، وی بیان می‌کند که چون نوشیدن شراب جسم را تباه می‌سازد، و خوردن ربا نفس را تباه می‌کند، از این رو، شریعت هر دو را ممنوع ساخته است. برای ناصر خسرو، درستی قانون شرع از توجه متعادل آن هم به جسم و هم به نفس شخص مؤمن آشکار می‌شود. «وجه دین» را می‌توان هم در واقعیت زیبایی که می‌بایست بر آن پرده کشیده شود، و هم در پوشش ظاهری‌ای که آن حقیقت باطنی را می‌پوشاند، دید. ناصر خسرو به برگزیدن این عنوان برای کتابش تلمیحی هم به این آیه قرآن دارد: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (سوره ۲۸ آیه ۸۸) که معنایش آن است که وقتی همه ظواهر از میان برداشته شود تنها حقیقت خدا باقی می‌ماند.

در آخرین کتاب از شش کتابی که تا کنون از ناصر خسرو ویراسته و چاپ شده است، یعنی **زاد‌المسافرین**، مؤلف مطالب بسیار متنوعی را از طبیعی و ماوراءالطبیعی مانند ماده بسیط، جسم، حرکت، زمان و مکان، حدوث عالم، علت معلول، پاداش و پادافره مورد بحث قرار می‌دهد. اما از آنچه از معنای عنوان کتاب برمی‌آید دور نمی‌افتد، و بیشتر بحث خود را به نفس انسان، یعنی سفر زائر روح از جهان جسمانی برای رسیدن به رستگاری در عالم روحانی، اختصاص می‌دهد. جوهر بنیادی نفس و فعالیت‌های اساسی آن را شرح می‌دهد. فصل کاملی را به چگونگی پیوستن نفس به جسم، و فصل دیگری را به چرایی آن اختصاص می‌دهد. در فصل دیگری بیان می‌کند که چگونگی افراد اشخاص در عالم طبیعت پدیدار می‌شوند و سپس از میان می‌روند. در یک فصل لذت و بهشت مورد بحث قرار می‌گیرند، و نظریه تناسخ را که قائل به درآمدن نفوس در بدن‌های مختلف است، رد می‌کند. تأکید ناصر خسرو در سراسر متن بر این است که مهمترین زاد و توشه‌ای که مسافر برای این سفر احتیاج دارد دانش و حکمت است.

فصل دوم

ملحد، جادوگر، یا شاه

از شاه... سلطان... محمود* بدخشانی... سؤال کردم، فرمودند که اصلی

ندارد [آنچه درباره ناصر گویند افسانه است].

دولتشاه، تذکره الشعراء

KHARAZMI PERSIAN INSTITUTE

فارسی شکر است

آموزش فارسی هنر است

زبان شیرین فارسی را با یاری آموزگاران

با تجربه و هنرمند مدرسه خوارزمی

به فرزندان خود پیاموژید!



مدرسه خوارزمی

با ۱۴ سال سابقه در آموزش

زبان فارسی به کودکان و بزرگسالان،

دانش آموز می پذیرد

برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با شماره تلفن‌های زیر تماس بگیرید:

(914) 423-0579

(973) 616-6529

(973) 818-9583

kharazmischool.org

با بسط مثل گوهر خود ناصر خسرو، می‌توانیم گفت که کوشش برای رسیدن به یک تصویر واقعی از او بیشتر مانند نگریستن به درون یک گوهر است. تصویری که ما از او داریم، به صورت تکه پاره‌ای از چندین منبع به دست می‌آید و باید آن را از این پهلوی به آن پهلوی گردانید، و از سطوح مختلف بدان نگریست تا کل آن را بتوان دید. آنچه وی درباره خود نوشته است، چیزهایی را که دیگران درباره‌اش گفته‌اند نقض می‌کند، و خواننده باید در تعبیر و تفسیر خود از این تصویر جانب احتیاط را بگیرد، زیرا برخی از سایه‌ها در حقیقت ترک و نقص‌اند.

معمولاً وظیفه یک زندگی‌نامه‌نویس، دست کم عبارت است از تهذیب و تصحیح تصویر شایع و عامی که از موضوع دریافت شده است — یعنی زندگی‌نامه‌نویس باید روی شریف یک آدم ردل و نابکار، تردیدهای یک فاتح و جهانگشا، و جنایات یک قهرمان را هم نشان دهد. هدف از این کوشش آن است که تصویری که از موضوع ارائه می‌شود جامع‌الاطراف باشد، و با زدودن مبهمات و اسطوره‌ها او را انسانی‌تر نشان دهد. اما بندرت به زندگی‌نامه‌نویس کوله باری از افسانه‌ها و داستان‌ها تحویل داده می‌شود که مانند افسانه‌های زندگی ناصر خسرو چنین درهم‌پیچیده و اغلب تکراری باشد تا بدان حد که یکی از نخستین کتاب‌هایی که در این باره نوشته شده است عنوان **مشکلات شرح احوال ناصر خسرو** داشته باشد.

در طول قرن‌ها شرح‌هایی که از زندگی ناصر خسرو نوشته شده است به تفاوت گاهی او را شاه، گاهی ملحد، معتقد به تناسخ، پیشوای فرقه‌ای که نام او را بر خود دارد (ناصریه)، و کسی که به جادویی کاخ‌ها و باغ‌ها احداث کرده است، و بر قلعه کوهی می‌زیسته و هر بیست و پنج روز یک بار غذا می‌خورده است، و بیش از صد سال عمر کرده، و صرفاً به بوی غذا معیشت می‌نموده است، قلمداد کرده‌اند.

و برای آنکه مطلب از این هم پیچیده‌تر و بغرنج‌تر شود، در قرن دهم/ شانزدهم، یعنی پانصد سال بعد از مرگ ناصر خسرو کتابی پدیدار شد که چنین می‌نمود که ترجمه احوال و شرح زندگی اوست. این زندگی‌نامه جعلی **رساله‌الاندامه فی یوم‌القیامه** نام داشت. در آن از تعلیم و تربیت اولیه شاعر، از آن جمله تحصیلات و مطالعات او در سحر و جادو، کارهایش در زمان خلفای فاطمی در مصر، چندین بار از جنگ دشمنان به لمحای گریختن، و فرارش به بدخشان و سال‌های واپسین زندگیش در یمگان سخن رفته است. این رساله همچنین او را در بستر مرگ نشان می‌دهد. یک نویسنده بعدی، که به عنوان برادرش سخن می‌گوید، توصیفی از واپسین ساعات زندگی ناصر خسرو بر رساله افزوده است، که در آن وصایای دانشمند ما درباره تقسیم دارائی‌اش آمده است. همین حکایت خود، همه کتاب را به عنوان یک زندگی‌نامه خود نوشت در مظان تردید قرار می‌دهد. گذشته از این، رساله پر است از دروغ‌پردازی‌ها درباره برخی از خصوصیات زندگی شاعر، مانند این گفته که وی سحر و جادو تحصیل می‌کرده است. اما سراسر آن را نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا سر رشته‌هایی از اینکه تصور مردم از این مرد چگونه بوده است، به ما می‌دهد: یعنی آنچه از این مرد در یادها و خاطره‌ها مانده است می‌تواند به ما شمه‌ای از تأثیر نیرومندی که وی بر اذهان و وجدان عمومی داشته است، باز گوید.

منابع و مأخذ دیگر هم مشکلات و دشواری‌های دیگری دارند. مثلاً ناهم‌سازی‌هایی در تاریخ تولد و مرگش، جای به دنیا آمدنش وجود دارد، و اینکه آیا قبل از آنکه به مصر رود به کیش اسماعیلی گرویده بوده است یا در نتیجه رفتن بدانجا بدین مذهب درآمده است، آیا سید بوده است، و محل دقیق فعالیت‌های تبلیغی او بعد از بازگشت به خراسان کجا بوده است. گذشته از این، همراه این مسأله‌های تاریخی، مسایلی نیز درباره قدرت شاعری او مطرح است، بعضی او را یکی از بهترین شاعران پارسی‌گوی می‌دانند، و عده‌ای دیگر مدعی‌اند که هنر شاعری او با درآمدن به خدمت عقاید دینی اعتبار خود را از دست داده است.

سیری در منابع

ناصر خسرو در طول قرن‌ها توجه برخی از بهترین اذهان را به خود جلب کرده است. در اینجا، به ترتیب زمانی شرح کوتاهی درباره بعضی از مأخذ و منابع در ادبیات غنی تاریخ‌ها، جغرافیاها، و تذکره‌های شاعران که از ناصر خسرو ذکری کرده‌اند می‌آوریم. نخستین منبعی که از ناصر خسرو ذکری کرده است نوشته‌ای

بر آستان قرآن گزیده‌ای از آیات قرآن کریم

گردآوری، رفعت دری خزانه

خانم رفعت خزانه، بانویی فرهنگ دوست و خیر که با آرامی و فروتنی سالیان درازی است در خدمات انسانی و فرهنگی پیش قدم است، طی نامه‌ای به «میراث ایران» این برگزیده نفیس از آیات قرآن کریم را که چندین سال پیش برای جوانانی که فارسی و عربی نمی‌توانند بخوانند، به سه زبان عربی، فارسی و انگلیسی جمع‌آوری و تدوین نموده و به طور رایگان در اختیار آنان قرار می‌دهد. خانم خزانه این کتاب را به همسر با اخلاص خود، عباس خزانه، در مقام کسی که در تمام مراحل عمر لحظه‌ای از خدمت به دین و کمک به افراد و مملکت خویش دریغ نوزیده، اهدا کرده است. در ابتدای این برگزیده قطعه شعری که منظومه خانم رفعت درّی خزانه به خط مرحوم عباس خزانه است، به چاپ رسیده که می‌گوید:

در هر خطی که کلام تو می‌بینم / پیر زدن و جان را از کار تو می‌بینم
هر زده / در این عالم کلام تو می‌بینم / اندر دل آن ذره از کار تو می‌بینم
در هر خطی که کلام تو می‌بینم / کن صفت تو می‌بینم / در دلم آن دگر تو می‌بینم
هر خطی که کلام تو می‌بینم / کن صفت تو می‌بینم / در دلم آن دگر تو می‌بینم
در هر خطی که کلام تو می‌بینم / کن صفت تو می‌بینم / در دلم آن دگر تو می‌بینم
در هر خطی که کلام تو می‌بینم / کن صفت تو می‌بینم / در دلم آن دگر تو می‌بینم
در هر خطی که کلام تو می‌بینم / کن صفت تو می‌بینم / در دلم آن دگر تو می‌بینم
در هر خطی که کلام تو می‌بینم / کن صفت تو می‌بینم / در دلم آن دگر تو می‌بینم

خانم خزانه در مقدمه می‌نویسد: قرآن، بزرگترین محور اتحاد بین همه مسلمانان است که می‌تواند مرجعی برای رفع اختلافات فرقه‌ای و گروهی باشد و خطوط اصلی دین را به همه‌ی حق جویان بنمایاند. در سوره نساء می‌خوانیم: خداوند ذره‌ای ستم نمی‌کند، اگر کسی عمل نیکی انجام دهد آن را دو برابر می‌کند و از جانب خود پاداش بزرگی به او عنایت می‌فرماید... در سوره اسراء می‌فرماید: «نامه‌ی اعمال هر انسانی را به گردنش آویخته‌ایم و روز قیامت برای او کتابی را بیرون می‌آوریم که آن را در برابر چشمان خود گشوده می‌بیند و به او می‌فرماییم: نامه‌ی اعمال را بخوان، امروز حسابرسی خودت برایت کافی است. و در سوره نساء می‌فرماید: «خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آنها برگردانید و زمانی که میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید. در حقیقت نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد. خداوند شنوای بیناست.» در سوره حجرات می‌فرماید: «ای افراد با ایمان از گمان فراوان خودداری کنید، زیرا بعضی از گمان‌ها گناه است. در کارهای خصوصی دیگران کنجکاو نباشید، درباره مردم غیبت مکنید، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ شما حتماً از این کار بدتان می‌آید. پس غیبت نکنید و از انجام ندادن دستور خدا حذر کنید، چون خداوند توبه‌پذیر و مهربان است.» در سوره قلم می‌فرماید: «از هر فرومایه‌ای که بسیار سوگند می‌خورد و دایم عیب‌جویی می‌کند و برای سخن‌چینی به هر طرف می‌رود و مانع کار خیر می‌شود پیروی مکن، این‌ها تجاوزگر و گناهکارند.»

از یکی از معاصران اوست که پانزده سالی بعد از مرگ شاعر کتاب خود را نوشته است. ابوالمعالی (محمد بن عبیدالله) در کتاب بیان‌الادیان خود آورده است که ناصر خسرو به اینکه صاحب جزیره‌ای است شهرت داشت، در یمگان سکونت گزیده بود، مردم را از راه راست دور می‌کرد و به طریق ضلال می‌افکند. مؤلف سپس می‌گوید شیعیان به چند گروه منقسم می‌شده‌اند که یک گروه ناصریه، پیروان ناصر خسرو، بوده‌اند، و چند تایی از کتاب‌های او مانند وجه دین و دلیل المتحیرین بر است از عقاید الحادی. شرح احوال نویسنده سپس می‌افزاید که بسیاری از مردم ناحیه تبرستان (نزدیک دریای خزر) به تبعیت از تعالیم غلط ناصر خسرو به راه خطا و ضلال افتاده‌اند.

هر یک از این نکته‌ها نیاز به بررسی دقیق دارد، زیرا در این مدخل کاملاً دشمنانه تخم‌هایی از حقیقت نیز وجود دارد. سازمان دعوت فاطمی، جهان را به دوازده منطقه یا جزیره تقسیم کرده بود بر هر جزیره یک تن داعی که مرتبه حجت داشت ریاست می‌کرد. ناصر خسرو، چنانکه دیدیم، به عنوان رئیس دعوت یکی از این دوازده جزیره، یعنی زادگاهش خراسان نامزد شده بود، و از این رو به نام «حجت خراسان» معروف بود. وی در آثار فلسفی و اشعارش اغلب با این عنوان از خود یاد می‌کند. از اینکه این انتصاب برای وی اهمیت زیادی داشته است از اینجا پیداست که تخلص شعری خود را «حجت» اختیار کرده است. و با آنکه این امر حقیقت دارد که سال‌های آخر عمر، یمگان را موطن خود قرار داده بود، ولی به دشواری می‌توان گفت که یمگان مرکز منطقه مورد تصدی او در خراسان بوده است. بلکه یمگان ناحیه منزوی خلوت کوچکی بود که بعداً به علت سکونت این داعی تبعیدی در آنجا، شهرت یافت. اما در مورد الحاد، این امری عادی است که مخالفان و معاندان به مردمی که دینی دیگر دارند، تهمت بی‌دینی بزنند. دشمنان اسماعیلیان بسیار بودند و قدرتمند، و معاندان ناصر خسرو او را ملحد و بی‌دین می‌خواندند، و این چیزی است که خود وی به تلخی از آن یاد می‌کند. غریب آن است که یکی از کتاب‌هایی که ابوالمعالی به عنوان دلیل الحاد و بی‌دینی ناصر خسرو ذکر می‌کند و موجود است وجه دین است. وجه دین یکی از روشن‌ترین آثار ناصر خسرو در پنجه درافکندن وی با مسایل دینی و اعمال دینی و معنایی است که در پشت «وجه و روی» دین وجود دارد. این کتاب اعمال و آئین‌های دینی را یکی یکی پیش می‌کشد و می‌کوشد تا حقایق درونی و باطنی آنها و مقصودهایی را که از آنها منظور بود است، آشکار می‌سازد. به این ترتیب، داوری تعصب‌آمیز ابوالمعالی به عوض آنکه ارزش‌یابی منصفانه‌ای از مذهب شیعی ناصر خسرو باشد، رد و انکار مطلق عقاید اسماعیلی است.

در این واقعیت جای بحث نیست که ناصر خسرو سبب جذب و گروه عده زیادی به کیش اسماعیلی شد، اما مهم است که به خاطر داشته باشیم که وی در دوران زندگی‌اش مرد نامبردار و مشهوری بود — این چیزی نیست که قرن‌ها بعد برای آنکه به شرح احوالش جلال و جمالی دهند افزوده شده باشد. این جالب است که در شرحی که ابوالمعالی نویسنده معاصر ناصر خسرو درباره او آورده است می‌خوانیم که وی پیروان چندان زیادی داشته که فرقه‌ای به نام او خوانده می‌شده است. خود ناصر خسرو نمی‌تواند منبع این خبر باشد، زیرا بررسی و بازبینی دقیق تمام آثار فلسفی او، هیچ عطف توجه غیر متعارفی، هیچ ادعایی دال بر رهبری شخصی و رای آنچه یک داعی و مبلغ برای فراخوانی مردم به دین خودش انجام می‌داده است، هیچ نوع خودبینی و خودستایی و رای آنچه از یک شخص بسیار درس خوانده‌ای که جرأت به خرج داده و کتاب‌ها نوشته است توقع می‌رود، دیده نمی‌شود. مفاخرت‌های او به قدرت شاعری‌اش و زاری و ندبه او بر تبعید و دوری از وطن همه در حیطه سبک‌های محققانه و شعری آن روزگار قرار می‌گیرد. فرقه ناصریه که ابوالمعالی به غلط به او نسبت داده در واقع یک فرقه زیدی محلی در ناحیه دریای خزر بوده است.

۱/داده دارد

* چنین است در اصل انگلیسی کتاب ولی با توجه به نقل قول خود مؤلف در صفحه ۴۷ و متن فارسی تذکره الشعراء بایستی سلطان محمد بدخشانی باشد. عین عبارت دولتشاه این است: «این حالت را از شاه شهید سلطان سعید شاه محمد بدخشانی سؤال کردم فرمودند که اصلی ندارد» (صفحه ۵۲ تذکره). — م.

قتل عام و کتاب‌سوزی

همین که ترکان در ایران نفوذ یافتند به پیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترک بغداد اذیت و آزار معتزله آغاز شد. محمود غزنوی در نامه‌ای که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نوشته چنین گفته است: «دست ستمکاران را از این بقعه کوتاه کرده و آن را از لوث باطنیان سترده است... اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و به شتم صحابه تجاهر (تظاهر) نموده و کفر و مذهب اباحه را ظاهر کرده بودند... دیالمه در حالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند... و قتل و قطع و نفی آنان به مراتب جنایات‌شان واجب است مگر آن که از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتی که اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن خالی نیست... این بقعه از دعوات باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت را نصرت یار گشته است.»

فرخی در قصیده‌ای این فجایع محمود را به شرح زیر آورده است:

ای ملک گیتی، گیتی تو را ست
حکم تو بر هر چه تو گویی رواست
ملک ری از قرمطیان بستدی
میل تو اکنون به منا و صفاست
دار فرو بردی باری دویست!!!
گفتی کاین درخور خوی شماست!!
هر که از ایشان به هوی کار کرد
بر سر چوبی خشک اندر هواست
بس که ببینند و بگویند: کاین
دار فلان مهتر و بهمان کیاست

به هر حال سلطان که می‌خواست فتح ری را هم مثل غزه‌های هند نزد خلیفه و عامه اهل سنت نوعی خدمت به شریعت جلوه دهد، در ری نسبت به اطرافیان مجدالدوله و شیعه ولایت خشونت و شدت عمل بسیار نشان داد. خود مجدالدوله را در بند کرد و عده‌ای از نزدیکان او را که بعضی از آنها علماء عصر بودند به دار زد. کتابخانه پربهای قوم را هم به این بهانه که متضمن فلسفه و مذهب معتزله و اهل نجوم است به آتش کشید. از باقیمانده کتاب‌هاشان هم که در آنها از اینگونه سخنان چیزی باقی نمانده بود پنجاه

و به قولی صد شتر بار به غزنه فرستاد.

طرفه آن بود که سلطنت مستبدانه و غالباً دور از رسم پارسیایی او نزد خلیفه بغداد هم موجب اعتراض نگشت و برخلاف شکوه و جلال دستگاه آل بویه از مقولۀ سعی در احیاء سلطنت‌های باستانی تلقی نگشت. وی که در ری با سوزاندن کتب فلسفی خود را محبوب متشرعۀ ساخت و علمای آن سامان را به اتهام تشیع و باطنی‌گری معروض تعقیب و آزار نمود به ترویج شعر و ادب فارسی علاقه‌ای خاص ورزید که تا حدی هم جهت نشر مباح خویشتن در داخل ایران و جلب علاقه فارسی زبانان جبال و عراق به حکومت او بود. چنانکه تشویق ادب عربی هم در نزد او به جهت مصالح دیوانی و ارتباط با دستگاه خلافت بود.

در کامل‌التواریخ ابن اثیر ضمن وقایع سال ۴۲۰ هجری آمده است که محمود در اواخر عمر (در واقع یک سال پیش از مرگش) فرمان داد که پیروان فرقه اسماعیلیه را هر جا یافتند به دار آویزند. معتزله را از شهر و دیار خود دور سازند و تبعید کنند و کتاب‌های علمی و حکمت و فلسفه را بسوزانند.

همانطور که قبلاً هم بیان کردیم او نسبت به پیروان بیشتر فرق و مذاهب سختگیر بود و از آزار و حتی قتل آنان هم خودداری نمی‌کرد. کتابخانه‌های مخالفان را طعمه آتش می‌ساخت و مرکز اجتماع آنان را به نابودی می‌کشید.

صاحب مجمل‌التواریخ و القصص این جنایات را به شرح زیر توجیه کرده است:

... (در آخر کار آل بویه) خون ریختن از حد گذشت و مذهب رافضی و باطنی آشکار کردند و فلسفه، و مسلمانی را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تا خدای تعالی محمود بن سبکتگین را رحمة‌الله بر ایشان گماشت و به ری آمد با سپاه و روز دوشنبه تاسع (نهم) جمادی‌الاولی سنه‌عشرین و اربعانه (۴۲۰)، ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هر نوع به جای آمد که آن را حد و کرانه نبود و تفضیل آن در فتح‌نامه نوشته است که سلطان محمود به خلیفه القادر بالله فرستاد و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرای‌های ایشان آورد و زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن.»

شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا شرح زیر را در باب افول معتزله و در نتیجه سکون و مآلاً انحطاط علوم عقلی آورده است:

«شکست معتزله برای تمدن اسلامی بسیار زیان‌آور بود. زیرا غالب ائمه این فرقه پیشروان تفکر و تعقل و معتقدان به اختیار و تنزیه و دوستداران فلسفه و علوم نظری و اثباتی بودند و با حکومت و غلبه آنان علوم عقلی توسعه و کمال می‌یافت. در صورتی که شکست آنان وسیله غلبه تعصب و تقشف (خشونت) در میان مسلمین و شکست عقل و استدلال و نظر و مقدمۀ انحطاط تمدن اسلامی گردید.

بعد از این عهد، بحث و نظر در علوم دینی و غیردینی متروک شد و تسلیم و تقلید امری معتاد گشت، تسلیم به قضا و قدر و تقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید! از این پس تمام کتب و آثار یا عبارت است از نقل اقوال و عقاید پیشینیان در صورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد، و یا عبارتست از اثبات اقوال آنان لاغیر. و از بدبختی این فکر به علما و فلاسفه هم سرایت کرد. ضربت عظیم اهل حدیث و سنت به تمدن و علوم در آن بود که تفکر را در اصول دین و عقاید و احکام و احادیث و آیات و تمیز خطا را از صواب به وسیله عقل و نظایر آنان امری زاید و نزدیک به کفر و جسارت دانستند و در حقیقت آن را تحریم کردند و داستان‌های مخالفت‌های شدید گروهی از پیشروان مذاهب اسلامی و فقها با علوم اوایل و حکوم و علما از همین اوان در تاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوت آن علی‌الخصوص در قرن پنجم و ششم (دوران سلطنت غزنویان و جانشینان آنان سلاجقه) بود.»

خواجه نظام‌الملک نیز در سیاست‌نامه شرحی از زبان سلطان محمود آورده است که خلاصه آن چنین است: «ما به عراق نه مقصود گرفتن عراق بود که من پیوسته به هندوستان به غزو مشغول بودم. لیکن از بس که متواتر نوشته‌ها به من می‌رسید که دیلمان در عراق فساد و ظلم و بدعت آشکار کرده‌اند و بر راه گذرها سباباطها (راه‌روها) کرده‌اند و زن و فرزند مسلمانان به تغلب در سرای می‌برند و با ایشان فساد می‌کنند... و عایشه صدیقه را زانیه می‌دانند و جمله یاران رسول خدای را بد می‌دانند... و پادشاهی که او را مجدالدوله خوانند بدان قانع شده است که وی را شاهنشاه گویند، نه زن دارد همه به نکاح، و با رعیت هر جای در شهرها و نواحی مذاهب زناده و بواطنه آشکار می‌کنند و رسول را ناسزا گویند و نفی صانع بر ملا کنند و نماز و روزه و حج و زکات را منکرند... چون این حال به درستی معلوم گشت این مهم را بر غزای هند اختیار کردم و روی به عراق آوردم و لشکر ترک را که مسلمان و پاک دین و حنفی‌اند بر دیلمان و زناده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکنند و بعضی از ایشان به شمشیر کشته شدند و بعضی گرفتار بند و زندان گشتند و بعضی در جهان پراکنده شدند و شغل و عمل، همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند و یا حنفی و یا شافعی‌اند و

هر دو طایفه دشمن خوار و باطنی اند و رضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشانند و کار بر ترکان شوریده دارند، تا به اندک روزگار زمین عراق از بد مذهبان پاک کردم به توفیق خدای عز و جل.»

سیاست نامه، خواجه نظام الملک طوسی

باده و ساده

محمود اهل باده و شراب بوده است آنهم از نوع انگوری و تلخ و ش آن و نه باده از جام تجلی صفات. بیهقی می گوید: «پس از آن امیر محمود چند بار شراب خورد چه در راه و چه به ری.»

استاد دکتر غلامحسین یوسفی در کتاب فرخی سیستانی می نویسد: «محمود آنچنان که او را پایبند به قواعد شریعت معرفی کرده اند نبوده و شاید از دستورهای دین هم کاملاً پیروی نمی کرده و به دقایق شرع مقید نبوده است. بخصوص که علاوه بر شراب نوشی و شاید غلام بارگی چیزهای دیگری هم در باب او نوشته اند. عشق های او نیز از نوع عشق های مجازی معمول و متداول در روزگار او بوده و هیچگونه معنای عارفانه و آسمانی نداشته است. او همان فعل و فسقی را می کرده است که تمام درباریان و حواشی او بدان مشغول بوده اند. اما از بخت خوش وزیر کی بسیار او، عشق هایش در ذهن و زبان عرفا تغییر ماهیت داده و به لونی دیگر درآمده اند.

زیبایی چشمگیر بردگان ترک، آنها را همه جاد در بازار برده فروشان کالایی مرغوب و بیش بها می کرد و در معیار زیبا شناخت رایج در عصر، اوصاف جسمانی آنها را نمونه کمال زیبایی می ساخت. عراقی بیت زیر را در همین زمینه گفته است:

ز بهر نقل مستان از لب و چشم

مهپا پسته و بادام کردند

که اشاره ای است به کوچکی دهان معشوق و شکل چشمان وی.

در بخش عمده ای از تغزل های شاعران عصر، لفظ ترک مرادف با معشوق، شاهد بازاری، یا محبوب خو بروی به کار می رفت و کثرت فوق العاده ترکان در این زمان از اسباب همجنس گرایی در جامعه شده بود، که محمود غزنوی، بعضی از وزیران و تعدادی از شاعران و درباریان به آن عوالم منسوب یا متهم بودند و داستان محمود و ایاز فقط یک نمونه معروف این پدیده اجتماعی به شمار می آمد و تحرک دایم ماشین جنگی غزنویان نیز غالباً آن را اقتضا می کرد.

جالب آن بود که عادت سلطان به باده و ساده و منبهات دیگر که همه قرائن و از جمله اشعار ستایشگران آن را محقق می دارد از جانب خلیفه بغداد و غارتگران اوقاف و صدقات خراسان مورد اعتراض واقع نمی شد و جنگ های او با امرای خراسان و ماوراءالنهر هم که به هر حال مایه اتلاف نفوس مسلمین بود به خاطر هدایا و اموالی که به این امناء سنت می داد اعتراض مسلمانان را بر نمی انگیخت و سلطان غازی

با وجود اینکه اطوار و احوال القابی نظیر نظام الدین و ناصر الحق و کشف الدوله و الاسلام نیز از جانب درگاه خلافت و امنای سنت دریافت می داشت و قصه هایی حاکی از دین پروری و عدالت جویی وی به وسیله ستایشگران و بلندگوهایش همه جا در افواه عامه انتشار می یافت. بدین گونه معایب سلطان که دربار او را که گاه کانون عشرت و ظلم و استبداد می کرد در تملقات ستایشگران و در قصه های شایعه پردازان گزافه گوی چندان انعکاس باز نمی یافت. درگاه غزنه در آن زمان شهرت و آوازه ای بسیار داشت و معیادگاه شاعران، دبیران، ندیمان، مسخرگان و امیران بود. سلطان که اوقات خویش را بین رزم و بزم قسمت کرده بود درهای کاخ خود را بر روی همه جویندگان نام و جاه — که برای نیل بدین هدف هر سختی و هر پستی را پیشباز می کردند — گشاده بود. درست است که در مجلس او نام دین، نام خلیفه، و نام مسلمانی با حرمت و بزرگداشت می رفت، اما این ها سیاست و لفظ و حیل بود و شافعی، گاه با کرامی ها محبت می کرد و گاه به اشعریان تمایل می ورزید. برای دلجویی از خلیفه عباسی سفیر فاطمیان مصر را می کشت و به خاطر استواری قدرت و افزونی ثروت خویش «بد دینان» را مصادره می کرد و قریطمیان را به دست هلاکت و نابودی می سپرد. لیکن در همه این کارها غرض او بسط قلمرو کشور و نشر صیت و آوازه خویش بود. دین و اسلام

و زهد و پارسایی — برخلاف آنچه در قصه های صوفیه آمده است — دل او را نرم نکرده بود. عشرت او هم با باده و ساده، و تفریح او هم در گوش دادن به دروغ و چاپلوسی شاعران و مسخرگان بود. وقتی به کار آب (شراب) می نشست گاه تا چندین روز در این کار صرف می کرد و ندیمان و امیران را نزد خویش نگه می داشت. در مجلس او طلعت غلامان ساده روی نه فقط چراگاه چشم حسود سلطان بود بلکه حاضران مجلس را نیز بی خود می کرد. برای یک غلام زیبا به نام طغرل آنگونه که بیهقی نقل کرده است (تاریخ بیهقی ص ۴۰۴) کم مانده بود که سلطان برادر خود امیر یوسف را — از فرط رشک و خشم — گزند سخت برساند.

وقتی اولین وزیر او ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که از عهد پدرش در دربار غزنه خدمت

می کرد نتوانست اهل هرات را به جهت اخذ مال بیشتر در فشار بگذارد از نظر سلطان افتاد. اما در ظاهر به خاطر غلام خو برویی رامش نام که او را به مخدوم خویش هدیه نکرد و در واقع به تحریک و سعایت یک تن از امرا، به امیرعلی خویشاوند مورد خشم و خذلان سلطان واقع شد و بعد از هفده سال خدمت ظاهراً در زیر شکنجه هلاک گردید.

در عهد ساسانیان دربار شاهان به نسبت دوره بعد، یعنی زمان غزنویان، آلودگی کمتری داشت و تا حد زیادی عاری از مفاسد گوناگون بود. شاعران در خانه خود کنیزکانی نگاه می داشتند و ایام خود را وقف عیش و عشرت با این کنیزکان می کردند. اما از زمان غزنویان به سبب وجود انحرفات اخلاقی، شاعران نیز به تبعیت از روش سلاطین گرفتار انواع مناهی و فساد شدند و در اشعارشان آشکارا از عشق خویش با غلامان سخن ها آوردند. فرخی، عنصری، امیرمعزی، سنایی (اکثراً اشعار دوره اول زندگی حکیم) و سایر شاعران در ابتدای مدایح خود از کنیزکان و غلامان و اعمال هوس آلود خود یاد می کنند و سپس به مدح ممدوح گریز می زنند. بدین ترتیب شاعران علاوه بر کنیزکان که به بهای نسبتاً ارزان به دست می آوردند با پسران و غلامان نیز روابط داشتند چه می شود کرد؟ الناس علی دین ملوکم هم!!

سرمشق غالب انحرفات، خود سلاطین بودند. از جمله محمود غزنوی. وی شاعران را به وصف جمال و حرکات غلامان برمی انگیخت و از اوصاف آنان در مورد محبوب خود به نهایت سرمستی و شادی می رسید و پادشاه های بزرگ به شاعران می بخشید. غضایی رازی از سلطه گرانی که محمود در برابر غزلی در ستایش ایاز ترک به او داده بود چنین یاد می کند:

هزار بود، هزار دگر ملک بفزود

به یک غزل که ز من خواست بر لطیفه غزال

این تمایل شدید به معاشرت با امردان، منحصر به یکی دو شاعر نبود و بدآموزی های محمود در بیشتر شاعران مؤثر افتاده بود.

چنانکه می دانیم غزنویان خود روزی غلامان سامانیان بودند و برخی از آنان مانند البتکین و سبکتکین توانستند به مناصب عالی دست یابند و خود غلامان متعددی در اختیار بگیرند و همین غلامان که

علیرضا کاخ ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

روزی وسیله تمتع مولای خود بودند هنگامی که به مراتبی می‌رسیدند با غلامان خویش همین رفتار را در پیش می‌گرفتند.

ابوالفضل بیهقی صاحب بیهقی از احمد بنالتکین نام می‌برد که فرزند نامشروع و منسوب به محمود بوده است. وی می‌گوید: این احمد مردی شهیم (چالاک و جلد) بود و او را عطسه (در اصطلاح امروزی رونوشت برابر اصل بوده است) محمود گفتندی و بدونیک بمانستی و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عز و جل دادند.

فرخی یک بار مورد خشم محمود واقع می‌شود و از قرار معلوم علت خشم سلطان بر فرخی می‌خواری شاعر با غلامی طرف علاقه محمود بوده است. بدین‌قرار جرم شاعر نه جاسوسی بوده و نه بدگویی و نه نصیحت. بلکه گناهش توجه به غلامی بوده که جزو حرم پادشاه غزنه قرار داشته است.

و اینک چند بیتی از فرخی سیستانی در باب همرنگی درباریان با محمود در کار لهو و لعب:

کاریست مرانیکو و حالیت مرخوب

با لهو و لعب جفتم با کام و هوا یار

از فضل خداوند و خداوندی سلطان

امروز من از دی به و امسال من از پار

**غلام و جام می را دوست دارم
نه جای طعنه و جای ملام است
همی دانم که این هر دو حرامند
ولیکن این خوشی‌ها در حرام است**

مخالفت با علوم عقلی و خردورزی

آنگاه که نوح بن نصر با همیاری و همدستی دست‌های پیدا و پنهان با کودتایی به ظاهر آرام پدرش را از امارت خلع نمود و در شعبان ۳۳۱ بر جای او نشست، در حقیقت دوران تازه‌ای در تاریخ و فرهنگ ایران شروع شد و رجال تازه‌ای اریکه‌های قدرت را از آن خودساخته و تکیه بر جای بزرگانی زدند که از همه جهت درخور آن همه اسباب نبودند. از شوم‌ترین نتایج این جا به جایی، رشد روزافزون غلامان برآمده ترک بود که در آغاز توسط دستگاه خلافت عربی پر و بال یافته بودند و برای کنترل خاندان خادم ایرانی در برابر آنان علم گشته بودند. بدین صورت که خلافت عربی از طریق موازنه منفی هر دو گروه خدمتگزار ترک و ایرانی را به تسلیم و خدمتکاری وامی‌داشت و نگه می‌داشت.

مهم‌ترین عنصر عصر، بازگشت خرد بود و لوازم آن. در حقیقت تمام ارکان عصر رنسانس ایران بر خرد استوار گشته بود. بدون آن، همه آن ارکان فرو می‌ریخت و از هم می‌پاشید. خرد در این معنا نقد کردار و گفتار حکومت و حاکمان آن و تطبیق رفتارشان با اصول بی‌خدشه انسانی است نه بحث‌های پیچیده فلسفی، بر همین مبنا سلطان محمود نخستین اصل

حاکمیت خویش را بر نفی خرد انسانی و تمامی زمینه‌ها و اسباب وابسته بدان بنیاد نهاد.

موج خردگریزی و خردگویی که جهان اسلام و خلافت عربی را گرفته بود مانند بسیاری از مبانی دیگر ایران را نیز فرا گرفت. در واقع به قدرت رسیدن سلطان محمود ادامه تفکر خردگریزی عباسی است که با نژادی دیگر در سرزمینی دیگر از قلمرو پهناور امپراطوری اسلامی به وقوع پیوست. تمامی اقداماتی که خلفای عباسی در قلع و قمع مخالفان خود و اقامه حکومتی مبتنی بر ظاهر شرع و سرکوبی اندیشه‌های عالمانه خردافروز به جای آوردند، سلطان محمود به عینه در ایران همان سیاست‌ها را اجرا می‌نمود. اگر لبه تیز حملات خلفای مزدور عباسی بر براندازی شریفان و علویان و به طور کلی آزادفکران جهان اسلامی است و خلیفه محضر مهبی‌می‌سازد بر این که فاطمیان علوی نیستند. نوک پیکان عناد محمودی نیز در ایران سینه علویان و عالمان و ایرانیان آزاده‌ای را نشانه می‌گیرد که به نوعی راز کردار او را درمی‌یابند و با آنها هماهنگی نشان نمی‌دهند.

باری عملکرد سلطان محمود در حوزه داخلی حکومت تماماً بر مبنای مصلحت‌های خاص حکومتی بود نه برای دفاع از پاک دین و دین پاک و قلع و قمع ملحدان و مرتدان و زندیقان، و از همین جاست که وی بیشترین حملات را متوجه علوم عقلی و عالمان عقل‌پرور در جامعه می‌سازد و در برابر، بازار جدال‌های عقیدتی و بحث‌های نقلی‌ظاهری را داغ‌تر می‌سازد.

افراد برجسته‌ای نظیر بوعلی سینا و بوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی که درون کارها و کردارهای او را می‌دیدند، با درایت تمام از دربار او دوری می‌جستند. مرد پاک‌اندیشی چون فردوسی نیز آنگاه که بر اثر جبر زمانه و فشار روزگار به درگاه او برده شد، نه تنها اقبال و استقبالی نیافت که غم و غربت او را از پا انداخت.

دانشمندان و شاعران دربار محمود تا زمانی به ظاهر حرمت و جاهی داشتند که مطابق میل او سخن می‌گفتند و کالایی برای تزئین دربار او بودند. وگرنه محمود به حمایت علم و علما رغبت چندانی نشان نمی‌داد و علاوه بر این که عبدالصمد اول استاد بیرونی را ناجوانمردانه به اتهام بی‌دینی هلاک کرد خود ابوریحان را نیز زجرها و حبس‌ها داد و در به در به دنبال ابوعلی سینا و شکار و حتی مرگ او بود و ابوعلی با آگاهی و شناختی که از ماهیت چنین درباری داشت، هرگز حاضر نشد پای بدان بگذارد و عمری آواره و سرگردان بماند.

باید دانست که شاعران و دانشمندان را زور و اجبار بیشتر به دربار محمود می‌کشید تا شوق و قدرت. بزرگ‌ترین خیانتی که محمود غزنوی به تمام تاریخ و فرهنگ ایران نمود و آن را در پوشش و پرده‌ای از فرهنگ پنهان ساخت همین تغییر جهت و مسیر رنسانس بیداری فکر ایرانی بود. وی در حقیقت آن

نهضت عظیم را استحاله و مسخ کرد و پس از او دیگر هرگز آن روح در ایران زنده نشد.

تسلط ترکان بلایی بر ایران آورد که تازیان با همه مصیبت‌شان بدان مایه نتوانستند آن را متلاشی و تخریب کنند. چه ورود تازیان اگر چه از یک‌سو موجب تخریب و انهدام کاخ‌های کسرابی و فرش‌های بهارستانی و ثروت‌ها و تجملات پرویزی گشت، اما حاصل نیروی معنوی و رهایی‌بخشی نیز بود که استعدادهای بسیاری را در دل طبقات محروم جوشاند و شکوفاند. چیزی که بیش از آن در سالیان دراز شاهنشاهان پرآوازه نیافته بودند. اما ترکان در تخریب و تلاشی، کم از تازیان نداشتند و هیچ فرهنگ و پیام و دستاوردی نیز به همراه نیاوردند.

غزنویان مقدمات و اسباب سقوط خرد و آزادی و فرهنگ را فراهم ساختند و سپس سلجوقیان و در نهایت مغولان به آسانی ایران را به خاک نشاندند. سر کرده تمام این اقوام مهاجم و بیگانه بر قلب خرد و مهر ایران زمین همین سلطان محمود غزنوی است. زیرا پدر او چندان امان نیافت که شب را سحر کند و پسر او (سلطان مسعود) نیز چندان خردمند نبود که خردمندان را از ریشه براندازد. رشد شگفت‌آور اندیشه‌های اشراقی، انزواطلب و جامعه‌گریز در تاریخ ایران نیز ریشه در همین اقدامات خردکشانه و جبرگرایانه و ظاهر‌بینانه دارد.

خطری که سلطان محمود با نهادینه کردن «حکومت نیرنگ» با تأسی از خلافت عباسی — برای ایران به وجود آورد اندک نبود، چه در جنگ‌های عوام فریب او به نام غزوات و چه در اقدامات زندیق‌کش و رافضی‌سوز و امثال آن. اما این بیم و خطر در مقایسه با بلایی که او بر سر عقل و فرهنگ و ادب ایران آورد با همه بزرگی خرد می‌نماید. او توانست با استفاده از سه زمینه سیاسی، اجتماعی و ادبی شیوه‌ای را در سیر حکومت‌مداری ایران پی ریزد که تمامی یافته‌ها و یافته‌های حرکت عظیم رنسانس را بی‌رنگ و نابود سازد.

بزرگ‌ترین اقدام او در نابودسازی ثمرات نهضت بیداری، مبارزه بی‌امان او علیه خردگرایی بود، از حبس و قتل عالمان تا فتح و کشتار و براندازی شهرها و خاندان‌های متمایل به اصول آزادی و خرد. اوج اینگونه اقدامات در فتح نامه‌ای که او برای خلیفه عباسی پس از تسخیر ری فرستاد هویدا می‌گردد، که در آنجا تقریباً همه دانشمندان بزرگ را می‌کشد و آثارشان را می‌سوزاند و بدان افتخار می‌کند و سپس این خط خردکشی را تا آخر عمر بی‌وقفه ادامه می‌دهد تا بدانجا که در آخر عمر رسماً فرمان می‌دهد اهل عقل را به دار آویزند و تبعید کنند و کتب علمی و فلسفی را بسوزانند. ببینیم فرخی سیستانی درباره محمود چه می‌گوید:

**قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال
چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل**



وداع با خورشید درخشان هنر ایران پرویز یاحقی

پرویز صدیق پارسی معروف به پرویز یاحقی، آهنگساز، نوازنده نام‌آور ویولن که آهنگسازی ترانه‌های معروفی چون **برگ خزان** از وی به یادگار مانده است، دوازدهم بهمن در منزل خود در تهران درگذشت. پرویز یاحقی در حالی بدرود حیات گفت که آخرین آثارش به نام‌های «**مهر و مهتاب**» را آماده کرده و به بازار موسیقی در قالب دو سی دی عرضه کرده بود. وی سال گذشته نیز آلبومی به نام «**راز و نیاز**» را در بازار موسیقی منتشر کرد.

پرویز یاحقی سال ۱۳۱۵ خورشیدی در تهران متولد شد. نخستین معلم وی در موسیقی استاد حسین یاحقی بود که با پی بردن به استعداد شگفت‌خواهرزاده خود علاوه بر آموزش دادن ساز ویولن آموزش‌های ویژه خود شامل پیش درآمدها، چهار مضارب‌ها، آهنگ‌های ضربی و دستگاه‌های موسیقی ایرانی را تا دوره عالی به وی آموخت.

حشر و نشر پرویز نوجوان با بزرگانی چون ابوالحسن صبا، مرتضی محجوبی، علی اکبر شهنازی، رضا محجوبی، حسین تهرانی، رضاقلی‌زلی و مرتضی‌نی‌داود که به منزل حسین یاحقی می‌آمدند، موقعیتی ویژه برای وی ایجاد کرد تا دانسته‌های خود از موسیقی را عمق و غنای افزون‌تری بخشد. از جمله کارهای ماندگار وی نواختن ویولن برای آهنگ معروف «**مرا ببوس**» مرحوم گلنراقی بود که در سال‌های ابتدایی دهه ۳۰ به اتفاق آهنگساز این اثر که ساخته مجید وفادار است بر شعری از حیدر رقابی و با پیانوی مشیر همایون شهردار ضبط و انتشار عمومی یافت.

دربارۀ استعداد و نبوغ یاحقی جوان، نخبگان موسیقی ایران متفق‌القولند و جواد بدیع‌زاده نواساز و خواننده نامی در خاطرات خود از یاحقی به عنوان نوازنده و آهنگسازی یاد می‌کند که کمتر نظیری برایش می‌توان پیدا کرد. یاحقی درکی عمیق از شعر و تلفیق آن با موسیقی داشت و حاصل همکاری مشترکش با شاعرانی چون رهی معیری، تورج نگهبان، اسماعیل نواب صفا و معینی کرمانشاهی و مؤانست افزون‌تر از همه با بیژن ترقی (بیش از ۵۰ سال) آثار ماندگاری را برای موسیقی ایرانی به جای گذاشت. ترقی در کتاب **خاطرات خود از یاحقی به عنوان خورشید درخشان هنر ایران سرزمین یاد می‌کند** و می‌نویسد: «پرویز یاحقی در احیای هنر موسیقی اصیل و سنتی ایران و زنده کردن گوشه‌های پر بار و غنی دستگاه‌های آن سهم چشم‌گیر و بسیار مؤثری را به خود تخصیص داده است. ... دیگر از شاهکارهای این هنرمند خلاق ساختن و اجرای چهار مضارب‌های مختلف در قطعات موسیقی ایرانی است، و چیره دستی او در هنر آهنگسازی و تنظیم ارکستر برای آهنگ‌های ایرانی که در طول بیست و پنج سال اخیر مؤثرترین و شیواترین ترانه‌ها و قطعات آهنگین را از خود به یادگار گذارده، که هیچگاه با گذشت زمان فراموش نخواهد شد.»

از یاحقی، به عنوان نوازنده و آهنگسازی صاحب سبک یاد شود که ذوق و ابتکار را با عشق و شور درآمیخت و آثار متفاوتی پدید آورد. شاید بی‌راه نباشد که از وی به عنوان **سعدی موسیقی ایران نام ببریم**، چرا که سعدی نیز در غزلیاتش عشق و تکنیک شعری را با هم آمیخت و اشعاری ناب و منحصر به فرد در تاریخ شعر ایران به یادگار گذاشت. **بیداد زمان**، **می‌زده شب** (ماهور)، **سراب آرزو** (افشاری)، **غزالان رمیده** (در مایه شوشتری و همایون) و (آن که دلم را برده خدایا زندگیم را کرده تبه گو) از جمله کارهای ماندگار این موسیقیدان ایرانی است.

یاحقی پس از انقلاب به حاشیه رانده شد. طبع زودرنج و صراحت گفتار و کردارش نیز عاملی مضاعف شد تا این گوشه‌نشینی و عزلت استمراری دو دهه‌ای یابد. از اواسط دهه هفتاد ابتدا برخی از آثار گذشته وی مجوز انتشار گرفت و در دهه هشتاد هم برخی از کارهای تازه‌اش به بازار موسیقی عرضه شد، اما با دستگاه‌های رسمی موسیقی ایران همکاری نداشت.

برگرفته و کوتاه شده از «بی بی سی»، سوم فوریه ۲۰۰۷

تا ز جامۀ سوگواران بر زنان مصریان
همچو زر بخشش تو مست گرداند کفیل
راست پنداری همی بینم که باز آبی ز مصر
در فکنده در سرای ملحدان ویل و عویل
وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر اورا عزیز
بسته و خسته به غزنین اندر آورده ذلیل
دار او بر پای کرده در میان مرغزار
گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل میل
تا بر دار مخالف سنگ‌ها بی مر شود
اهل بدعت سر بتانده از مخالف قال و قیل

دیگر از اقدامات مهم او در تغییر و انحراف اهداف رنسانس ملی ایران مبارزه با مظاهر روح ملی و ایرانی‌گری بود. از بین رفتن احساس ملی و میهنی می‌توانست بسیاری از معایب شخصی و شخصیتی او را بیوشاند و زمینه حاکمیت خلفای عباسی را در ایران به وجود آورد. میل به میهن و ایران، حاصل سال‌ها قیام و انگیزش سرداران و مردم فداکاری بود که با حفظ اسلام نمی‌خواستند هویت تاریخی آنان محو و نابود شود. ولی ترکان غزنوی این رکن مهم و میوه ممتاز را آماج حملات مسموم خود ساختند و دوباره زمینه‌های ارتجاعی حاکمیت تبعیض و جور را آماده نمودند. عدم استقبال او از شاهنامه و آن را به تعریفی، داستان رستم خواندن و نیز احیاء موارث عربی در فرهنگ ایران از همین میل مایه می‌گرفت.

مجموعه این عوامل ثمرات صدها سال تلاش ایرانیان را از بین برد و بر اثر امتداد و قدرت شدید این خط حاکمیت جدید و استفاده از نیرنگ‌های بسیار و فریب فکری عالمان و هنرمندان و مردمانی که متوجه عمق و ریشه کارهای او نبودند، ماهیت فرهنگ و اندیشه در جهان ایرانی دگرگون گشت و دچار آفتی سخت مهیب و کشنده شد و عوامل انحلال و انقطاع خویش را فراهم ساخت. نهضتی که ایرانیان با کوشش‌های بسیار راه درست‌رهایی و سعادت را برای خویش یافته بودند با این شیوه تدبیر دچار دوگانگی و تغییر جهت شد و از درون به مبارزه با خود برخاست و اندکی بعد بسیاری از فرزندان رشید خود را واداشت تا علیه خرد و اختیار و ایران و اسطوره‌های آن قدم و قلم بردارند و حتی از «**نگ ایرانی بودن**» سخن بگویند.

اوج این شیوه تدبیر چند سال بعد در شعر شاعران عهد سلجوقی و درمندیانی نظیر امام محمد غزالی رخ نمود که یکی فردوسی را گزافه‌گوی و دروغ پرداز و جهنمی نامید و دیگری از عقل‌گرایی و ایران ستایی و اختیار و رسم‌گیران به شدت نفرت داشت. به هر تقدیر برآمدن این ترکان خردستیز، اسبابی شد که رنسانس بزرگ ایران به اهداف و نتایج خود نرسد و زمینه‌ای آماده شود که اقوام مهاجم دیگر بی‌ترس و بیم بر ارکان هویت ملی ما مسلط شوند و فائق گردند که اوج آن در حمله مغول و پیامدهای آن نمودار شد.

داستان «سیمرغ»: سفری در جستجوی حقیقت بر مبنای فلسفه تصوف استوار و بر این اصل مبتنی است که فقط ذات باری تعالی حقیقت دارد و مابقی جلوه‌هایی از اوست. اهل تصوف یا سالکان راه حق برای رسیدن به مطلوب، تن به ریاضت می‌دهند و از مراحل هفت‌گانه سلوک عبور می‌کنند.

شیخ فریدالدین عطار، شاعر فرزانه اواخر قرن ششم هجری، پیرو صوفی‌گرای افراطی — حسین بن منصور حلاج — بود. عطار ضمن اشتغال به کسب طبابت و داروفروشی، دست به نگارش آثار ادبی و فلسفی متعددی زد که منظومه «منطق الطیر» یکی از آنهاست. «منطق الطیر» یا گفتگوی پرندگان، ملهم از آثار مشابهی است که توسط دو عارف پیشین، ابوعلی سینا مشهور به ابن سینا، و محمد غزالی به رشته تحریر درآمده بود. «رساله الطیر» ابن سینا در قرن پنجم و «رساله الطیر» غزالی در

قرن ششم نوشته شده بود. اولی توسط شیخ شهاب‌الدین سهروردی و دومی توسط احمد غزالی برادر شیخ محمد غزالی — از زبان عربی به فارسی برگردانده شد.

منظومه «منطق الطیر» که بر اساس آن دو رساله پیشین نوشته شده، داستانی عرفانی است درباره سفر هزاران پرنده به سوی پادشاه خود، سیمرغ یا عنقا. این سفر، یک سیر و سلوک معنوی است و فقط تعداد خیلی‌ای از پرندگان پس از طی مراحل چندگانه تزکیه نفس به مقصود می‌رسند و به درگاه سیمرغ تقرب می‌یابند.

فلسفه پرواز مرغان به ورای آسمان که مجازاً پرواز روح از قفس تن و جست و جوی حقیقت است، به دوران کهن باز می‌گردد. در «کلیله و دمنه» هندی به داستان مشابهی در این مورد برمی‌خوریم. در یونان باستان، افلاطون سیر پرواز روح یا جان را به ورای قلمروی زئوس، خدای خدایان، می‌رساند و ابن سینای ایرانی آن را به آسمان ملکوت سوق می‌دهد. این ارواح در مسیر خود با نیروهای اهریمنی به نبرد می‌پردازد و فقط با غلبه بر نفس اماره به عالم مطلوب می‌رسند و نقاب از چهره حقیقت مجهول بر می‌دارند.

در تعالیم اسلامی نیز به پرواز روح از بدن و حرکت آن از دنیای جهل به دنیای معرفت اشاراتی شده است. معراج پیامبر اسلام که



سیمرغ

سفری در جست و جوی حقیقت

فصل یک

آذر آریان پور (نیوجرسی)

ذکر آن در قرآن آمده، سفری معنوی به درگاه خداوند است.

اعتقاد به پرواز روح از قفس تن منحصر به تمدن‌های بزرگ باستانی نیست و زاینده فرهنگ‌های انسانی است.

داستان مصور «سیمرغ»: سفری در جستجوی حقیقت اقتباس آزادی از «منطق الطیر» است که ضمن حفظ اصالت فکری عطار، به زبانی ساده و قابل فهم نوشته شده است. داستان «سیمرغ» از حکایت‌های بغرنج و لحن نکوهش‌بار و موعظه‌آمیز «منطق الطیر» عاری و نثر آن روان و طنزآمیز و حاوی مطالبی آموزنده است.

عطار در منظومه روایتی «منطق الطیر» به سی پرنده اشاره ولی فقط هیجده پرنده را، که یکی از آنها «هما» پرنده اسطوره‌ای است، نام می‌برد. در انتخاب پرندگان داستان «سیمرغ» دقت بیشتری به کار رفته و سی پرنده با ذکر نام و ویژگی‌های جسمانی و افسانه‌ای هر یک به صورت مونث و یا مذکر معرفی می‌شوند. این

پرندگان نه تنها از حیث هیکل، قیافه، خوی و سرشت، مسکن بومی و آواز با یکدیگر متفاوت‌اند، بلکه اسطوره‌های منسوب به هر یک از آنان متمایز است.

قهرمانان قصه «سیمرغ» از حق آزادی بیان و تفکر و تعیین مسیر زندگی خویش برخوردارند. رهبری هدهد با دادگری، آزادمنشی و نرمش توأم است.

در داستان تمثیلی «سیمرغ» هزاران پرنده به رهبری هدهد به امید یافتن سیمرغ افسانه‌ای از کوه و دریا می‌گذرند و با نیروهای اهریمنی ستیز می‌کنند تا به مقصد برسند. اما فقط سی تن از پارساترین و دلیرترین آنان به درگاه سیمرغ تقرب می‌یابند و به حقیقت هستی پی می‌برند.

قصه «سیمرغ» بر اساس مبارزه خستگی‌ناپذیر، ایمان استوار، تشریک مساعی و همدلی قرار دارد.

نویسنده این داستان، آن را به دو زبان فارسی و انگلیسی برای نوجوانان نوشته است. اما فلسفه نهانی و شیوه روایی آن می‌تواند مطلوب خوانندگان سنین بالاتر قرار گیرد.

امید است که بازنویسی این اثر کلاسیک در شناسایی بیشتر ادبیات کهن و غنی ایرانی مؤثر واقع شود.

از دیرگاه هدهد شانه بر سر در میان پرندگان عالم به دادگری، شکیبایی و فرزانی شهرت داشت. تاج سر و بال و پر سفید و سیاه و منقار ظریف هدهد او را از سایر پرندگان ممتاز می کرد. آنها در اغلب مسایل مهم با وی که زبان همه پرندگان را می دانست، به مشورت می پرداختند.

طبق روایت کهن، هدهد کره زمین را سه مرتبه پیموده بود و به دستور سلیمان پیامبر با ملکه سبا دیدار کرده و او را به خداپرستی فرا خوانده بود.

در یک روز روشن بهاری، هدهد به درخواست پرندگان جهان در دشت وسیعی تشکیل جلسه داد تا به پرسش های آنان پاسخ دهد. در اندک مدتی میلیون ها پرنده از سراسر نقاط زمین در آن دشت عظیم گرد آمدند و چنان آشوبی بر پا کردند که نظیر نداشت. دشت از بال و پر سفید، سیاه، نارنجی، سبز و قرمز رنگین شده بود. پرندگان که از دیدار رهبر خود، هدهد، به وجد آمده بودند، به صد ها نوا آواز خوانی می کردند. صدای جیرجیر، جیک جیک و چهچهه آنان سنفونی پر هیاهویی تشکیل داده بود.

هدهد از بالاترین شاخه یک درخت اقاقیا به تاج زیبای خود حرکتی داد و با فرود آوردن بال پرندگان را به سکوت فرا خواند:

«هو! هو! هو! هو!»

ای پرندگان خشکی و دریا! به مجلس خوش آمدید. اغلب شما مرا می شناسید. نام من هدهد و موطن ام چمنزار است. مرغی دنیا دیده هستم و شرق تا غرب و شمال تا جنوب کره زمین را در نور دیده ام. انسان و حیوان و نبات را می شناسم و از اسرار آفرینش آگاهم. سخنوری زبردست هستم و دو نشان افتخار دریافت کرده ام: یکی تاجی است که بر سر دارم، و دیگری مدالی است بر سینه ام.

هدهد چرخ زدن تا مدعوبین تاج و مدال افتخار او را ببیند.

«ای پرندگان! به من بگویید منظور از این گردهمایی چیست؟ مشکل شما کدام است؟ از من چه می خواهید؟»

سخن هدهد تمام نشده بود که یک دفعه میلیون ها پرنده به شدت

بال های خود را بر هم زدند و هم زمان آغاز سخن کردند. هدهد بار دیگر آنان را به خاموشی دعوت کرد: «توجه کنید! غریو شما قابل فهم نیست! یکی را به نمایندگی از جانب خود برگزینید تا با من صحبت کند!»

پرندگان به نجوا پرداختند و پس از یک همه پرسی سریع، به اتفاق آراء «مرغ مقلد» را به نمایندگی برای گفتگو با هدهد انتخاب کردند.

تصویر مرغ مقلد

مرغ مقلد با جثه ای متوسط و پرهایی خاکستری رنگ که لکه های سیاه و سفید داشت، مقابل هدهد ایستاد. دم نسبتاً دراز خود را به نشانه تکریم چند بار حرکت داد و با صدای قشنگی چنین خواند: «چاک! چاک! چاک!»

آنگاه سر خود را بالا نگهداشت و خطاب به هدهد گفت: «هدهد عالی مقام! من پرنده ای بی قید و بند هستم که در بسیاری از نقاط دنیا دیده می شوم. طبیعتاً مرغ شادی هستم و همیشه آواز می خوانم. خوراکم را انواع توت ها و حشرات کوچک تشکیل می دهند. از آنجا که می توانم صدا و آواز همه پرندگان را تقلید کنم مرا مرغ مقلد نامیده اند. اگر حرفم را باور ندارید، لطفاً به هنرنمایی ام توجه کنید!»

در حالی که میلیون ها پرنده او را تماشا می کردند، مرغ مقلد شروع به آواز خوانی کرد. لحظه ای مانند بلبل چهچهه زد؛ سپس بسان گنجشگ جیک جیک کرد؛ بعد به تقلید از قمری از ته گلویش صدای کو! کو! درآورد؛ دست آخر با یک قدا! قدا! بلند به خواندن خاتمه داد. استعدادش در تقلید صداها غیر قابل انکار بود.

حاضران با بر هم زدن بال نسبت به او ابراز احساسات نشان دادند.

مرغ مقلد با تکان دادن سر از آنها سپاسگزاری کرد و به صحبت خود ادامه داد: «هدهد عالی مقام! امروز مفتخر هستم که با نمایندگی از جانب هم نوعانم با شما از مشکل مهمی سخن گویم. درد ما عمیق است! ما به یک گله بی شبان می مانیم. تمام موجودات جهان از جانوران گرفته تا ماهیان و حشرات همه صاحب فرمان روائی هستند که آنان را رهبری می کند. تنها

ما پرندگان رهبر و پیشوایی نداریم تا با تدبیر و شفقت و عدالت به راه راست هدایت مان کند. ما در جست و جوی شاه پرندگان هستیم که با قدرت معنوی خود از اسرار جهان پرده بردارد و حقایق را به ما بشناساند. ما آرزو مندیم که بدانیم از کجا آمده ایم و به کجا می رویم. منظور از خلقت چیست؟»

مرغ مقلد، کلام خود را با یکی دو نت کوتاه پایان داد و گامی به عقب برداشت و منتظر پاسخ هدهد ماند.

هدهد بال های خود را اندکی گشود و با صدای رسا خطاب به همه پرندگان گفت: «ای مرغان خشکی و دریا! پیام شما را از زبان مرغ مقلد شنیدم. مشکل تان را درک می کنم. درد تان را می فهمم. آرمان هر موجود زنده شناسایی اصل و هویت خویش و کشف راز حیات است. من می توانم شما را در نیل به مقصود یاری کنم! من شاه پرندگان را می شناسم!»

حاضران سراپا گوش شدند. هدهد ادامه داد: «پیشوای شما بیش از شمار ستارگان نام دارد. من او را «سیمرغ» می نامم. زیبایی او فوق تصور شماست. سیمرغ را نمی توان توصیف کرد. او قابل رویت نیست. صدایش را نمی توان شنید. لمس اش نمی توان کرد. سیمرغ بدون آغاز و بدون انتهاست.

گذشت زمان در او بی اثر است. مکان معینی ندارد و در همه حال در همه جا به سر می برد. اما در آن سوی دنیا، بر بالای کوه قاف، از او نشانی می توان یافت. طریق او بس دشوار است. هیچکس قادر نخواهد بود که به تنهایی به بارگاه سیمرغ راه یابد.

ای پرندگان! اگر به درایت و صداقت من اعتقاد دارید، در نهایت فروتنی داوطلب می شوم که شما را به کوه قاف هدایت کنم!»

غریو میلیون ها پرنده به پشتیبانی هدهد بلند شد: «ما رهبری ترا می پذیریم! ما را به درگاه سیمرغ برسان!»

هدهد نفسی تازه کرد و گفت: «ای مرغان! برای رسیدن به بارگاه سیمرغ باید از هفت مرحله آزمایش در هفت قاره گیتی بگذریم. هر مرحله از سفر با حزن، ظلمت و مشقت توأم است؛ از حوادث نامطلوب و موانع

عظیم و نابود کننده آکنده است؛ سفری آمیخته از امید و نومیدی است؛ آزمایش استقامت، شهامت و ایمان است. فقط مومن ترین شما به مقصود نایل می شود.» مرغ مقلد از جانب جمله پرندگان پرسید: «ای هدهد! شرط شرکت در این سفر چیست؟»

هدهد گفت: «شرط آن داشتن ایمانی پاک، قلبی آغشته به مهر و دلاوری است. باید از بستگی های دنیوی چشم پوشید و در هفت قاره عالم با نیروهای پلید نبرد کنید تا به مقصود برسید. سفر مقدس بس دراز و مخاطره آمیز است. زیارت بارگاه سیمرغ بازگشت ندارد.»

سکوتی سنگین فضا را دربر گرفت. پرندگان از تصور دیدار سیمرغ در جذب فرو رفتند. هدهد دانا می توانست به آرزوی دیرین آنان تحقق بخشد. باید آماده سفر می شدند.

ناگهان هیبت امر خطیری که در پیش داشتند، مرغان را به خود آورد. آخرین کلمات هدهد در ذهن شان روشن شد: **سفر مقدس دراز و مخاطره آمیز است. زیارت بارگاه سیمرغ بازگشت ندارد!**

آنا شوق سفر در قلب پرندگان فروکش کرد و جای خود را به تردید و ترس داد. آیا زیارت سیمرغ به گسستن از یار و دیار و از کف دادن جان شیرین می ارزید؟ قرار بر این شد که افکار خود را با هدهد در میان بگذارند و با کمک او برای قبول و یا رد سفر تصمیم گیرند.

تصویر طوطی

طوطی نخستین داوطلب گفتگو بود. با جامه ای سبز و گردن بندی زرین به جایگاه مخصوص هدهد نزدیک شد و با فرود آوردن سر ادای احترام کرد. در حالی که میلیون ها پرنده نظاره اش می کردند، طوطی از میان منقار کج و ستبر به آواز چنین خواند:

«سلام! سلام! سلام!»

لحن او دوستانه و حاکی از ادب بود. با استفاده از قدرت نطق ذاتی خود به زبان سایر پرندگان نیز درود فرستاد و آغاز گفتگو کرد: «هدهد بزرگوار! پیام شما را در مورد زیارت بارگاه سیمرغ شنیدم و به شغف آمدم. از سالیان پیش آرزویی جز دیدار پیشوای مان نداشتم. افسوس که مدت ها اسیر قفس بودم و

از آزادی و جست و جوی طریق حقیقت محروم.

قبل از اسارت، ماوایم جنگل‌های آمازون بود. در آنجا آزادانه از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پریدم و از نعمت‌های طبیعت بهره می‌گرفتم. از قضای بد، یک روز در دام صیادی حیل‌گر افتادم که فریخته پره‌های رنگارنگ و قدرت سخنوری‌اش شده بود. مرا از موطنم ربود و به ایالت فلوریدا، در آمریکا شمالی، برد. در قفسی زرین جایم داد و برایم جفتی آورد که او هم مثل من مرغ اسیری بود. اما هیچ چیز درد اسارت را از دلم نمی‌زدود. با همه زرق و برق قفس‌ام، مرغ دلشکسته و محبوس‌ی بیش نبودم.

طوطی ایستاد و بانوک بال قطره اشکی را از صورت خود پاک کرد و ادامه داد: «سال‌ها به این ترتیب گذشت تا یک روز از فرصت استفاده کردم و از قفس گریختم. ماه‌ها بی‌نتیجه در جست و جوی زادگاه بومی‌ام در پرواز بودم و بالاخره در ایالت کالیفرنیا رخت اقامت بستم. با همه در به دری‌ها خود را خوشبخت می‌پنداشتم زیرا به آزادی دست یافته بودم. صیادان سنگدل و سودجو هزاران هم‌نوع مرا در سایر نقاط دنیا به خاک و خون کشیده بودند!»

طوطی مکث کرد تا بغض خود را فرو دهد. هدهد و سایر مرغان با تأثر به قصه طوطی گوش می‌دادند. فقط کرکس بی‌تدبیر که آشکارا از قصه دراز طوطی بی‌حوصله شده بود، این پا و آن پا می‌کرد.

طوطی ادامه داد: «هدهد بزرگوار! اکنون من به عنوان یک پرنده آزاد استدعا می‌کنم که مرا در این سفر مقدس همراه ببرید. اگر چه به سبب سال‌ها اسارت و سالمندی سرعت پروازم را از دست داده‌ام، ولی اراده‌ام راسخ و ایمانم قاطع مانده است.»

طوطی گامی به عقب برداشت و منتظر پاسخ هدهد ماند. هدهد گفت: «ای طوطی آزادمنش! ضعف و تردید را کنار بگذار و با ما در جست و جوی حقیقت روان شو!»

تصویر بلبل

پس از طوطی، بلبل هزارستان برای در میان گذاشتن نظر خود با هدهد، وارد میدان شد. شاخه گل

سرخی را که در منقار ظریف‌اش حمل می‌کرد، با ملایمت به زمین نهاد و به آواز خواند: «چوک! چوک! چوک! درود بر تو ای هدهد بزرگوار! چه سعادتی که بالاخره موفق به دیدارت شدم تا برایت آواز خوش بخوانم!»

بلبل دم بلوطی خود را تکان داد و چهچهه بلندی زد. سپس افزود: «من پرنده شاعران و عاشقان هستم. نام‌های متعددی دارم. برخی مرا مرغ هزارآوا و گروهی مرغ سحر می‌خوانند و گمان می‌برند که خورشید با شنیدن صدای قشنگ من هر بامداد به آسمان باز می‌گردد! محبوبیت من به حدی است که در وصفم ترانه می‌سرایند و تصاویرم را در نگارستان‌ها به تماشا می‌گذارند. اما این تمجیدها در من اثر نکرده است و فروتن مانده‌ام.

امروز در گلستان با محبوبم، گل سرخ، به راز و نیاز مشغول بودم که پیام ترا شنیدم و بی‌درنگ در محضر حاضر شدم. افسوس که قادر به شرکت در سفر پر ماجرای پرندگان نیستم. ماوای من در باغ و در فراز بوته گل سرخ است. من چگونه می‌توانم از دوست خود دل برکنم و آواره عالم شوم؟»

هدهد به او گفت:

«از دل‌بستگی تو به گل سرخ آگاهم. اما عشق بزرگتری وجود دارد که دنیوی نیست. اگر طالب کشف حقیقت هستی، ترک محبوب کن و با ما روانه شو.»

بلبل شاخه گل سرخ را به منقار گرفت و به هوا پرید.

هدهد یقین نداشت که او را برای شرکت به سفر متقاعد کرده باشد.

تصویر مرغابی

مرغابی با پاهای کوتاه، نوک مسطح و دم تیزش از آب بیرون آمد. تولتوخوران به مقر هدهد نزدیک شد. ایستاد و به پره‌های مرطوب خود تکانی داد و گفت:

«قات! قات! قات! قات! هدهد عالیمقام! مدعوین محترم! به عرایض مختصرم گوش دهید. من ادعایی نمی‌کنم که زیباترین، بزرگترین یا هوشمندترین پرنده جهان باشم. اما بدون خودستایی یکی از تمیزترین پرندگان هستم. از بامداد تا شام در آب‌های زلال شناوری می‌کنم و گرد

و غبار از پره‌های رنگی‌ام را می‌زدایم. وقتی که از آب‌تنی خسته می‌شوم، با دوستانم به فراز پارک‌ها و جنگل‌ها به پرواز درمی‌آیم و پس از رفع خستگی، دوباره به دریاچه باز می‌گردم.»

مرغابی مکث کوتاهی کرد و به گردن خود تابی داد و سپس افزود:

«ما مرغابی‌ها انواع متعددی داریم که از حیث اندازه و رنگ با یکدیگر متفاوت هستند. اما همه آیزی هستیم. پسر عموی من غاز، مانند خود من، قهرمان قصه‌های کودکانه زیاد قرار گرفته است. اگر وقت تنگ نبود، یکی دو قصه شیرین‌اش را برایتان نقل می‌کردم.

اوه، زندگی من هم مانند زندگی بقیه پرندگان از فراز و نشیب برخوردار است. در محیط اطرافم گاهی غذا و آب فراوان و زمانی کمیاب است. اما من از روزگار گله نمی‌کنم و با کم و زیاد زندگی می‌سازم. با وجود این از تجسم سفری طولانی و پر حادثه احساس خطر می‌کنم. کدام پرنده عاقل رفاه و آرامش نسبی خود را به خاطر موجودی مجهول به مخاطره می‌اندازد؟ هدهد! مرا از شرکت در این سفر بی‌انتهای معذور دار! قات! قات! قات!»

هدهد در پاسخ او گفت:

«تصمیم نهایی با خود توست. اما فراموش نکن که زندگی تو هم خالی از ماجرا و مخاطره نیست. مگر هر بار که امواج سهمگین دریاچه ترا مانند یک پر کاه از یک سو به سوی دیگر پرتاب می‌کند، از ترس جان بر خود نمی‌لرزی؟ در هر صورت، اگر در تصمیم خود تجدیدنظر کردی، مرا آگاه کن. خدا نگهدار! باد!»

تصویر مرغ سقا

مرغ سقا با بال‌های گسترده پهن که از پره‌های درشت پوشیده بود، از رودخانه بیرون آمد. چرخ‌ی در هوا زد و با سر و صدا در سکوی سخرانی فرود آمد. از میان منقار دراز و زردرنگش چنین خواند:

«آرا! آرا! آرا!»

آنگاه بادی به توبره غضروفی گردن بلندش انداخت و گفت: «ای هدهد! من پرنده‌ای بزرگ و آیزی هستم و اغلب در حوالی رودخانه‌ها و دریاچه‌ها در حین آب‌تنی یا صید

ماهی دیده می‌شوم. نسیم به چند هزار سال قبل باز می‌گردد. پره‌ایم سفید و چشم‌هایم سرخ‌گون هستند. پرنده‌های لای انگشتانم مرا در شناوری نیرو می‌بخشند. بال‌های پهناورم بر سرعت پروازم می‌افزایند. توبره زیر گردنم مخزن آب و غذای اضافی است. روش شکار من تماشایی است: در حین پرواز خود را به سرعت از مسافت دور به سطح آب می‌رسانم و ماهی لذیذی شکار و رفع گرسنگی می‌کنم. در فصل مهاجرت با افراد گروه خود در خطوط منظم در آسمان به پرواز درمی‌آیم. در اوقات فراغت سر در سینه فرو می‌برم و به تفکر می‌پردازم. مردمان نیک‌دل این رفتار مرا حمل بر پارسایی‌ام می‌کنند و گمان می‌برند که مشغول عبادت هستم.

به همین خاطر، به من لقب مرغ سقای پرهیزکار داده‌اند. با این اوصاف گمان می‌کنم که دواطلب مناسبی برای سفر مقدس باشم. لطفاً نام مرا به قافله زوار بیفزایید!»

هدهد گفت: «ای مرغ سقا! مقدمت مبارک باد!»

تصویر گنجشگ

گنجشگ پرشر و شور به تندی از درخت به زمین آمد و بال‌های قهوه‌ای کمرنگش را گشود و سلام کرد:

«جیک! جیک! جیک!»

صدایش لبریز از هیجان بود. گفت: «من آشناترین چهره در میان پرندگان هستم. خرد و کلان مرا می‌شناسند و از آوازم لذت می‌برند. معمولاً در بیشه‌ها به چیدن دانه مشغول‌ام. اما گاهی برای تنوع به شهرهای روم و با بخشش مردم زندگی می‌کنم. آشیانه‌ام را در ارتفاع درخت بنا می‌کنم تا جوجه‌هایم گزند نیابند. در اواخر هر تابستان همراه دوستانم به مناطق معتدل پرواز می‌کنم و اوایل بهار به بیشه مانوسم باز می‌گردم. ای هدهد! من پرنده‌ای شاد و سازگار هستم. تنها نقطه ضعف‌ام بی‌نظمی است. همیشه آشیانه‌ام شلوغ و نامرتب است. اگر این عیب مرا نادیده می‌گیرید، با کمال میل همراه شما تا قله قاف پرواز می‌کنم!» گنجشگ جیک، جیک دیگری کرد و خاموش شد.

هدهد گفت: «عیب تو ناچیز

است. همراه ما بیا!

تصویر طاووس

طاووس خرامان خرامان جلو آمد
و مقابل هدهد ایستاد. با غرور پرهایی
سبز و آبی دُمش را مانند تاجی زیبا
گسترد و با نوای بلند چنین خواند:

«ایوا! ایوا! ایوا!»

نظری به تماشاگران انداخت
و با تفرعن گفت: «من نیاز به
معرفی ندارم. زیباییام شهره عالم
است. ترانه‌سازان بارها زیباییام را
سروده‌اند و تصویرگران دیوارکاخ‌ها
را با تصویرم مزین کرده‌اند! جای
تعجب نیست. من در اصل در باغ
بهشت منزل داشتم. اما به سبب
دوستی‌ام با ابلیس فریبکار، همراه
آدم و حوا از بهشت رانده شدم. طولی
نکشید که در میان مردمان منزلت و
مقام دوباره یافتم و هم‌نشین شاهان
و بزرگان شدم.

ای هدهد! آنچه در این دنیا
می‌خواهم در اختیار دارم و مایل به ترک
آسایش و تحمل نج سفر نیستم.»

طاووس لیخند خودپسندانه‌ای

زد و خاموش شد. هدهد گفت: «بیهوده
لاف نزن. بهشت دنیوی تو فانی است.
سفر معنوی ما به بهشت جاوید ختم
می‌شود. اکنون به زندگی خود باز گرد
و ما را خلاص کن!»

تصویر قمری

سخنگوی بعدی، قمری
خاکستری بال بود که یکی دو پر سیاه
و سفید روی دُمش دیده می‌شد. با
صدایی گرفته چنین آغاز سخن کرد:
«کو- کو! کو- کو! کو- کو!»
سپس با پاهای ظریف و گردن
کوتاهش تابی داد و گفت:

«سلام بر همه! زاد و بوم
من سراسر زمین است. در لابلای
پرچین‌های پرپشت باغ‌ها لانه می‌سازم.
تقریباً تمام اوقات بیداری‌ام به دانه
برچیدن می‌گذرد. چکنم؟ عاشق
خوراک هستم! ها! ها! ها!»

اگر از اصل و نسبم بخواهید، به
ماقبل تاریخ می‌رسد. از دیر باز نیاکانم
به عنوان قاصد مورد استفاده قرار
می‌گرفتند. وظیفه دشواری بود و اغلب
به قیمت جان آن‌ها تمام می‌شد.»

قمری مکثی کرد تا به پرهایی
خاکستری خود نوک بزند. سپس
ادامه داد: «امروزه اکثر ما قمری‌ها و
عموزاده‌ها مان — کبوترها — به حالت
آزاد در طبیعت زندگی می‌کنیم. اما
همیشه مراقب هستیم که طعمه این
و آن قرار نگیریم. دور و برمان دشمن
فراوان است.

هدهد بزرگوار! من عاشق سیر و
سیاحت هستم. هر بار که با قمری‌های
دیگر بر فراز شهرها به پرواز درمی‌آیم،
چنان احساس آزادی می‌کنم که گویی
سراسر جهان از آن من است. اما از آب
گریزانم و شناوری نمی‌دانم. با چنین
کیفیتی آیا قادر به شرکت در سفر
هستم یا نه؟»

هدهد به او پاسخ داد:

«نگران نباش. اگر مجبوره عبور
از دریا شویم، از کمک به تو مضایقه
نخواهیم کرد.»

تصویر سهره

به مجردی که قمری ناپدید شد،
سهره زیبا که بال‌های زرد و سیاه
و چهره سرخ‌گون داشت، از درخت

غان فرود آمد و مقابل هدهد ایستاد،
دانه ریزی را که در منقار درشت و تیز
خود حمل می‌کرد، بلعید و با صدای
دلنشینی آواز خواند:

«چیرپ! چیرپ! چیرپ!»

سهره بال‌های دو رنگ خود را به
نشانه تکریم باز و بسته کرد و گفت:

«نام من سهره است. پرنده‌ای
خوش‌خوان و مورد علاقه مردم هستم.
برای به‌دست آوردن من متحمل زحمات
زیاد می‌شوند؛ در قفس نفیسی جایم
می‌دهند و آب و دانه به دهانم می‌گذارند
تا برایشان نغمه‌سرایی کنم. به‌جثه‌ظریفم
نگاه نکنید. قدرت بدنی‌ام زیاد است. در
فصل مهاجرت روزهای متوالی بدون
خستگی پرواز می‌کنم. اما سفر به قله
کوه قاف مساله دیگری است. می‌ترسم
که از عهده‌اش بر نیایم. کدام پرنده عاقل
در جست و جوی موجودی افسانه‌ای به
سفری بی‌ بازگشت دست می‌زند؟»

هدهد گفت:

«تردیدت مایه تاسف است. اما
تصمیم نهایی با خود توست.»

سهره بدون کلامی بیشتر، مجلس
را ترک گفت.

مشکل عشق

خوشا دوران زیبایی که غوغا بود در دل‌ها
خوشا فرخنده‌ایامی که سر شد همچنان رویا
جوان بودیم و مست باده خوشرنگِ بی‌باکی
به‌یَر پای‌مان — همچون عقابی — دام‌نِ صحرا
تو گل بودی و من پروانه‌ای دیوانه‌ی شهادت
تو از دلدادگی چشمه، من از آشفته‌گی دریا
به پیش چشم ما امروز و فردا هر دو یکسان بود
نه رنجی در پی امروز و ترسی از پس فردا
دریغا آن زمان بگذشت و ما در مانده در راهیم
سمنَد ناتوان دیگر نتازد مست و بی‌پروا
خزان دیده بداند درد من را و آنچه می‌گویم
«کجا دانند حال ما سیکباران ساحل‌ها»
هنوز آن عشق دیرینه درون سینه می‌جوشد
ولی چون آتشی ماند کزو خاکستری بر جا
بده دستت به دستم تا جوانی را ز نو یابم
بیا بنشین کنارم تا شود شوری دگر بر پا
رهی دشوار و زیبا بود این راهی که پیمودیم
«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها»
مسعود عطایی (آلمان)

برای زیبا کاظمی

ستاره
چه سخت می‌نگری
ای شولای باور از تن دریده
آنهم نشسته از بالایی که
خدا نیز
تحقیر خود را
به تماشا نشسته است
و می‌داند
که بی‌رساله‌ترین فقیهانش
در سلول‌های اوین
با حلاوت زندگی
چه می‌کنند.
و چه خوش می‌سپاری
دستان بسته‌ات را
به گشاده دست مرگ
آنهم ایستاده بر گور زندگانی
که از رخنه تابوت‌شان
ستاره گشتنت را
به تماشا نشسته‌اند
اما نمی‌دانند
که تو
با ترجمان نگاهت
بر کفن‌های ادراک‌شان
مروارید دوخته‌ای
و انبوه جنگل سبز را
نور پاشیده‌ای
آنهم در شامی بی‌ستاره
و در عصر
بی‌حضور خورشید.
حسن رضوی (شباهنگ)
سی‌ام نوامبر دوهزار شش
لاس وگاس

در این نوشتار سخن از نام‌آوری‌ست که بزرگترین و روشن‌ترین چهره در دانش پزشکی و فلسفه‌ی دیر و دور سرزمین ما بوده است. وی ابوعلی‌فرزند عبدالله پسر حسین فرزند سینا

معروف به شیخ‌الرئیس یا پورسینا (ابن سینا) یا حجة‌الحق یا شرف‌الملک. پدرش زاده بلخ و مادرش ستاره از دیار افشنه یا خورمیشن نزدیک بخارا بود و زادروزش در افشنه بوده است.

از کودکی نشانه‌های نبوغ در وی آشکار بود و استعداد فراوان و شگفتی در فرا گرفتن دانش‌های زمان، از خویش نشان می‌داد. پدرش که شیعه اسماعیلی و خانه‌اش محل رفت و آمد دانشمندان و اندیشمندان بود، در آموزش و تربیت فرزند، بسیار کوشا بود به گونه‌ای که وی در ده سالگی صرف و نحو و قرآن را بطور کامل می‌دانست سپس نزد عبدالله ناتلی به آموختن دانش‌های ریاضی و منطق پرداخت تا جایی که از استاد خود پیشی گرفت و حل‌کننده مساله‌ها و مشکل‌های او بود. در همین زمان نزد استادی دیگر به نام ابوسهل مسیحی‌ی گرگانی به آموزش دانش‌های طبیعی و پزشکی و ماوراءالطبیعه پرداخت و در ۱۶ سالگی بود که در دانش‌های زمان خود استاد شد. او با همه استادی‌اش در حدود چهل بار کتاب ارسطو فیلسوف یونان را خواند و به اقرار خودش چیزی دستگیرش نشد. ولی زمانی که به شرح فارابی به آن کتاب دست یافت، مشککش بر طرف گردید و به همین سبب پورسینا در نوشته‌ها و کتاب‌هایش فارابی را استاد خویش خوانده است.

او می‌گفت با خواندن این کتاب، به تمام دشواری‌ها آگاهی یافت. بینش و توانایی او در دانش پزشکی وی را مورد توجه و محبت فرمانروایان زمان خویش قرار داد. از جمله نوح، امیر سامانی که بیماری‌اش وسیله پزشکان دیگر شناخته و درمان نشده بود، توسط پورسینا درمان گردید. به همین سبب امیر سامانی مهری فراوان به او پیدا کرد تا جایی که به دربارش راه یافت و از گنجینه کتابخانه دربار

اندیشمندان و بزرگان ایران را بهتر بشناسیم:

پورسینا (ابن سینا)

نوشته: هرمز بصری (سوئد)



وی بهره‌ها برد.

در این زمان که بر اثر افزایش قدرت سلطان محمود غزنوی که پادشاهی سنی مذهب و سخت جزم‌اندیش بود. پورسینا ماندن در فراورد (ماوراءالنهر) دشواری‌هایی برایش پیش آورد که ناچار به ترک بخارا شد و از آنجا در آغاز به مرکز فرمانروایی خوارزمشاهیان یعنی شهر گرگانج رفت و بسیار مورد احترام قرار گرفت.

در همین شهر بود که با ابوسهل و ابونصر عراقی و ابوریحان بیرونی، رفت و آمد پیدا کرد ولی این نشست دیری نپایید و به سبب دنباله‌گیری‌های سلطان محمود، آهنگ خراسان و سپس گرگان وری و همدان و اسپهان (اصفهان) کرد و در همین سفرها بود که نوشته‌های پر بار خود را به وجود آورد. وی با همه سختی‌هایی که در این سفرها برایش پیش آمد، موفق به دیدار ابوسعید ابوالخیر در میهنه‌ی نیشابور و شیخ ابوالحسن خرقانی در خرقان بسطام (گومش) شد. ولی از دیدار کاووس و شمس‌گیر بهره‌نیافت، چون پیش از رسیدنش به گرگان، کاووس در گذشته بود.

در همین زمان است که شاگرد مورد علاقه‌اش ابوعبید جوزجانی به خدمتش پیوست و پس از مدتی گوشه‌گیری و انزوا گزیدن در یکی از روستاهای گرگان، آهنگ ری

کرد و در آنجا چندی در دربار فخرالدوله دیلمی جای‌گزید و سپس برای دیدار شمس‌الدوله پسر فخرالدوله به سوی همدان رفت و چون سخت مورد مهر فرمانروای همدان قرار گرفت تا آنجا که دو بار به وزارت او رسید. پس از درگذشت شمس‌الدوله، ابوعلی فرزندش، پورسینا را به زندان انداخت و او پس از رهایی از زندان عازم اصفهان شد و به خدمت علاءالدوله کاکویی در آمد و مدت پانزده سال نزد وی به آسودگی زیست و در لشکرکشی‌های علاءالدوله به همدان، همیشه همراه وی بود تا اینکه در یکی از این سفرها به همدان، در راه بیمار شد و به سال ۴۲۸ هجری قمری در حالی که ۵۷ بیشتر نداشت در همین شهر درگذشت. پورسینا به درازای زندگی باور نداشت بلکه نگاهش به پهنای زندگی بود به همین سبب تمام عمرش را به پژوهش و نوشتن پرداخت و گهگاه نیز به شادخواری. او در دوران زندگی همسری برای خود اختیار نکرد. کتاب‌های پورسینا بیشتر به زبان تازی یعنی زبان علمی آن روزگار بود. از کتاب‌های برگزیده‌ی او قانون در پزشکی، شفا در فلسفه‌ی مشایی و دانشنامه‌ی علایی و الاشارات و التنبیها و نوشته‌های (رساله‌ها) فراوان دیگر می‌باشد. بیشتر نوشته‌های او به زبان‌های زنده دنیا برگردانده شده و کتاب پزشکی‌ی او به همراه کتاب پزشکی‌ی ذکریای رازی که از شاهکارهای دانش پزشکی به شمار می‌آمد تا دو سده در دانشگاه‌های بزرگ اروپا تدریس می‌شد و امروز تندیس این دو پزشک و اندیشمند ایرانی در دانشگاه سوربن فرانسه، زیارتگاه مشتاقان دانش است. پورسینا گهگاه سروده‌های هم می‌سرود و آنگاه که وی را به کفر و زندقه متهم کردند به آن گروه از جزم‌اندیشان گفت:

کفر چو منی گزافه آسان نبود
محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر، چو من یکی و آنهم کافر!
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

حوادث بهاری

بهاران می‌دمد بر خاک وزان

از خاک سرد و مرده

از نو زندگی خیزد

برآرد از زمین سر سبز و

بر پیکر خشکیده دشت

لاله خون ریزد

وز آن دست طبیعت

با سخاوت گل فشانند

رنگ بازد

هوا با هر نسیم

از گل طراوت گیرد و

با عطر سنبل درهم آمیزد

هزاران با غزل خوانی

به باغ آید به سالاری و

زاغ از باغ بگریزد

بگیرد جام می پروانه از نرگس

به رقص آید ز شور بلبل و

برگردن گل‌ها در آویزد

در این موسم خوشا پروانه بودن

که گلشن باز رنگین است و

از گل بستر انگیزد

به تو ای هموطن

فرخنده نوروز بهاران باد

همه روزت بود پیروز و

با شادی بیامزد

محمود بدوخی (بدوح سمنانی)

گفتگویی با

شهرداد روحانی

آهنگساز و رهبر ارکستر بنام ایرانی در جهان

شاهرخ احکامی



آن شبی که شهرداد روحانی در آکروپولیس یونان با هدایت و رهبری ارکستر فیلارمونیک لندن و بدیهه نوازی ویولن خود با خانم کارن بریگز، دنیای هنر و موسیقی را به حیرت انداخت، بسیاری از ما، دو ساعت تمام، مات و مبهوت جلوی تلویزیون‌های خود میخکوب شده بودیم و کلامی جز تحسین و دست‌مریزاد برای این هنرمند ارزنده و فرزند خلف ایرانی نداشتیم. شهرداد روحانی، با هنر و درایت خود، به حق سفیر صلح و صفا و تجلی روحیه لطیف و انسانی ایرانی در دنیای هنری جهان است. با آرزوی موفقیت‌های بیشتر برای او به این گفتگو می‌نشینیم.

میراث ایران

جناب آقای روحانی، خیلی متشکرم که با تمام گرفتاری‌های هنری، اجتماعی و فرهنگی که دارید، این فرصت را به ما دادید تا گفتگویی باهم داشته باشیم.

من هم خوشحالم که این فرصت را به من دادید تا بتوانم با خوانندگان شما ارتباط برقرار کنم.

کسی نیست که نام پرآوازه شما را نشنیده باشد و کمتر کسی است که برنامه‌های شما را ندیده باشد. من خودم به خاطر می‌آورم که اواسط دهه ۸۰ بود که در فروشگاه‌های موزیک همه جاسی. دی‌های شما دیده می‌شد و به عنوان یک هنرمند ایرانی که در سطح بین‌المللی درخشیده، برای همه ایرانیان مایه افتخار بود. لطفاً برای ما بگویید که از چه زمانی کارهای هنری خود را آغاز کردید تا به سطح امروز رسید.

من خیلی کوچک بودم، شاید پنج شش ساله که کار موسیقی را در ایران شروع کردم. در آن زمان به هنرستان موسیقی (کنسرواتوار موسیقی) می‌رفتم و پس از اتمام تحصیل در تهران، موسیقی را در آکادمی موسیقی وین ادامه دادم. در زمینه رهبری ارکستر و آهنگسازی و بعد از آن هم، یعنی بعد از کنسرواتوار وین، به آمریکا آمدم و در دانشگاه «یو سی ال ای» رشته آهنگسازی و موسیقی فیلم را تمام کردم. شاید به جرأت می‌توانم بگویم که حدود بیست و پنج سال پیش فعالیت‌های من به صورت گسترده شروع شد و خوشبختانه هنوز هم ادامه دارد. یکی از کارهای جالب و مورد علاقه خود من این است که از من دعوت می‌شود تا به کشورهای مختلف بروم و رهبری ارکستر سمفونیک آن کشورها را به عهده بگیرم که این وسیله‌ای است تا با موسیقی‌دانان آن سرزمین‌ها آشنا شوم و با فرهنگ و آداب و رسوم مردم آن کشورها آشنا گردم که شخصاً برای خود من بسیار جالب است. هرچه بیشتر مسافرت می‌کنم و به جاهای مختلف می‌روم، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که اگر حمل‌بر خودستایی نباشد، چقدر ما ایرانی‌ها مشخصات خوب و باارزشی داریم و چقدر خصوصیات خوبی در فرهنگ ایران وجود دارد که شاید در خیلی جاهای دیگر نه آن را احساس می‌کنند و نه می‌بینند. این است که از این نظر برای من هم خیلی خوشایند است.

نمی‌دانم شما چقدر اطلاع دارید که الان مدتی است که من در سال حدود ده چهار هفته و قتم را برای ایران می‌گذارم و به آنجا سفر می‌کنم و با ارکستر سمفونیک تهران کار و فعالیت می‌کنم و در چند سال گذشته نتیجه خیلی خوبی هم داشته است. هر وقت که به ایران می‌روم از کار کردن با موسیقی‌دان‌های ایرانی



احساس خیلی خوشایندی دارم و از نتیجه کار خیلی راضی هستم. بسیار لذت بخش است که از این طریق می توانم چیزهایی را که من با آنها رشد کرده و بزرگ شده ام، هنوز وقتی در آنجا هستم احساس می کنم و همه این ها برایم بسیار بارز و ارزشمند است.

اولین وسیله موسیقی که شما با آن شروع کردید چه بود و چگونه کار شما به رهیاری ارکستر کشید؟

من هم به خاطر پدرم، رضا روحانی که در قید حیات نیستند و بسیار علاقمند بودند که فرزندانشان به صورت درست و حرفه ای موسیقی یاد بگیرند، و هم چون در منزل ما ساز پیانو وجود داشت، با آن ساز از وقتی پنج شش سالگی شروع کردم. بعد از ده سالگی که وارد هنرستان موسیقی تهران شدم ساز ویولون را انتخاب کردم و هم زمان با پیانو، ویولون را ادامه دادم. در ضمن به خاطر درس هایی که در هنرستان موسیقی داشتیم، و خودم هم علاقه داشتم، بایستی یک ساز ایرانی را انتخاب می کردم که چند سالی هم سنتور زدم. حتی نی و کمانچه چرا که این سازهایی بود که در هنرستان موسیقی تدریس می شد و من خوشبختانه با این سازها در آن زمان آشنا شدم و نواختم. داستانی هست که مادرم تعریف می کنند که گویا زمانی که من خیلی کوچک بودم، یک بار ایشان وارد اتاق می شوند و می بینند که من

دست هایم را در پشتم قایم کرده ام. چند لحظه ای شک می کنند که آن چیست که من پنهان کرده ام. وقتی که چشم شان به آینه می افتد می بینند که من یک مداد در دستانم پنهان کرده ام و داشتم جلوی آینه رهبری می کردم. ظاهراً علاقه به رهبری ارکستر از آن زمان در من وجود داشت. ولی یادم است که وقتی شانزده ساله بودم، اولین بار ارکستری را در ایران رهبری کردم که شامل کارهای خودم بود. بعد هم که برای ادامه تحصیل به اتریش رفتم در آکادمی موسیقی وین این رشته را تحصیل کردم و بعد از آن به صورت حرفه ای و دائمی به این کار پرداختم.

دو نفر از نژاد پارسی و ایرانی در سطح جهانی از نظر موسیقی مطرح هستند، زوبین مهتا و دیگری شهرداد روحانی. شما چگونه می توانید موسیقی شرق و غرب را از یکدیگر تفکیک کنید و چه تأثیری هر یک از آنها در یکدیگر دارند؟

خوشبختانه چون پایه موسیقی من در ایران گذاشته شده و آنجا رشد کرده و بزرگ شده ام و بعد در سنی از ایران خارج شده ام که شخصیت من کاملاً فرم گرفته بود، سعی کرده ام از هر دو فرهنگ چیزهای خوب را از بد آن جدا کنم و به کار گیرم. و هر دو را هم خوب حس می کنم. می خواهم بگویم، طبیعتاً چون در ایران رشد کرده ام، چه بخوام و چه نخواهم چیزهایی با من است که در وجودم ریشه دوانیده و باز از آنجایی که بیشتر عمرم را در خارج ایران گذرانده و زندگی کرده ام، به خاطر مسایل تحصیلی و کاری، در نتیجه از این فرهنگ ها هم تا جایی که توانسته ام بهره برده ام. و بالاخره اینکه من از آن انسان های خوشبختی هستم که توانسته ام خوبی های هر دو فرهنگ را جذب کنم و تأثیر آنها، هم روی کاراکتر من و هم روی زندگی ام محسوس است. کار من ویژگی های خود را دارد. چرا که به دلیل خلق آثار موسیقی می توانم تأثیرات فرهنگ و محیط را در آنها نمایش بدهم. بنابراین به غیر از اینکه باید

همواره از آثار موسیقی هنرمندان بزرگ مطلع باشم تا قادر به رهبری آن قطعات باشم، به دلیل خلق موسیقی نیز می توانم بسته به توانایی، خصوصیات شرقی یا غربی را در کارم منعکس سازم و حس شرقی را با تکنیک غربی تلفیق کنم.

شما از «زوبین مهتا» نام بردید. ایشان یکی از نادر رهبران ارکستر دنیا هستند و آثار آهنگسازان دیگر را رهبری می کنند و کارشان در سطح بسیار بسیار بالایی است.

فرهنگ شرقی یا ایرانی شما در مقابل فرهنگ غربی باعث عدم توانایی شما در این زمینه نبوده است؟

ببینید هر فرهنگی چیزهای مفید دارد و چیزهای مضر. چیزهایی هست که انسان می تواند از آنها بیاموزد و چیزهایی که بهتر است اصلاً به سراغشان نرود. همانطور که قبلاً گفتم خوشبختانه رشد من یعنی تارسیدن به سنی که آدم شکل می گیرد در یک نقطه خاصی در دنیا بوده (ایران) و من آن گونه بار آمدم و آن خصوصیات را یاد گرفتم و در سنی که انسان می تواند تصمیم گیری کند نیز به خارج از کشور آمدم که عرض کردم، بیشتر عمرم را خارج از ایران گذرانده ام. خوشبختانه می توانم تشخیص بدهم که از چه چیزهای فرهنگ شرق استفاده کنم یا پیروی کنم و همین طور از فرهنگ غرب.

ورود به کنسرواتوار وین بسیار مشکل است. گویا کنکور ورودی دارد. چه شرایطی باید یک دانشجوی دانشجو داشته باشد که بتواند وارد آن بشود؟

مطلب جالبی خدمت شما بگویم. سال ۱۹۷۵ بود. در آن زمان خوشبختانه سطح موسیقی در ایران بسیار بالاتر از الان بود. طوری بود که حتی من به یاد می آورم که شاگرد یا موزیسین خوبی که از ایران فارغ التحصیل شده بود و به خارج از ایران می رفت مشکل زیادی برای ورود به دانشگاه نداشت. یادم هست وقتی امتحان ورودی دادم، براحتی وارد آکادمی موسیقی وین شدم و حتی بعضی از درس ها را که در ایران خوانده بودم و تشخیص داده شد که من آنها را می دانم، از من خواستند که امتحان بدهم و چون زبان موسیقی زبان بین المللی است و همین طور زبان آلمانی که زبان دانشگاه بود و من آن را خوب می دانستم و صحبت می کردم، موفق شدم بعضی از درس هایی را که در ایران خوانده بودم امتحان بدهم و از چهار سال کلاس های مربوط به آن دروس معاف شوم. اینکه می گویم برای این است که ببینید برآیند سطح موسیقی کلاسیک در ایران آن زمان بسیار بالا بود و برای کسانی که از ایران می آمدند مشکل زیادی ایجاد نمی شد.

اولین باری که واقعاً افتخار کردم و اشک در چشمانم حلقه زده بود وقتی بود که شما را در آکروپولیس دیدم که ارکستر یانی را رهبری می کردید. آن برنامه را چگونه و کی شروع کردید؟

من کارهایی داشتم و سی دی هایی منتشر کرده بودم که ظاهراً یکی از آنها به دست یانی رسیده بود و ایشان علاقمند شده بود تا با من تماس بگیرد. بعد از این تماس، ما کار خود را باهم شروع کردیم و چند سال هم تورهای مختلفی در سراسر دنیا داشتیم. آن برنامه اول در محیط بسیار زیبا و تاریخی آکروپولیس یونان بود که در آن برنامه، ارکستر فیلارمونیک لندن با ما همکاری می کرد و استقبال خیلی خوبی از برنامه شد، بطوری که قرار بود ما دو شب در آنجا برنامه داشته باشیم ولی چون بلیطها تمام شد، یک شب هم اضافه کردند که ما سه شب پشت سر هم برنامه اجرا کردیم. زمانی که این برنامه زنده اجرا می شد، از طریق ماهواره نیز در تمام اروپا پخش می شد و بیننده های زیادی داشت که خوشبختانه به عنوان یک ایرانی که دارد در آکروپولیس یونان برنامه اجرا می کند توانستم روسفید بیرون بیایم.

ویولن شما و خانم کارن بریگز خیلی افسانه ای بود.



جالب این بود که این برنامه زنده اجرا می شد. به خاطر هم هست که آن شب تا حدود ساعت شش، شش و نیم هوا ابری بود و چون برنامه در فضای باز اجرا می شد، همه نگران بودند که اگر باران بیارد تمام این زحمات به هدر خواهد رفت. و این برنامه از یک سال و نیم قبل پیش بینی شده بود. کارهای مقدماتی و تمرین ارکستر فیلارمونیک لندن و چیزی در حدود دویست نفر فیلمبردار و مسؤولان فنی و صدا و تصویر از سراسر اروپا و آمریکا آمده بودند. اگر باران می آمد تمام برنامه ها بهم می ریخت. اما ناگهان حدود یک ساعت پیش از شروع برنامه، هوا شروع کرد به صاف شدن و ابرها کنار رفتند و این نوید خوبی بود. چون برنامه زنده بود قسمت نوازندگی من و خانم کارن بریگز بیشتر براساس بداهه نوازی بود و بداهه نوازی در برنامه ای که بخصوص زنده ضبط می شود بسیار حساس است چرا که اگر اتفاقی بیفتد دیگر قابل تغییر نیست. در ضبط استودیویی شما می توانید قسمتی را حذف کنید یا اضافه کنید، ولی در برنامه ای که زنده پخش و ضبط می شود، امکان دستکاری وجود ندارد.

در آن لحظه چیزی که مرا کمک می کرد و نگه می داشت این بود که مجسم می کردم که خودم دیگر شهرداد روحانی نیستم؛ من شهرداد روحانی را فراموش کرده بودم؛ و خودم را به عنوان یک ایرانی که ایستاده و ارکستر فیلارمونیک لندن تحت رهبری اوست؛ و میلیون ها آدم هم دارند برنامه را می بینند و این دیگر آبروی یک نفر نیست؛ مسأله خیلی مهم تر از این چیزهاست. این تفکر به من قدرت داد و باور کنید هنوز که سال ها از این مسأله می گذرد، نمی دانم در آن لحظه کجا بودم و چه اتفاقی در پیش است. فقط این را می دانستم که باید هرچه که در وجودم هست در آن برنامه نشان بدهم. بله، خوشبختانه همه چیز، بخصوص آن قسمت ویولن زدن من با کارن بریکس خیلی خوب انجام شد و مورد توجه قرار گرفت. بعد از آن به هرجای دنیا می رفتم، می دیدم که از آن قطعه ویلن صحبت می کنند. در این مورد، حتی مقالاتی در روزنامه ها نوشته شد. یادم است یکی از روزنامه های معتبر آمریکا نوشته بود، «دوئل ویلون بین رهبر

شهرداد روحانی و کارن بریکس اوج کنسرت بود». یعنی کنسرتی که کنسرت بنده نبود و کنسرت آقای یانی بود، ولی آن قسمت ویولن زدن، ظاهراً آنقدر جلب توجه کرده بود که بقیه برنامه را تحت الشعاع قرار داده بود و خوشبختانه از آن وظیفه سنگین هم، روسفید بیرون آمدم.

عکس العمل یانی و خانم لیندا اوانس در پایان برنامه چه بود؟

آن زمان همه خیلی خوشحال و راضی بودند. ببینید سال ها از آن برنامه می گذرد ولی هنوز که هنوز است تلویزیون های آمریکایی مثل PBS، وقتی برای جمع آوری پول برنامه می گذارند، هنوز از آن برنامه استفاده می کنند و خوشبختانه از آن برنامه در تمام دنیا استقبال خیلی زیادی شد.

مثل اینکه شما در هندوستان هم این برنامه را اجرا کردید؟

بله ولی دیگر من نبودم. ایشان برنامه ای گذاشتند در تاج محل و همین طور در دیوار چین که چند سال بعد از آکروپولیس اجرا شد.

شما ایران که می روید، چه کاری انجام می دهید؟

در ایران یک انجمن موسیقی هست که بسیاری از افراد آن را، از زمانی که در ایران تحصیل می کردم، می شناسم. این افراد در همان زمان هم زحمت زیادی برای ارتقاء سطح موسیقی در ایران می کشیدند. براساس این شناخت و نیز احترامی که برای آنها قائل هستم، چند سال قبل، دعوت انجمن موسیقی را برای سفر به ایران و تمرین و کار با نوازندگان آن پذیرفتم. نوازندگان ارکستر سمفونیک تهران، همانطور که اطلاع دارید اکنون مثل جمعیت ایران، اکثراً جوان و زیر سی سال هستند (آمار می گوید که بیش از ۳۵ میلیون جوان زیر سی سال در ایران وجود دارد). وقتی به ایران می روم با این موزیسین ها تمرین می کنم و بعد از حدود دو سه هفته تمرین، پنج شب برنامه می گذاریم تا مردم بیایند و برنامه را ببینند. یک نکته جالب اینجا است که حدود نیمی از نوازندگان این ارکستر را خانم ها تشکیل می دهند که خیلی حائز اهمیت است. خانم های نوازنده بسیار هم با استعداد هستند. همین طور اعضای گروه گُر ارکستر سمفونیک تهران که با ما همکاری می کنند. نکته جالب دیگر اینکه وقتی برنامه تمام می شود و حضار به پشت سن می آیند بسیاری از آنها به من می گویند که از شهرستان ها برای دیدن برنامه آمده اند. نظر به استقبال خوب مردم و وجود نیروی جوان در ایران، از دید من، انتقال دانش مسأله خیلی

مهمی است و امیدوارم که هر کس، در هر رشته‌ای که توانایی دارد، این موضوع را جدی بگیرد؛ چرا که جامعه‌ای که دانش و هنر در آن شکوفا باشد، جامعه‌ای سالم‌تر و بهتر است.

گویا شما برنامه‌ای با آقای علیرضا عصار داشتید. من چند تا از برنامه‌های ایشان را دیده‌ام که برایم جالب و متفاوت بود. کمی درباره ایشان بگویید.

من وقتی که به ایران رفتم با ایشان آشنا شدم و در یکی دو تا از برنامه‌هایشان حضور داشتم و برای من هم فعالیت‌های ایشان جالب بود. البته آقای عصار جزو خوانندگانی هستند که تحصیلات موسیقی دارند و سازهای مختلف مانند پیانو و گیتار می‌زنند و حتی آهنگ هم می‌سازند. ایشان یکی از استعدادهای خیلی خوب ایران هستند. من به خاطر آشنایی که با ایشان در ایامی که در ایران بودم پیدا کردم، قرار گذاشتیم که مجموعه‌ای از کارهایی که ایشان بخوانند باهم بسازیم و ارائه کنیم. من تصمیم گرفتم که این کار را با ارکستر سمفونیک لندن که یکی از بهترین ارکستر سمفونیک‌های دنیاست و گروه گران ضبط کنیم. این اثر الان در دسترس مردم در ایران است. خوشبختانه با اینکه خیلی تازه است و مدت زیادی نیست که به بازار آمده با استقبال خوبی مواجه شده است. خود من هم از این کار خیلی راضی هستم. اشعار این کار از مولانا، احمد شاملو و چند شاعر جوان فعال در ایران است و ضبط آن نیز در لندن انجام شد. امیدوارم که آهنگ‌هایی که در آن آلبوم است بزودی به صورت زنده برای مردم در سراسر دنیا اجرا شود و الان در مرحله برنامه‌ریزی آن هستیم.

شما یک برنامه در یو سی ال ای داشتید که اعضای گروه شما حدود ۶۵ نفر بودند. این کار بسیار مهمی بود که درآمد آن برای یک کار انسانی یعنی کودکان بی سرپرست صرف می‌شد.

بله همین‌طور است. وقتی با من تماس گرفتند

من با علاقه بسیار زیادی قبول کردم و همان‌طور که اشاره کردید عواید این برنامه برای کودکان بی سرپرست در سراسر دنیا اختصاص داده شده بود. در این برنامه، ارکستر سمفونیک جوانان آمریکا، که یکی از بهترین ارکستر سمفونیک‌های اینجاست، با من همکاری می‌کرد. در ضمن ما در این برنامه یک سُلِیسْت ویولن عالی داشتیم، که فقط سیزده سال دارد و جزو نوابغ اخیر به شمار می‌رود. این جوان با استعداد آمریکایی به نام ویلیام هیگان، آن شب یک قطعه کلاسیک بسیار مشکل را اجرا کرد. در همین برنامه دخترم سارا نیز قطعه بسیار زیبایی از ساخته‌های «گلک» Gluck را خواند.

من فکر کردم که چون این برنامه به کودکان اختصاص داده شده، بهتر است در آن از جوانان استفاده بشود که رابطه خوبی نیز برقرار شود.

یکی از شیرین‌ترین خاطرات روی صحنه خود و یکی هم از تلخ‌ترین آنها را برای خوانندگان ما بگویید.

خوشبختانه وقتی فکر می‌کنم خاطره تلخ به یادم نمی‌آید. ولی فکر می‌کنم یکی از بهترین خاطرات من همان بود که به عنوان یک ایرانی در آکروپولیس یونان برنامه اجرا کردم و احساس بسیار خوبی در آن هنگام داشتم. این واقعا یکی از بهترین خاطرات من است. دیگر اینکه برای اولین بار بعد از حدود سی سال در تالار رودکی برنامه داشتم. در آن شب که حدود ۵-۶ سال قبل بود من برای اولین بار به ایران رفته بودم. بعد از سال‌ها و اولین برنامه من با ارکستر سمفونیک تهران بود. وقتی در تالار رودکی برنامه اجرا می‌کردم تمام خاطراتم زنده شد. چون وقتی در ایران زندگی می‌کردم، در زمان دانشجویی، برای دیدن برنامه دائما به تالار رودکی می‌رفتم، ولی خودم هیچ زمانی در آنجا کنسرت نداشتم، چون خیلی جوان بودم. ولی مجسم کنید بعد از این همه سال به جایی بروید که برای دیدن برنامه می‌رفتید و حالا خودتان برنامه اجرا می‌کنید، چه احساسی به آدم دست می‌دهد. بخصوص که شب اول برنامه مادر من هم آنجا بودند و خواهش کرده بودم ردیف جلو بنشینند و حتی من یک قطعه به افتخار ایشان اجرا کردم و آن در آخر کنسرت بود



که پیانو را روی سن آوردند. من قطعه اصفهان را که برای پیانو و ارکستر تنظیم کرده بودم و از ساخته‌های آقای جواد معروفی بود، اجرا کردم. چون ایشان خیلی این قطعه را دوست داشتند، در ضمن دلم می‌خواست که برای ایشان بزنم و فکر می‌کنم بهترین خاطره من این بود که می‌دیدم مادرم آن شب آنجا نشسته است. در حالی که برای مردم اجرا می‌کردم، تمام فکر و ذکر و قلبم نزد مادرم بود.

در کنسرت‌های بزرگی که در سراسر دنیا رهبری می‌کنید آیا از سازهای ایرانی هم استفاده می‌کنید؟

برای مثال سال قبل کنسرتی در تایلند داشتم که در آنجا یک آهنگساز تایلندی آهنگی نوشته بود برای سازی به نام «راناد» Ranad و من اجرای این قطعه را رهبری می‌کردم و نوازنده تایلندی هم این ساز را می‌زد. چند سال پیش هم، در چین برنامه‌ای داشتم که در آن ارکستر از سازهای چینی استفاده شد. اصولا این آهنگساز است که تصمیم می‌گیرد چه سازهایی در ارکستر به کار گرفته شود و من به عنوان رهبر ارکستر قطعاتی را رهبری می‌کنم که از قبل ارکستراسیون آنها تعیین شده است. وقتی به کشورهای مختلف دعوت می‌شوم، اکثرا قطعات کلاسیک غربی است که رهبری می‌کنم. البته در کنسرتی که در یو.سی.ال.ای. داشتیم، در کنار سازهای غربی، از سازهای ضربی ایرانی مثل مثل دف، دهل و... هم استفاده کردم.

غیر از مکتب و خانواده که در آن رشد کرده‌اید، آیا اساتیدی هم داشتید که روی شما تأثیری داشته باشند.

بله، یادم می‌آید که معلم ویولن من در ایران استاد ابراهیم روحی فر بودند که هنوز هم در قید حیات هستند. استادان دیگر من استاد حسین دهلوی رئیس هنرستان موسیقی در ایران، استاد مصطفی کمال پورتراب، که ایشان هم خوشبختانه در قید حیات هستند، همین‌طور فرهاد فخرالدینی. زحمات تمام این عزیزان باعث شد تا، همان‌طور که عرض کردم، وقتی وارد آکادمی موسیقی وین شدم برای امتحان ورودی مشکلی نداشته باشم و حتی چند سال درس‌های گذرانده در تهران را در آنجا تکرار نکنم. این اساتید هنوز مشغول تربیت شاگردان هستند و قدر آنها را باید دانست. وجود آنها برای امروز و نسل‌های بعدی بسیار مغتنم است.

خوب خوشبختانه شما هم چنین شانس را به جوانان ایرانی می‌دهید. برای کمک به آنها به ایران می‌روید و بار سنگینی را از دوش آن اساتید برمی‌دارید.

بله انشاءالله که اینطور باشد. یکی از مسایلی که باعث می‌شود تا من این کار را ادامه بدهم این است که اگر دانشی در این زمینه دارم، علاقمند به منتقل کردن آن نیز هستم تا این حرکت به اصطلاح ادامه داشته باشد.

حتماً از کودکی که از سن چهار سالگی تمام فکر و ذکرش موسیقی است و مدام خود را در حال رهبری ارکستر و یا نواختن ساز می‌بیند، خبر دارید. این کودک ممکن است از نظر اطرافیان غیرطبیعی باشد، با توجه به اینکه شما نیز از کودکی موسیقی را شروع کرده‌اید، آیا هیچگاه از نظر روانشناسی کودک و موسیقی با این مسئله برخورد کرده‌اید که در مقابل آنان چه باید کرد؟

اگر کسی تا این حد علاقه داشته باشد، تنها پیشنهادی که می‌توانم بکنم این است که باید شرایطی برای چنین افرادی فراهم کرد تا بروند و بطور درست آن را بیاموزند و پیگیری کنند.

متأسفانه امروز، مشکل اساسی ما پدر و مادرها این است که قضیه عکس این است. یعنی بچه علاقه ندارد و ما می‌خواهیم به زور آنها را به کلاس‌های مختلف بفرستیم. موسیقی غیر از اینکه هنر است، علم نیز هست و برای فرا گرفتن این علم باید زحمت کشید و مطالعه کرد و هر روز چیزهای تازه یاد گرفت. این است. این امر احتیاج به کار زیاد و تمرین و ممارست دارد. یاد می‌آید که بعضی روزها، خود من روزی چهار ساعت ویولن تمرین می‌کردم. نه تنها من، هر کسی که می‌خواهد بصورت حرفه‌ای موزیسین بشود باید چندین ساعت در روز را به تمرین بگذراند و کار یاد بگیرد و تکنیک خود را گسترش دهد. علمی است که باید آموخت. فقط ذوق و استعداد کافی نیست.

در نتیجه اگر کودکی باشد که علاقه نشان دهد، تنها توصیه من این است که شرایط را تا آنجایی که می‌شود باید به نحو احسن برای او فراهم کرد تا برود و ادامه دهد. متأسفانه خیلی وقت‌ها هم دیر می‌شود. بچه‌هایی بوده‌اند که در سن‌های پایین شاید ده یازده سالگی واقعاً نابغه‌اند و تبحر و توانایی فوق‌العاده‌ای در نوازندگی، آهنگسازی دارند ولی بعد از چند سال وقتی به ۱۶-۱۵ سالگی می‌رسند کاملاً علائق آنها تغییر می‌کند و به دنبال کار دیگری می‌روند. که البته این‌ها هم دیده شده. ولی اگر من فرزندی ۴-۵ ساله داشتم و علاقه‌ای برای هر کاری نشان می‌داد، حالا موسیقی که برای من عالی است، از هیچ چیز دریغ نمی‌کردم تا او بتواند دنبال این کار برود. زیرا که علاقه شرط واجب هر کاری است علی‌الخصوص در موسیقی. اگر علاقه، استعداد و تمرین دست به دست همدیگر بدهند بسیار عالی خواهد بود.

تعبیری از موسیقی هست که موسیقی زبان بی‌زبانی و زبان یگانگی و یا زبان بین‌المللی است. سؤال من این است یک آهنگساز در چین یا سوئد یا ایران، آهنگی می‌سازد به نام عشق یا به نام خزان یا نام دیگری. آیا شما وجه مشترکی در بین هنرمندان مختلف با ملیت‌های مختلف و ساخته‌های با نام مشابه دیده‌اید؟

حتماً در جایی دارند و جاهایی نیز نخواهند داشت. مثلاً شخصی به نام فرانسویس لی، آهنگساز فرانسوی، موسیقی «قصه عشق» را برای یک فیلم عاشقانه ساخته است که در همه جای دنیا همان احساس را به شما منتقل می‌کند. ولی در کل کار تفاوت‌هایی هست. مثلاً من قطعه‌ای دارم به نام «رقص بهار» که سعی کردم در آن حال و هوای بهار را منعکس کنم. که از نظر خودم هم همین‌طور است و کس دیگری از یک کشور دیگر ممکن است احساس دیگری بگیرد. سخت می‌شود اشتراک آنها کامل باشد ولی با نت کلی می‌توان دریافت که قطعه عاشقانه است، شاد است، غمگین است، مارش جنگ است.... در کلیات مشابه‌اند، نسبت‌ها فرق می‌کند. براساس جامعه و فرهنگ. یک چیز زیبا همه جا زیباست. فقط کسی فکر می‌کند که خیلی زیباست، کمی زیباست، فوق‌العاده... نسبی است.

خاطر تان هست که چه قدر کار کرده‌اید و چند اثر ساخته‌اید؟

نه. تا به حال حساب اینکه چند اثر ساختم و چند قطعه نوشته‌ام را نداشته‌ام. مدام در حال فعالیت هستم و نوشتن و رهبری و ... متأسفانه حساب آن را ندارم.

شرایط خانواده شما از نظر کاری و آسایش خیال برای کار چطور است؟

خوشبختانه چون اتاق کارم از منزل جداست، می‌توانم بدون مزاحمت تا دیروقت کار کنم.

فکر می‌کنم که دختر شما نیز هنرمند است.

بله همین‌طور است. من یک پسر و یک دختر دارم. سینا ۱۱ ساله و سارا ۱۵ ساله که هر دو هم ذوق موسیقی دارند. دخترم آواز می‌خواند که چند سال است تمرین می‌کند و پسر و ویولن و پیانو می‌نوازد و هر دو ذوق آهنگسازی دارند. دخترم در کنسرت جدیدی که صحبت شد و من رهبری آن را داشتم یک قطعه کلاسیک اجرا کرد.

آیا شما خودتان هم آواز می‌خوانید؟

من خوشبختانه یا بدبختانه صدای خوبی ندارم. اما به نظر می‌آید دخترم، سارا، استعداد خوانندگی دارد و امیدوارم که این کار را ادامه دهد و قدم‌های جدی‌تری را برای رسیدن به مراحل بالاتر بردارد و پیشرفت کند.

اگر پیامی برای خوانندگان «میراث ایران» دارید بفرمایید.

پیام که چه عرض کنم، فقط می‌توانم بگویم امیدوارم نسل جوان ایران که تعداد آنها نیز بسیار زیاد است، به دنبال دانش در هر حرفه‌ای که امکاناتش را دارند بروند و باعث سربلندی ایران و ایرانی شوند. همواره برای هموطنانم بهترین آرزوها را دارم.

بسیار سپاسگزارم و امیدوارم که سال‌های طولانی شما را در صحنه‌های بین‌المللی ببینیم و به شما افتخار کنیم.

متشکرم.



بزرگترین دژ آجری ایران

در فاصله ۲۰ کیلومتری جنوب غربی فومن در قسمتی از ارتفاعات پوشیده از درخت های سرسبز قلعه رودخان بزرگ ترین دژ آجری کشور قرار دارد، مدت ها مرکز فرمانروایان گیلان بوده است. مساحت قلعه در حدود ۵۰ هزار متر مربع و در ارتفاع ۶۰۰ متری در بلندترین نقطه کوه واقع شده است. ۶۵ برج و بارو و دیواری به طول ۱۵۰۰ متر دارد. رطوبت بیش از حد هوا باعث رویش گیاه در لا بلای دیوارهای قلعه و پوشیدگی آنها شده، اما با این حال در مقایسه با قلعه های دیگر، رودخان سالم مانده است. برخی بنیاد قلعه را به دوره ساسانیان یعنی قبل از اسلام نسبت داده اند. قلعه در زمان حکومت سلجوقیان تجدید بنا شده است و از پایگاه های مبارزاتی اسماعیلیان بوده است. برای رسیدن به این قلعه بعد از عبور از شهر فومن و گذشتن از روستاهای گشت، کردمحل، سیاه کش، شمس تالان، گوراب پس، هولس کام، سیدآباد و قلعه رودخان به روستای حیدرآلات می رسیم که از این روستا تا خود قلعه حدود ۵ کیلومتر فاصله است که شامل مسیری زیبا همراه با رودخانه های کوچک می باشد.

(برگردان به فارسی: جلال ناظم از تهران)

